

ولایت فقیه در حکومت اسلام

جلد سوم

تنظیم و گردآوری

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محمدحسن بیابان

و حاج شیخ محمدحسین اجمی امتعالینما

انشارات

حضرت علامه آیت الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدس الله فیه الزکیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

جلد سوم

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حج اسلام حاج شیخ محمد بن سعید یزانی

و شیخ محمد حسین راجی ائمه معالیها

از منشآت

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۱۳۴۵ - ق.

ولایت فقیه در حکومت اسلام / تألیف سید محمد حسین حسینی
طهرانی؛ تنظیم و گردآوری محسن سعیدیان و محمد حسین راجی. - مشهد:
انتشارات علامه طباطبائی، ۱۴۱۵ - ق.

۴ ج. - (دوره علوم و معارف اسلام؛ ۶)

کتابنامه بصورت زیر نویس.

۱. ولایت فقیه. ۲. اسلام و دولت. ألف. سعیدیان، محسن،

۱۳۶۴ - ق.، گردآورنده. ب. راجی، محمد حسین، ۱۳۷۱ - ق.،

گردآورنده. ج. عنوان. د. فروست.

۲۹۷/۴۵

BP۲۲۳/۸

دوره علوم و معارف اسلام (۶) ولایت فقیه در حکومت اسلام

جلد سوم

تألیف: حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
تنظیم و گردآوری: جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان و

شیخ محمد حسین راجی

طبع اول: ۱۴۱۵ هجری قمری

تعداد: ۵۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: نور حکمت

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی - مشهد مقدس، تلفن: ۲۰۸۷۲

این کتاب تحت إشراف «مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام»
از تألیفات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
بطبع رسیده و کلیه حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسسه می باشد.

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات
ولایت فقیه در حکومت اسلام
جلد سوّم

صفحه

عنوان

درس بیست و پنجم :

لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ ، و بحث از «مصباح الشريعة»

از صفحه ۳ تا صفحه ۲۱

شامل مطالب :

- ۵ روایت : اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ ، و علم معرفة النفس
- ۷ مرجع در فتوی باید أعلم أمت و اتَّبِعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ باشد
- ۹ کلام علامه حلی : لَوْ لَا زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ الْأَلْفَيْنِ لَهَلَكْتَنِي الْفُتَاوَى
- ۱۱ مفتی باید أعلم الناس به کتاب خدا و سنت رسول خدا و أئمه عليهم السلام باشد
- ۱۳ بحث در سند روایت وارده در «مصباح الشريعة»
- کلمات سید ابن طاووس ، محمد تقی مجلسی ، شهید ثانی ، ابن فهد حلی ، فیض
- ۱۵ کاشانی ، ملا مهدی نراقی ، ابراهیم کفعمی ، محمد باقر مجلسی پیرامون «مصباح»
- کلمات حاجی نوری ، سید علی خان مدنی شیرازی ، حاج آقا بزرگ طهرانی ، سید هاشم
- بحرانی ، سید حسین قزوینی ، فاضل لاهیجی ، سید ابوالقاسم ذهبی ، حاج میرزا جواد
- ۱۷ ملکی ، شیخ علی أكبر نهاوندی پیرامون «مصباح»
- ۱۹ به کلام چهارده نفر در «مصباح» استشهاد شده ، که یا ضعیف ، یا حسن ، یا فوق عدالتند
- ۲۱ ردّ علامه مجلسی «مصباح الشريعة» را ، و ردّ حاجی نوری ردّ علامه مجلسی را

درس بیست و ششم :

بحث پیرامون هویت کتاب «مصباح الشريعة و مفتاح الحقيقة»

از صفحه ۲۵ تا صفحه ۴۰

شامل مطالب :

- ۲۷ انظار علماء در هویت «مصباح الشریعة» بر سه قسم است
- ۲۹ گفتار شیخ علی اکبر نهانندی ، و سید جلال الدین محدث
- ۳۱ تحقیق عالم معاصر در تدوین «مصباح» در اواخر قرن دوم
- ۳۳ ردّ صاحب «مستدرک» بر صاحب «ریاض العلماء»
- ۳۵ شواهد دالّه بر آنکه کتاب «مصباح» خطّ و نوشته حضرت صادق علیه السلام نیست
- ۳۷ کتاب «مصباح» در تلقی بقبول ، همانند «تحف العقول» و «إرشاد القلوب» است
- ۳۹ حاجی نوری (قدّه) «مصباح» را از فضیل بن عیاض می‌داند

درس بیست و هفتم :

در فتوی ، علاوه بر اجتهاد در علوم ظاهریّه ، صفای قلب لازم است

از صفحه ۴۳ تا صفحه ۶۷

شامل مطالب :

- ۴۵ روایات معصومین علیهم السلام از جهت ارتقاء معانی در مراحل متفاوتی واقعند
- ۴۷ در اخبار ائمه علیهم السلام جواهر اسرار آمیزی است برای خواصّ
- ۴۹ وحدت وجود ، از راقی‌ترین اسرار آل محمد علیهم السلام است
- ۵۱ وحدت وجود ، حقیقت لا إله إلا الله است
- ۵۳ خطبه «نهج البلاغه»... وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
- ۵۵ آیات مشهوره حضرت امام زین العابدین علیه السلام در لزوم کتمان سرّ
- ۵۷ ائمه علیهم السلام اصحاب خاصّی داشتند که اسرار را برای آنها بیان می‌کردند
- ۵۹ بایزید بسطامی و معرف کزخی ، دربان و سقّای خانه امامان بوده‌اند
- ۶۱ ممکنست «مصباح الشریعة» نوشته فضیل بن عیاض باشد
- ۶۳ فضیل بن عیاض از اعظام صوفیّه حقیقیّه ، و مورد تصدیق نجاشی و شیخ است
- ۶۵ در فتوی دادن ، علاوه بر اجتهاد ظاهری ، یقین و نور باطن لازم است

۶۷

فتویٰ باید معاينه باشد

درس بیست و هشتم :

ولایت عدول مؤمنین ، و بیان حقیقت ولایت فقیه

از صفحه ۷۱ تا صفحه ۹۲

شامل مطالب :

۷۳

معنی حقیقت ولایت و ولایت حیوانات و بهائم بر بچه‌های خود

۷۵

ولایت عدول مؤمنین ، و فساق آنها در صورت فقدان عدول

۷۷

کیفیت و حقیقت ولایت فقیه

۷۹

معنی ولایت ، انشاء حکم است در موارد جزئیّه

۸۱

أهمیّت این ولایت ؛ الرَّأدُ عَلَیْهِ ، الرَّأدُ عَلَیْنَا

۸۳

بیان احکام از ناحیه ائمه علیهم السلام بر اساس ولایت کلیّه و إحاطه نفسانی بوده است

۸۵

مفاد : مَا مِنْ شَیْءٍ يُقْرَبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ ...

۸۷

علاوه بر أعلمیّت فقیه ، اقوائیّت وی در انجام امور لازم است

۸۹

تفسیر آیه : أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ ...

۹۱

بیان مفاد : زَادَهُمْ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ

درس بیست و نهم :

در ولایت فقیه ، علاوه بر أعلمیّت ، اسلام و تشیع لازم است

از صفحه ۹۵ تا صفحه ۱۱۵

شامل مطالب :

۹۷

بیان معنی أعلمیّت به حکم خدا در ولایت

۹۹

پس از بیعت با ولی حق ، نكث آن حرام است

۱۰۱

علت امتناع امیر المؤمنین علیه السلام از قبول بیعت مردم پس از عثمان

۱۰۳

مفاد : وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا

- ۱۰۵ خطبۀ ۱۲۹ «نهج البلاغۀ» در شرائط حاکم اسلام
- ۱۰۷ تتمۀ بحث در لزوم اقوائیت و اعلمیت به حکم خدا در ولایت فقیه
- ۱۰۹ مفاد آیه: وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا
- ۱۱۱ هر گونه حکومتی از کافر بر مؤمن ، طبق آیه قرآن منفی است
- ۱۱۳ ورود نمایندگان اهل ذمه به مجلس شوری ، طبق آیه قرآن منفی است
- ۱۱۵ بیان حضرت آیه الله علامۀ طباطبائی قدس الله تربته در حقیقت تشیع

درس سی ام :

از شرائط ولایت فقیه هجرت به دارالاسلام است

از صفحه ۱۱۹ تا صفحه ۱۴۴

شامل مطالب :

- ۱۲۱ تفسیر شیخ طبرسی در «مجمع البیان» از آیه: إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا ...
- ۱۲۳ بعضی ولایت را در این آیه بمعنی یرث تفسیر کرده اند
- ۱۲۵ تفسیر آیه طبق مفاد «المیزان فی تفسیر القرآن»
- ۱۲۷ بحث هرون با حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام درباره یرث عم
- بعضی ولایت در آیه را بمعنی تناصر و تعاون و موالات در دین ، و بعضی نفوذ در امان دانسته اند
- ۱۲۹
- ۱۳۱ بقاء لزوم هجرت به دارالاسلام تا روز قیامت
- ۱۳۳ حرمت تعرب بعد از هجرت
- هجرت بر دو گونه است : هجرت به دارالاسلام و هجرت از بادیه و بیابان به شهر برای
- تعلّم احکام
- ۱۳۷ لَا تَنْقَطِعُ الْهَجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ
- ۱۳۹ وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به دارالاسلام
- ۱۴۱ حرمت سکونت و اقامت در بلاد کفر
- حرمت دخول در شؤون ولایتی برای مسلمینی که در سفر به دارالاسلام بالمره از بلاد کفر

۱۴۳ قطع علاقه نکرده‌اند

درس سی و یکم:

یکی از شرائط ولایت فقیه، ذکوریت است

از صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۶۴

شامل مطالب:

- ۱۴۹ آلرِّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى الْبَسَاءِ ... و نقل کلام لغویین، در معنی قوام و مشتقات آن
- ۱۵۱ شأن نزول آیه مبارکه طبق نقل مفسرین
- ۱۵۳ عموماً حکم قصاص، و تخصیص آن در مورد حبیبیه: زن سعد بن ربیع
- ۱۵۵ گفتار زمخشری در تفسیر آیه مبارکه
- ۱۵۷ روایت بیهقی از أسماء دختر یزید انصاری، و پیام زنان مدینه به رسول الله
- ۱۵۹ أَنْ حَسَنٌ تَبَعُلَ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ وَ اتَّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ، يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ
- ۱۶۱ آیه: وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ
- ۱۶۳ روایت ابوبکره: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ

درس سی و دوم:

از شؤون ولایت فقیه، عدم جواز دخول زنان در مجلس شوری است

از صفحه ۱۶۷ تا صفحه ۱۸۴

شامل مطالب:

- ۱۶۹ گفتار شیخ محمد عبده در تفسیر: وَلَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ
- ۱۷۱ وَ أَكْفَفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكِ يَا هُنَّ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ
- ۱۷۳ دخول در مجلس شوری از شؤون ولایت است، نه مصداق وکالت
- ۱۷۵ مفاد: فَأَلْصَلِحَتْ قَسِنَتْ حَفِظَتْ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ
- ۱۷۷ مفاد: وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ اخْتِصَاصٌ بِهِ أَزْوَاجَ رَسُولِ اللَّهِ نَادِرٌ
- ۱۷۹ اعتراض عامه مسلمین به عائشه در خروج، به ادعای طلب صلاح

۱۸۱	مرد بودن اعضای شورای نگهبان ، إشکال دخول زنان را در مجلس رأی گیری از بین نمی برد
۱۸۳	از شرائط ولایت فقیه ، عقل و بلوغ است

درس سی و سوم :

تعیین ولی فقیه به نظر اهل حلّ و عقد است ، نه رأی اکثریت عامه مردم
از صفحه ۱۸۷ تا صفحه ۲۰۵

شامل مطالب :

۱۸۹	مفاد آیه: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ، و آیه: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
۱۹۱	اکثریت مردم طبق منطق احساس حرکت دارند ، نه منطق عقل
۱۹۳	آیات داله بر اینکه عامه مردم از حق گریزانند
۱۹۵	انتخاب عامه مردم ، طبق ذوق و اندیشه سطحی و چشم ظاهرین آنهاست
۱۹۷	إشکال وارد و لاینحل ، بر طرفداران رأی اکثریت عامه
۱۹۹	در اسلام مشورت با اکثریت عامه نیست ؛ مشورت با اهل حلّ و عقد است
۲۰۱	مفاد آیه: وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
۲۰۳	مفاد و معنی أخذ به مجمع علیه ، و ترک شاذ و نادر
۲۰۵	مشورت پیامبر ، مقدمه است برای تصمیم گیری در رأی نهائی خود

درس سی و چهارم :

ولایت فقیه بر قدرت عقلی و قدرت خارجی متکی است
از صفحه ۲۰۹ تا صفحه ۲۲۸

شامل مطالب :

۲۱۱	راه اثبات ولایت فقیه ، همان طرق عقلانی است
۲۱۳	دلالت نامه حضرت امیر المؤمنین به مالک ، در انحصار تعیین قاضی به نظر حاکم

- ۲۱۵ أهل حلّ و عقد خود بخود معروفند ، نیاز به معرفّ ندارند
- ۲۱۷ علم وجدانی هر فرد ، خود راهبر به سوی ولایت فقیه است
- ۲۱۹ تفکیک قوای ثلاثه ، مبدأش از ارسطو است
- ۲۲۱ آیه الله نائینی ، تفکیک قوا را بر فرض حکومت جائزه پیشنهاد کرده است
- ۲۲۳ نهج البلاغة : وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْإِمَامَةِ ، وَالطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ
- ۲۲۵ تفسیر آیه : وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَصِيرًا
- ۲۲۷ روایت وارده از قتاده در تفسیر : وَأَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَصِيرًا

درس سی و پنجم :

وظیفه ولی فقیه إقامة عدل ، نماز ، زکوة و حفظ حقوق خاصهٔ مسلمان و أهل ذمه است
از صفحه ۲۳۱ تا صفحه ۲۵۰

شامل مطالب :

- ۲۳۳ آیه : الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوْا الزَّكٰوةَ ...
- ۲۳۵ وظیفه ولی فقیه ، جهاد در راه خدا و امر بمعروف و نهی از منکر است
- خطبه امیر المؤمنین : إِنْ اللّٰهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَةَ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ ...
- ۲۳۷
- ۲۳۹ إرسال پیغمبران برای خارج کردن ذمهٔ مردم است از زیر بار یوغ متجاوزان
- ۲۴۱ مفاد آیه : وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُم
- ۲۴۳ در حقوق ، عدالت مطلوب است ، نه تساوی در آن
- ۲۴۵ در حکومت اسلام ، حقّ مسلمان با حقّ أهل ذمه متفاوت است
- ۲۴۷ هیچ مکتبی در عالم ، چون اسلام ، حفظ حقوق اقلیت‌ها را ننموده است
- ۲۴۹ مرز اسلام عقیده است ، و خاک مسلمان محترم است

درس سی و ششم :

جهاد در هر زمان واجب کفائی است ، و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

از صفحه ۲۵۳ تا صفحه ۲۷۴

شامل مطالب :

۲۵۵	در منطقۀ اسلام ، باید مصطلحات اسلامی را بکار برد
۲۵۷	جهاد تا روز قیامت ، در هر زمان واجب کفائی است
۲۵۹	آیات قرآنیۀ دالّۀ بر إطلاق وجوب جهاد
۲۶۱	کلام شیخ (ره) در وجوب جهاد حدّ اقلّ سالی یکبار
۲۶۳	جهاد بدون إذن ولیّ فقیه حرام است
۲۶۵	مرباطه در رتبه متأخرّ از جهاد است از ۳ روز تا ۴۰ روز
۲۶۷	الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ
۲۶۹	آیات وارده در لزوم و عظمت جهاد فی سبیل الله
۲۷۱	إشکال صاحب «جواهر» بر وجوب عینی بودن جهاد
۲۷۳	روایات دالّۀ بر اینکه : مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت
۲۷۷	فهرست تألیفات

درس بیت و پنجم

لَا تَحِلُّ نَفْسِيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفِي مِنْ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ
وَبَحْثِ أَزْمِجِ بَسَاحِ الشُّعْرِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

کلمه «فقه» که در روایات وارد است به معنی فقه به اصول مسائل دینی است. فقیه، یعنی کسی که به دین آشناست؛ به قرآن آشناست؛ به معارف الهیه بصیرت دارد؛ به سیره رسول خدا و منهاج ائمه علیهم السلام وارد است؛ و انحصار در علم به مسائل فرعیّه ندارد. ما نمیتوانیم لفظ «فقه» یا «فقیه» را که در روایات وارد شده است، بر این اصطلاحی که حادث شده حمل کنیم.

مراد از «فقه» در لغت فهم است؛ و در اصطلاح روایات، «فقیه» به کسی گویند که عالم به مسائل دینیّه باشد؛ اعمّ از مسائل اعتقادیّه اصول دین، معارف الهیه، مسائل اخلاقیّه، و مسائل شرعیّه‌ای که مربوط به اعمال مکلفین است و منحصر به مسائل شرعیّه فرعیّه نیست. پس آنچه را که فقهاء رضوان الله علیهم می‌فرمایند که: **الْفِقْهُ: هُوَ الْعِلْمُ بِالْمَسَائِلِ الشَّرْعِيَّةِ الْفُرْعِيَّةِ عَنِ ادَّلَتِهَا التَّفْصِيلِيَّةِ**، اصطلاح حادثی است و نمی‌توان فقه مصطلح در روایات را در حدود این معنی حادث حبس نمود.

در دین اسلام - طبق آیات قوآن و روایات، بلکه إجماع ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین - کمال انسان به کمال علم است؛ علم دانستن چیزهائی است که برای روح انسان کمال می‌آورد و انسان را از سطح بهیمیّت

بالا برده ، به اوج انسانیت می‌رساند . و گفتیم که علم منحصر است در همان سه مورد : علم به معارف الهی ، علم به اخلاق ، و علم به فقه اصغر . اما سائر علوم ، مثل علم پزشکی ، فیزیک ، شیمی ، زمین شناسی ، زیست شناسی و بطور کلی جمیع علوم طبیعی و ریاضی و جامعه شناسی و أمثال آن ، موجب کمالِ انسانی نیست ، بلکه شرافت آنها مقدّمی است ، نه ذاتی و اصلی .

البته همه این علوم باید در جامعه مسلمین به نحو اتمّ و اوفر بوده باشد ؛ ولی صاحبان آن نباید بدان علوم اکتفا کنند و آنها را علم غائی و کمال نهائی خود بپندارند ؛ بلکه آن علم را مانند علوم مقدّمی و آلی قرار داده ، و با قدم راستین در علوم الهیّ و قرآنی ، بدنبال کمال مطلوب و غائی خود بروند . بنابراین ، احتیاج به این علوم که علوم مادی است ، احتیاج مقدّمی است برای حیات انسان ، نه اینکه شرافت ذاتی داشته باشد .

و بطور مسلم ما برای زندگی خود احتیاج به تنفس ، غذا و مسکن داریم ، و همه اینها هم ضروری است ؛ ولی ما نمی‌توانیم اینها را کمال خود بشمار آوریم . فرق است بین امری که برای انسان موجب کمال میشود ، و بین امری که انسان در زندگی نیاز به آن دارد . اگر انسان عمرش صدسال هم بشود ، و به اندازه‌ای برومند و صحیح المزاج باشد که در این صد سال مریض نشده باشد و از دنیا برود ، تازه مثل یک شیر و پلنگی می‌ماند که در کوه با سلامت مزاج زندگی کرده و سپس مرده است ؛ و شاید هم آن حیوان جلوتر باشد . پس اینها موجب کمال نیست . آنچه موجب کمال انسانی است ، انسانیت است ؛ و انسانیت انسان هم به علم و درایت و عرفان اوست . اگر این پیدا شد ، انسانیت هست و إلا نیست .

از اینجا بدست می‌آوریم که : تعبیر بعضی از معاریف - وقتی در زمان سابق ، جمعی نزد ایشان رفته بودند - که در ضمن گفتارشان گفته بودند : «انسان باید بدنبال علم برود ، و آنچه در روایت آمده است که پیغمبر فرمود : **اطلبوا**

الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ ، دنبال فنّ و صنعت بروید گرچه در چین باشد ، برای آنست که در آن زمان چین مرکز صنعت و اختراعات بوده و بخصوص اختراع ظروف چینی که از چین بوده است ؛ و لذا پیغمبر خواسته است بفرماید : انسان برای طلب علم باید مسافرت کند ولو برود به چین که در آن زمان از اقصی نقاط متصوّره تا مدینه منوره بوده است . یعنی بروید دنبال علوم طبیعی ، تا چین هم که شده باشد بروید و آنجا کسب علم کنید ؛ و این علوم را از آنجا فرا بگیرید و بیاورید! این تفسیر درست نیست ؛ و اصولاً بر مذاق اسلام و بر مذاق روایاتی که درباره علم آمده ، منطبق نمی باشد .

ما روایت کثیری داریم که در «عُرَر و دُرَر آمدی» وارد است ؛ و علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه ، در المیزان بالمناسبه در بحث روائی نقل می کنند که : روایات کثیری از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که فرموده اند : معرفت نفس افضل علوم است .^۱

از روایت مرویّه در «مصباح الشریعة» از امیرالمؤمنین علیه السلام استفاده میشود که : مراد از **اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ** ، علم **مَعْرِفَةُ النَّفْسِ** است .^۲ و چون در آن زمان ، چین نقطه خیلی دوری بوده و رفتن به آن مشکل بوده است ، حضرت می فرماید : اگر انسان بخواهد دنبال خود شناسی برود ، ولو اینکه

۱- «المیزان» طبع آخوندی ، ج ۶ ، ص ۱۸۲ . این روایات منقوله از «عُرَر و دُرَر» مجموعاً بیست و دو روایت است ؛ و اگر کسی در این کتاب شریف فحص کافی بعمل آورد ، درباره اهمیت نفس تعبیر گوناگون دیگری خواهد یافت .

۲- در «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی ، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری ، باب ۶۲ ، ص ۴۱ آمده است : **وَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ ، وَهُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ ، وَفِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ .** و پس از آن فرماید : **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ .** و عین این دو روایت را ملاً محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البيضاء» ج ۱ ، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است .

مسافت بعیده‌ای را هم تا چین طی کند ارزش دارد. این بود حقیقت فقه و علم. بحث ما دربارهٔ اعلمیّت فقیه و شرائطی بود که باید ولیّ فقیه واجد آن باشد؛ و عرض شد که: فقیه باید أعلم باشد. بنابراین، مقبولهٔ عُمر بن حنظله (که از آن هم استفادهٔ ولایت کردیم) که می‌فرمود: **انظروا إلی من کان منکم قد رَوَى حدیثنا و نظّر فی حلالنا و حرامنا و عرف أحكامنا، فأرضوا به حکماً؛ فإنی قد جعلته علیکم حاکماً**، گر چه اطلاق دارد ولی باید آنرا مقید به أعلم نمود. و اگر کسی بگوید: ما به اطلاق آن عمل می‌کنیم، زیرا «من کان قد رَوَى حدیثنا» اطلاق دارد، خواه أعلم من فی الأمة باشد خواه نباشد.

جواب آنست که: این یک **مطلق**ی بیش نیست؛ ولی در مقابل آن، **مقیّدات** و **مخصّصاتی** وارد است و با آن مخصّصات متقنه جای تردید نیست که باید این اطلاق، تخصیص بخورد؛ و طبق همان أدله‌ای که عرض شد، مصدر فتوای عمومی و ولایت عامه، اختصاص به فقیه أعلم داشته باشد.

روایتی است در «مصباح الشریعة» که بسیار جالب است و انسان می‌تواند مطالب خیلی عالی و نفیسی را از آن استفاده کند. و در آن روایت هم این جمله هست که: فتوی دادن در حلال و حرام خدا جائز نیست مگر برای کسی که: **كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ**. «آن کسی که از همهٔ اهل زمانش و از مردمان ناحیه و شهرش، تبعیتش از حقّ بیشتر باشد.» و در نسخه بدل هست: **مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ**. «یعنی از همهٔ مردمان زمان و ناحیه و شهرش متابعت و پیرویش از پیغمبر بیشتر باشد.» این همان معنی اعلمیّت است. کسی که متابعتش از همهٔ مردم به پیغمبر بیشتر باشد، معنی اینست که در علم هم متابعتش بیشتر باشد؛ در فهم و در درایت و خلاصه در همه چیز، متابعتش بیشتر باشد.

و این روایت همینطور که عرض شد دارای محتوای قوی است و مضمونش خیلی متین و راقی و عالی است و از آن استفاده‌های بسیار می‌توانیم

بکنیم .

در باب شصت و سوم از «شرح مصباح الشریعة» اینطور وارد است :
**قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى
 بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عِلَاقَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ .**

«حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید : فتوی دادن در مسائل شرعیّه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگیها ، و با نفس پاکیزه خود از کدورت ارتکاب مناهی ؛ و جائز نیست فتوی دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد ، و ظاهر و باطن او موافق نباشد ؛ و در جمیع مسائل ضروری و حالات لابُدّی ، برهان و مُسْتَمْسَكِ قائمی مثل آیه و حدیث نداشته باشد . یعنی تا کسی متّصف به این صفات نباشد ، جائز نیست که در هیچ حکمی از احکام فتوی دهد . چرا ؟

لَإِنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ ؛ وَالْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنِ مِنَ اللَّهِ وَ بُرْهَانِهِ . «چرا که فتوی دادن ، حُکْم دادن در مسائل شرعی است ؛ و حکم جزم نمودن در شرعیّات صحیح نیست مگر به اذن شارع ، و مرخص و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهان قائم .»

وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبْرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَا خُوذُ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ .
 «و هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد آنرا به پیغمبر یا وصی پیغمبر ، و خودش آن خبر را ندیده باشد ، و جزم و قطع به آن نداشته باشد ، پس آن مُفْتی جاهل به آن حکم ، و آثم و گناهکار است.»

فَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ : أَجْرُكُمْ بِالْفُتْيَا ، أَجْرُكُمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى .

«حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می فرماید : جرأت بر فتوی دادن ، جرأت بر خداست . هر که از شما به فتوی دادن جرئت بیشتر دارید ، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید.»

حاصل آنکه: فتوی و جرأت بر فتوی امر بسیار خطیری است و به آسانی ارتکاب آن نمی توان نمود و فتوی نمیتوان داد. چنانکه به صحت پیوسته است که:

عَلَامَةُ حِلِّي رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ رَا بَعْدَ از فوت ، خواب دیدند و از کیفیت احوالش استفسار نمودند ، جواب گفت : لَوْلَا زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ الْأَلْفِينِ لَهَلَكْتَنِي الْفُتَاوَى ! «اگر زیارت امام حسین علیه السلام نکرده بودم ، و تصنیف «الفین» که دو هزار دلیل است بر اثبات امامت بلا فصل مرتضی علی علیه السلام نکرده بودم ، هر آینه هلاک می کرد مرا فتواهائی که داده بودم.»

أَوَّلًا يَعْلَمُ الْمُفْتَى أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَائِلُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ ؟!

«آیا نمی داند مُفْتَى که در وقت فتوی دادن داخل شده است میان جناب حضرت عزت خداوندی و بنده او که مُسْتَفْتَى باشد ؛ و حکم خدا را به او می رساند و کار پیغمبر می کند ؛ و واقف است در میان بهشت و دوزخ ؛ که اگر آنچه می گوید و فتوی می دهد صادق باشد و موافق گفته شارع باشد ، پس أهل نجات است و داخل بهشت می شود ؛ و اگر العیاذُ بالله از روی صدق و از روی علم و دانش نباشد هالک است و داخل جهنم خواهد شد؟!»

قَالَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ : كَيْفَ يُنْفَعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَ أَنَا حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا ؟!

«از سفیان بن عیینه مروی است که می گفته است : چگونه از علم من غیر من فائده می برد در حالتی که نفس من از آن علم بهره نیافته است ؛ و من از آن محروم بوده و به آنچه می گویم عمل نکرده باشم؟!»

وَ لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ .

«حضرت می فرماید : فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میان

خلق، مگر از برای کسی که متابعت او از حقّ بیشتر از متابعت اهل زمان خود و ناحیه خود باشد؛ یعنی أعلم و أفضل و أتقى و أصلح شهر خود باشد؛ و در آن شهر و ناحیه در فضیلت و تقوی بهتر از او نباشد.»

و در نسخه بدل است که: **إِلَّا لِمَنْ اتَّبَعَ الْحَقُّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَّتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ [وَ سَلَّمَ] وَ عَرَفَ مَا يَصْلُحُ مِنْ فُتْبَاهُ** «مگر برای کسیکه از میان مردم اهل زمان و ناحیه و شهرش، او باشد که بواسطه پیغمبر صلی الله علیه و آله از حقّ پیروی کرده، صلاحیت فتوای خودش را بشناسد. **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ، وَ ذَلِكَ لِرُبَّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَى، لِأَنَّ الْفُتْيَا عَظِيمَةً.**

«حضرت سید بشر صلی الله علیه و آله می فرماید: فتوی دادن در احکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است؛ چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلاف قانون شرع فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیکتر است؛ و امکان غلط از صحّت بیشتر.»

یا مراد این باشد که: مُفتی بعد از بذل جُهد و کوشش در تحقیق مسأله و اتصاف به شرائط فتوی، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید؛ و نگوید که: حکم خدا البته اینچنین است که من می گویم؛ بلکه باید بر سبیل احتمال بگوید و بگوید که: شاید این مسأله چنین باشد، یا نزدیک است که چنین باشد.

وَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَاضِيٍّ: هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَ الْمَنْسُوخَ؟! قَالَ: لَا فَهَلْ [قَالَ: أَشْرَفْتَ عَلَى مُرَادٍ عَزَّ وَ جَلَّ فِي أَمْثَالِ الْقُرَّانِ؟! قَالَ: لَا!] قَالَ: إِذَا هَلَكْتَ وَ أَهْلَكْتَ!

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از یک قاضی پرسیدند: آیا تو شناخته ای منسوخ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته ای که در قرآن و حدیث کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟! گفت: نه! فرمود: و دانسته ای که در

قرآن و حدیث راه به مراد و مقصد الهی چیست؟! و مراد خداوند عزّ شأنه را از هر آیه‌ای از آیات قرآن دانسته‌ای؟! گفت: نه! فرمود: پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد الهی از هر آیه از آیات قرآن راه نبرده باشی، و با این همه جهل و نادانی حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنمی هستی و هم کسی که بفتوای تو عمل کند!

وَالْمُفْتِي يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرْآنِ ، وَ حَقَائِقِ السُّنَنِ وَ بَوَاطِنِ الْإِشَارَاتِ وَالْآدَابِ وَالْإِخْتِلَافِ ، وَالْإِطْلَاعِ عَلَى أَصُولِ مَا أَجْمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الْإِخْتِيَارِ ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ ، ثُمَّ الْحِكْمَةِ ، ثُمَّ التَّقْوَى ، ثُمَّ حِينَئِذٍ إِنْ قَدَرَ .

«می‌فرماید: مُفْتِي لابد و ناچار است از شناختن چند چیز تا بتواند فتوی

دهد:

یکی: شناختن معانی قرآن؛ خصوصاً شناختن معانی آیاتی که احکام شرع از آنها مستنبط است.

دوم: حقائق سُنَن؛ یعنی علم داشتن به احادیث پیغمبر و ائمه علیهم السلام و راه بردن به ظواهر و بواطن اشارات و تأویلات، و صحّت و فساد سندهای احادیث و روایات و آداب آن.

سوم: فرق کردن مسائل اجتماعیّه از مسائل خلاقیّه، و اطلاع یافتن بر اصول اجتماعیّات و اختلافیّات.

چهارم: ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم: عدالت؛ یعنی ملکه راسخه داشتن بر ایتیان اوامر و اجتناب از منهیّات، و عدم اصرار بر صغائر.

ششم: حکمت؛ یعنی ملازمت مروّت و حمیّت، و در کارها میانه‌رو بودن و از إفراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم: تقوی و پرهیزکاری داشتن، و از محرّمات و شبهات اجتناب

نمودن .

حاصل آنکه : اگر کسی بتواند موصوف به همه این صفات باشد فتوی می تواند داد اگر قادر بر اجرای احکام آن باشد ، و گر نه ، نه.^۱
در عبارت اخیر حضرت که فرمود : **وَالْمُتَّقِي يَحْتَاجُ إِلَى ...** آمده است که :
ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ . یعنی مفتی باید عمل صالح هم داشته باشد ؛ که مقصود همان ملکه عدالت و اجتناب از گناهان است .

و علاوه بر آن می فرماید : **ثُمَّ الْحِكْمَةِ** ؛ حکمت به معنی جا افتادن و استحکام پیدا کردن ، و صفات باطنی انسان از حال إفراط و تفریط به حال میانه در آمدن است . یعنی بدون جهت عصبانی نشود ؛ بی حمیت و بی غیرت نباشد ، یعنی در جایی که باید عصبانی بشود و اعمال عصبانیت کند ، نکند . ترسو نباشد ۴ در عین حال متهور و بی باک هم نبوده ، بلکه شجاع باشد . این ، حکمت است که بین دو طرف إفراط و تفریط است . و شاید همام مروتی است که بعضی از فقهاء ذکر می کنند که علاوه بر ملکه عدالت ، مروت هم لازم است . و بعد می گوید : **ثُمَّ التَّقْوَى** ؛ تقوی هم باید داشته باشد . تقوی یعنی همان **وَرَعَ** که از عدالت هم بالاتر است ؛ و این همان معنی است که از روایت : **أَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُهَّاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ** ، استفاده کردیم که معنی بالاتر از عدالت را می رساند .

با وجود اجتماع تمام این شرائط ، حضرت می فرماید : **ثُمَّ حِينَئذٍ إِنْ قَدَرَ** : یعنی در صورتی فتوی بدهد که بتواند آنرا اجرا کند . یعنی فتوی را کسی می تواند بدهد که دنبال فتوایش بایستد و در خارج آنرا اجرا کند . اما کسی که حرف او را گوش نمی کنند و به فتوایش عمل نمی نمایند و ضامن اجرا ندارد و

۱- «شرح فارسی مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» ملاً عبدالرزاق گیلانی ج ۲ ، ص ۶۷ تا ص ۷۲ ؛ و به شماره ردیف ۳۵۱ تا ۳۵۶ با تصحیح و تعلیق میر سید جلال الدین محدث ارموی

قادر بر اعمال مستنوبات شرعی خود در خارج نیست ، نمی تواند فتوی بدهد .
علی کل تقدیر ، این روایت ، روایت بسیار نفیسی است که علاوه بر
«شرح مصباح الشريعة» در بعضی از کتب دیگر هم نقل شده است . مرحوم
مجلسی در «بحار الأنوار»^۱ و همچنین حاجی نوری در «مستدرک الوسائل»^۲ و
محقق فیض در «محجّة البیضاء»^۳ ذکر کرده اند . و در «مصباح الشريعة»^۴ جیبی
هم که مطبوع است ذکر شده است .

فقره‌ای که در اول می فرماید : لَا تَجِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى
بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ ، خیلی مهم
است .

حلال نیست فتوی دادن مگر برای آن کسی که از روی صفای سرش و
إخلاص عملش ، و علانیه و آشکارش ، و با برهان و حجّت قطعی از طرف
پروردگارش فتوی بدهد.»

اگر کسی پاکی ذات و صفاء سِرِّ نداشته باشد ، و أعمال و رفتارش که از
روی تعبّد انجام میدهد (یعنی علانیه اش در خارج) به مرتبه خلوص نرسیده
باشد ، و برهان (یعنی قاطعیّت) از طرف پروردگار نداشته باشد ، اصولاً فتوی
دادن بر چنین کسی حرام است . این راجع به متن حدیث شریف .

و أمّا درباره سندش : این حدیث در «مصباح الشريعة» آمده است ، و در
جای دیگر هم نیست . «مصباح الشريعة» کتابی است که باید روی آن بحث کرد
تا موقعیّت و کیفیّت و وزان و إسنادش به حضرت صادق علیه السّلام شناخته

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، باب النهی عن القول بغير علم ص ۱۰۱

۲- «مستدرک الوسائل» ج ۳ باب ما يتعلّق بأبواب صِغَاتِ الْقَاضِي وَ مَا يَجُوزُ أَنْ
يَقْضَى بِهِ ، ص ۱۹۴

۳- «المحجّة البیضاء» ج ۱ ، ص ۱۴۷

۴- «مصباح الشريعة» باب ۶۳ ، ص ۴۱ و ۴۲ از طبع نشر کتاب با تصحیح سیّد

حسن مصطفوی

شود. در اول کتاب چنین وارد است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَوَّرَ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِذِكْرِهِ ، وَ
 قَدَّسَ أَرْوَاحَهُمْ بِسِرِّهِ ، وَ نَزَّهَ أَفْئِدَتَهُمْ لِفِكْرِهِ ، وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ ، وَأَنْطَقَهُمْ
 بِشَنَائِهِ وَ شُكْرِهِ ، وَ شَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ ، وَ وَفَّقَهُمْ لِطَاعَتِهِ ، وَ اسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ عَلَى
 مُشَاهَدَتِهِ ، وَ دَعَاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ ، وَ قَائِدِ
 الْمُؤَحِّدِينَ ، وَ مُؤَنِّسِ الْمُتَقَرِّبِينَ ، وَ عَلَى ءَالِهِ الْمُتَتَجِبِينَ الْأَبْرَارِ الْأَخْيَارِ ، وَ سَلَّمَ
 تَسْلِيمًا كَثِيرًا .

أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا كِتَابُ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» مِنْ كَلَامِ الْإِمَامِ
 الْحَازِقِ وَ فَيَاضِ الْحَقَائِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ ، عَلَى ءَابَائِهِ وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ
 السَّلَامُ . وَ هُوَ مُبَوَّبٌ عَلَى مِائَةِ بَابٍ .

بعد در اول هر باب می گوید : قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...

این کتاب مجموعاً صد باب بوده و همه آن در اخلاقیات است ؛ و از نقطه
 نظر مضامین اخلاقی بسیار عالی است . به قدری عالی است که جمعی از بزرگان
 فقهاء حقیقه آن را از حضرت صادق علیه السلام دانسته اند ؛ و توصیه کرده اند که
 : با خود داشته باشید و به آن عمل کنید !

کسی از فقهاء نیست و ندیده ایم نهی کند که مثلاً : فلان بابش صحیح
 نیست ؛ و شما عمل نکنید ! بلکه در عمل به مضمون و استفاده از محتوایش
 همه اتفاق دارند ؛ غایه الامر در اینکه آیا این کتاب از حضرت صادق علیه
 السلام صادر شده است یا نه ، محل گفتگو است .

مضامین به اندازه ای راقی و دلپسند است که با وجود آنکه کتاب کوچکی
 است (به اندازه یک کتاب جیبی ؛ و صدباب مختصر دارد) ولی مجموعه حقائق
 و آداب بطور فشرده ، با اشاره به رموزش در آن گرد آمده است ؛ و کسی که به
 کمال انسانی و عرفانی نرسیده باشد ، و از حکمای متأله و عرفای ربانی نشده
 باشد ، قدرت ندارد این عبارات را بر زبان آورد و به این جملات تفوه کند .

بر همین اساس است که بسیاری از بزرگان از علماء ما رضوان الله عليهم ، این عبارات را از حضرت صادق علیه السلام دانسته‌اند ؛ و توصیه کرده‌اند که آن کتاب را پیش خود داشته باشید و به آن عمل کنید ؛ زیرا که دارای چنین مزایائی است !

اولین کسی که بر حسب تفحص ، به این کتاب توصیه فرموده است ، السید الأجل علی بن طاووس ، متوفی در ششصد و شصت و چهار هجری است ، این بزرگ مرد در کتاب «أمان الأخطار»^۱ گوید :

و يَصْحَبُ الْمُسَافِرُ مَعَهُ كِتَابَ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ . فَإِنَّهُ كِتَابٌ لَطِيفٌ شَرِيفٌ فِي التَّعْرِيفِ بِالتَّسْلِيكِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَ الإِقْبَالِ عَلَيْهِ ، وَ الظَّفَرِ بِالأَسْرَارِ الَّتِي اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ .

می‌بینید که : ایشان این کتاب را قاطعاً به حضرت صادق علیه السلام نسبت داده است و می‌گوید : «مسافر باید همیشه با خودش یک کتاب «مصباح الشريعة» که از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است ، و کتاب شریف و دقیقی است در راه سلوک إلى الله و إقبال به سوی خداوند سبحانه و تعالی ، و دست یافتن به اسراری که این کتاب بر آنها مشتمل است ، در سفر داشته باشد!» .

از جمله افرادی که این کتاب را تأیید کرده‌اند ؛ جناب آخوند ملا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه است که در مجلد آخر از شرح نفیس خود بر کتاب «من لا يحضره الفقيه» می‌گوید :

وَ عَلَيْكَ بِكِتَابِ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» ؛ رَوَاهُ الشَّهِيدُ الثَّانِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ وَ مَتْنُهُ يَدُلُّ عَلَى صِحَّتِهِ .

(یعنی : متنش دلالت می‌کند که : از حضرت صادق علیه السلام است (و نیازی به کنجکاوی و کنکاش از سندش نداریم) .

۱- «الأمان من أخطار الأسفار والأزمان» طبع نجف ، باب ۶ ، فصل ۷ ، ص ۷۸

از کسانی که بعد از سید بن طاووس بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشَّيْخُ الفقيه المقتدَى الشَّهيدُ الثَّانِي رضوان الله عليه است که به این کتاب خیلی اعتماد داشته است. وی اکثر أبواب «مصباح الشريعة» را در تألیفات خود مثل «مُنيَّة المريد» و «مُسْكُنُ القُوَّاده» و «اسرار الصلوة» و «كشف الرِّبِّيَّة عن أحكام الغيبة» آورده است.

از افرادی که بر این کتاب اعتماد کرده‌اند، الشَّيْخُ الجليل جمال الدِّين أحمد بن فَهْدِ الحِلِّي است که در کتاب «عُدَّة الدَّاعِي» بابی را از «مصباح الشريعة» نقل می‌کند و در آنجا می‌گوید،

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **الْخَشْيَةُ مِيرَاثُ الْعِلْمِ؛ وَالْعِلْمُ شِعَاعُ الْمَعْرِفَةِ.**
از جمله افرادی که به این کتاب اعتماد دارند، محقق ربَّانِي الفَيْضُ الكاشاني است. وی در بعضی از تألیفات خود از جمله کتاب «حقایق» بر این مرام مشی نموده است.

وَ مِنْهُمْ الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ وَ الْفقيهُ الصَّمَدَانِيُّ وَ الْحَكِيمُ الْإلهِيُّ الْمُحَقِّقُ الْبَارِعُ جَدُّنَا الْإَعْلَى مِنْ جَانِبِ الْأُمِّ، الْحَاجُّ مَلَا مَهْدِي النَّراقِي وَی در مواضع متعددی در کتاب «جامع السَّعادات» از این کتاب نقل کرده است.

و از همین افراد مؤید، الفاضل المتبحر شیخ ابراهیم کفعمی است. وی در کتاب «مجموع الغرائب» بنا بر حکایتی که حاجی نوری از او در خاتمه «مستدرک» نقل کرده است، بدین مطلب گرایش دارد.

و از این افراد است مولانا العلامة ملا محمد باقر المجلسی رضوان الله عليه که «مصباح الشريعة» را از جمله مدارک «بحار الأنوار» خود قرار داده است. وی در «بحار» بالمُناسبة از این کتاب نقل می‌کند؛ با اینکه مجلسی این کتاب را

۱- جدّ چهارمی مادری حقیر می‌باشند، رضوان الله عليه؛ یعنی مادرِ مادرِ مادرِ حقیر، و علیهذا فرزندانِ حاج ملا احمد نراقی، دائی مادری حقیر است؛ و نجلشان: حاج ملا محمد نراقی، دائی زاده مادری.

تقویت نکرده است .

حاجی نوری در خاتمه «مستدرک» می گوید :

و قَالَ الْعَلَمَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي «الْبَحَارِ» : وَ كِتَابُ «مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ» فِيهِ بَعْضُ مَا يُرِيبُ اللَّيْبِبَ الْمَاهِرَ ؛ وَ اسْلُوبُهُ لَا يُشْبِهُ سَائِرَ كَلِمَاتِ الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ آثَارِهِمْ .

وَ رَوَى الشَّيْخُ فِي «مَجَالِسِهِ» بَعْضَ أَخْبَارِهِ هَكَذَا : «أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفْضَلِ الشَّيْبَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ شَقِيقِ الْبَلْخِيِّ ، عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ كَانَ عِنْدَ الشَّيْخِ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي عَصْرِهِ ، وَ كَانَ يَأْخُذُ مِنْهُ ؛ وَلَكِنَّهُ لَا يُثِقُ بِهِ كُلُّ الْوَثُوقِ ؛ وَ لَمْ يَثْبُتْ عِنْدَهُ كَوْنُهُ مَرُويًا عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنْ سَنَدُهُ يَنْتَهِي إِلَى الصُّوفِيَّةِ ؛ وَ لِذَا اشْتَمَلَ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ اصْطِلَاحَاتِهِمْ وَ عَلَى الرِّوَايَةِ مِنْ مَشَايِخِهِمْ وَ مَنْ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِي رِوَايَاتِهِمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ .^۱

«علامة مجلسی می فرماید : در «مصباح الشریعة» روایاتی است که شخص لیب و ماهر را در آنکه این کتاب از امام معصوم صادر شده است به شک و شبهه می اندازد ؛ چرا که اسلوبش مشابه با سائر کلمات و آثار ائمه نیست .

شاهد بر این ، تعبیر شیخ طوسی در «أمالی» خود میباشد که بعضی از اخبارش را به این نحو ذکر کرده است : أَخْبَرَنَا جَمَاعَةٌ عَنْ أَبِي الْمُفْضَلِ الشَّيْبَانِيِّ بِإِسْنَادِهِ عَنْ شَقِيقِ الْبَلْخِيِّ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ .

دیگر نگفته است : عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ چون یقین نداشته است که این روایت از آن حضرت باشد ؛ بلکه بعنوان : عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ ذکر کرده است ؛ و این دلیل است بر اینکه : «مصباح» نزد مرحوم شیخ وجود داشته و در عصر او متداول بود است ؛ و خود شیخ هم از آن أخذ کرده ، أمّا وثوق تام بدان نداشته است ؛ و در نزد او ثابت نبوده است که از حضرت صادق علیه السلام

۱- «مستدرک الوسائل» ج ۳ ، ص ۳۲۹

مروی است .

شاهد دیگر اینکه : سندش به صوفیه می‌رسد و لذا مشتمل است بر بسیاری از اصطلاحات آنها ؛ و همچنین بر روایتی که آنرا از مشایخ صوفیه و از کسانی که آنها در روایاتشان به ایشان اعتماد دارند (و ما آنها را قبول نداریم) نقل می‌کند.»

سپس علامه مجلسی میفرماید : **وَاللَّهُ يَعْلَمُ** ؛ یعنی ما نمی‌دانیم حقیقت مطلب چیست؟! این بحثی بود که ما طبق ضوابط نموده‌ایم .

از جمله افرادی که به این کتاب تمسک کرده‌اند ، سید سَنَد نحریر و عالم جلیل جامع المعقول و المنقول سید خان مدنی شیرازی است . وی در «شرح صحیفه سجّادیه» از آن نقل می‌کند.

و نیز از این افراد ، شیخ محدّث بارع ، خریّت فنّ حدیث و رجال و استاد ماهر در شناسائی کتاب ، **حاج میرزا حسین نوری** است . وی در خاتمه «مستدرک» بحثی مفصّل و مشروح در این باره دارد .

و از جمله ، مرحوم أستاذنا الأكبر فی علم الرجال و الحدیث ، **حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی** رضوان الله علیه در «الذریعة» است که مفصلاً بیاناتی دارد ، و در اثبات این کتاب به حضرت صادق علیه السّلام دادِ سخن می‌دهد .
و از جمله ، سید هاشم بحرانی است . وی در مقدمه «تفسیر بُرهان» آن را جزء مآخذ خود شمرده است .

و از جمله این افراد ، سید حسین قزوینی استاد بحرالعلوم رضوان الله علیهما است . وی در مبحث خامس «جامع الشرائع» این مقصد را پیموده است .

و از جمله این افراد ، **فاضل لاهیجی** است در تفسیر نفیس خود از جمله ، سید **أبو القاسم ذهبی شیرازی** است . وی در أوّل «مناهیج أنوار المعرفة» در شرح «مصباح الشریعة» است صریحاً این کتاب را از آن حضرت

دانسته است .

و از جمله ، جمال الفقهاء و زين العرفاء حاج ميرزا جواد آقاي ملكي تبريزي عارف و خريّت فنّ است . وي در كتاب ارزشمند و گرانمايه «أسرار الصلوة» خود اين منهج را اختيار کرده است .

از جمله ، مرحوم آية الله شيخ على أكبر نهاوندي است . وي در كتاب «بُنيانُ الرّبيع في أحوال الرّبيع» اين كتاب را تأييد مي كند .

اين بود خلاصه و مُحصل مطلب درباره اين كتاب :

أما یکی از إشکالاتی که بر این کتاب گرفته اند اینست که : اگر این کتاب از حضرت صادق عليه السلام است ، چگونه خود حضرت در میان سخنان خود استشهاد می کند به سخنان بعضی دیگر ؟

بلی ، فی المثل اگر امام عليه السلام فقط به کلام افرادی مانند أبوذر غفاری و سلمان فارسی استشهاد می کرد مناسب بود ، أما أَحَنَفُ بن قیس تمیمی ، گر چه مرد خوبی بوده و از صحابی حَسَن است ، ولیکن سزاوار نیست حضرت صادق عليه السلام استشهاد به کلام او کنند ؛ یا استشهاد کنند به کلام رَبِيع بن خُثَيم ، و هَرَم بن حَيَّان ، یا زید بن ثابت که أصلاً عثمانی و منحرف بوده و با أمير المؤمنين عليه السلام همراه نبوده است ؛ یا استشهاد کنند به کلام سفیان بن عُيَينَه - مثل همین حدیثی که الآن ما درباره فتوی خواندیم - و حل آنکه سفیان بن عُيَينَه مرد جاهلِ منحرفِ مخالفی بوده است . این استشهادها چگونه می شود؟! استشهاد حضرت به اینها چه معنی دارد!؟

جميع کسانی که در مطالب این کتاب به عبارات آنها استشهاد شده است ،

از این افرادی که نام میبریم خارج نیستند :

۱ - أبو دردَاء ، عُوَيمِبن عامر (همان أبو دردای معروف) که درباره او

گفته اند : هو ضعيفٌ مجهولٌ

۲ - أبوذر غفاری ، وَ هُوَ مِنْ خِيَارِ الصَّحَابَةِ الصَّادِقِ فِي قَوْلِهِ وَ عَمَلِهِ .

- ۳- **أَحْنَفُ بن قیس تمیمی**، که وی اگر صحیح و ثقه نباشد، صحابی خوبی بوده و حَسَن است؛ حَسَنٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ صَاحِبًا
- ۴- **أُوَيْسُ مُرَادِي قَرْنِي**، که عظیم المنزله و جلیل الرتبه است.
- ۵- **تُعَلْبَةُ أَسَدِي**، مجهول لیس له بِهَذَا الْعُنْوَانِ ذِكْرٌ فِي كُتُبِ الرِّجَالِ .
- ۶- **رَبِيع بن حُثَيْم**، که یکی از زهاد ثمانیه مشهور.
- ۷- **هَرَم بن حَيَّان**، از همان زهاد ثمانیه مشهور.
- ۸- **زید بن ثابت**، صحابی و كَانَ عَشْمَانِيًّا مُنْحَرِفًا
- ۹- **سُفْيَان بن عُيَيْنَةَ**، که در بسیاری از روایات ما نیز سند حدیث به او می رسد، الْجَاهِلُ الْمُخَالِفُ الْمُنْحَرِفُ .
- ۱۰- **سلمان فارسی**، أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَوْصَفَ .
- ۱۱- **عبدالله بن مسعود**، كَانَ مُعْتَدِلًا لَكِنْ مَالَ وَ انْحَرَفَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجُمْلَةِ .
- ۱۲- **کعب الأخبار**، همان عالم یهودی منحرف کذاب.
- ۱۳- **محمد بن حنفیه**، ابنُ أمير المؤمنين عليه الصلوة و السلام.
- ۱۴- **وهب بن مُسَبِّه** که ضعیف است.
- اینها مجموع افرادی هستند که در این کتاب از آنها نقل شده است؛ و بقیه عبارات، یا قال أمير المؤمنين عليه السلام یا استشهاد به کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ و در خصوص ابواب هم قال الصادق علیه السلام دارد. مرحوم حاجی نوری رحمه الله در خاتمه «مستدرک» بطور مفصل از «مصباح الشریعة» بحث می کند، و خلاصه با مام تاب و توان می خواهد آنرا اثبات کند و از حضرت صادق علیه السلام بداند؛ و حتی عبارات مرحوم مجلسی را که نقل شد ردّ می کند و می گوید:
- آن عباراتی که شما از شیخ نقل کردید که: **عَمَّنْ أَخْبَرَهُ**، دلالت بر مطلب نمی کند؛ زیرا شاید خود این فرد که در اینجا روایت است می گوید: **عَمَّنْ**

أخبره ، نه آنکه این عبارت کلام شیخ باشد .

و علاوه ، آن روایتی که مرحوم شیخ طوسی در «أمالی» نقل کرده است یک روایت بیشتر نیست ، و جملات آن روایت هم در «أمالی» بیشتر است از روایتی که در «مصباح الشریعة» است ؛ و ما نمی توانیم بگوئیم این را از آن گرفته است . اگر عبارات «أمالی» مختصر و عبارات «مصباح» مفصل بود ، می توانستیم بگوئیم این را از آن گرفته و آنرا مختصر کرده است ، ولی قضیه بعکس است ؛ روایتی که در «أمالی» شیخ آمده است مفصل ، و آنکه در «مصباح الشریعة» آمده است مختصر می باشد . چطور می گوئید : این را از آن گرفته است ؟!

خلاصه کلام ، بر مرحوم مجلسی حمله می کند و می گوید : أدلّه شما تمام نیست ؛ و اینکه گفتید : عباراتش از صوفیه است ، کجا از صوفیه است ؟ عباراتی که صوفیه دارند عباراتست از : عشق ، خمر ، سُکر ، صَحْو ، مَحْو ، فناء ، وصل ، شیخ ، طَرَب ، سَمَاع ، جذبہ ، اِنِّيَّت ، مشاهده ، و أمثال اینها ؛ و در «مصباح الشریعة» اصلاً یک کلمه از اینها نیست .

أما اینکه می گوئید : عباراتش مشابه با عبارات ائمه علیهم السلام نیست ، این چه نسبتی است که شما می دهید ؟! اگر کسی مناجات **إِنْجِيلِيَّة كَبْرِي** یا **إِنْجِيلِيَّة وَسَطِي** را ببیند ، یا آخر دعای **کَمِيل** - آنجائی که **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام** می گوید : **حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَ أَوْرَادِي كُلُّهَا وَرَدًا وَاحِدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا ... وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَمِّمًا** - را ملاحظه نماید ، خواهد گفت : آیا از این بالاتر هم میشود ؟! می گوید : خدایا ، مرا دیوانه خودت کن ! که نه ذکر بفهم نه ورد ، نه زن بفهمم نه بچه ، نه زندگی نه معاش ؛ همه اش ورد واحد شود ، و فناء و مندک در تو بشود ، و **مَنْ مُتَمِّمٌ** در تو بشوم ، نه تنها عاشق و محب ، بلکه دیوانه تو بشوم ! دیوانه !

یا مناجات خمسة عشر که در «صحیفه ثانیه» از ادعیه سجّادیه آورده شده است ؛ همه اش مضامینی است عالی : **وَرُوَيْتُكَ حَاجَتِي وَ حَوَارِكَ طَلْبِي وَ ... يَا**

نَعِيمِي وَ جَنَّتِي وَ يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي . مگر عبارات «مصباح الشریعة» از اینها عرفانی تر است ؟!

بنابراین ، شما که می‌گوئید : مضامین «مصباح الشریعة» مشابهتی با کلمات ائمه علیهم السلام ندارد صحیح نیست ؛ بلکه مشابهت کامل دارد . کلمات ائمه علیهم السلام مختلف است : یک دسته کلمات و ادعیه‌ای است برای عامه مردم ، که اینها البته آنطور که باید از نقطه نظر مغزی و معنی اوج ندارد ؛ و اما بعضی کلمات از اسرار بوده است که برای خواص نقل می‌کرده‌اند ، و آنها در غایت دقت است . و ما در تمام «مصباح الشریعة» که نظر می‌کنیم جز عبارتهای بسیار لطیف و دقیق و پر معنی و پُر مغزی چیزی نیست .

محصل کلام اینکه : حاجی نوری ، مرحوم مجلسی را بدینگونه ایرادها ردّ می‌کند . گر چه در بعضی از ردودش جای تأمل و إشکال است ؛ مثل همان عباراتی که به شیخ نسبت می‌دهد و می‌گوید : این دلیل نیست بر آنکه عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ ، دلیل بر این باشد ؛ ولی من حیث المجموع ایشان و حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی ، مرحوم مجلسی را ردّ می‌کنند و «مصباح الشریعة» را برای حضرت صادق علیه السلام تثبیت می‌نمایند .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

دَسِ بِيْتِ وِثْمِ

بِحَثِّ سِرَامُونِ هَوِيَّتِ كِتَابِ
«مِصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَمِفْتَاحِ الْحَقِيْقَةِ»

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

نظراتی که علمای اعلام رضوان الله عليهم درباره کتاب شریف
 «مصباح الشریعة» داده اند بر سه قسم است :

یک عدّه از آنها میگویند : این کتاب حائز درجه اعتبار و واجد شرائط
 قبول است . از افرادی که در این مسأله از کلامشان استفاده اعتبار می شود ،
 شهید ثانی ، کفعمی ، سید ابن طاووس و بسیاری دیگر می باشند که در درس
 قبل نامشان برده شد .

دسته دوم میگویند : این کتاب اصلاً مورد اعتماد و قابل استناد نیست ، و
 بکلی از درجه اعتبار و صلاحیت قبول ساقط است . از جمله قائلین به این
 مطلب شیخ حرّ عاملی است . وی در آخر کتاب «هدایة الأئمة» تحت عنوان
 «تیمّه» تصریح به این مطلب نموده است . و از جمله ، ملاً عبدالله أفندی
 صاحب کتاب «ریاض العلماء» است که از فحول و ممتازان شاگردان مجلسی ، و
 از بزرگان علماست . ایشان هم این کتاب را از کتب مجهولة المؤلف شمردند و
 نسبت آنرا به هشام بن حکم رد کرده است ؛ و قول بعضی که گفته اند : «این کتاب
 گرچه عباراتش از حضرت صادق علیه السلام نباشد ، ولیکن نوشته هشام بن
 حکم است که از شاگردان ممتاز حضرت صادق علیه السلام بوده و او از مطالب

حضرت این کتاب را به عنوان «قال الصادق علیه السلام» جمع آوری کرده است.» را مردود دانسته ، می‌گوید :

أولاً : در این کتاب از کسانی نام برده شده است که از هشام متأخر بوده‌اند. ثانیاً : در این کتاب مطالبی است که تُنادی علی أَنَّهُ لَیْسَ مِنْ مُؤَلَّفَاتِهِ ، بَلْ هُوَ مِنْ مُؤَلَّفَاتِ بَعْضِ الصَّوْفِیَّةِ کَمَا لَا یَخْفَى ؛ لَکِنْ وَصَّی بِهِ ابْنُ طَاوُوس .

این عبارت ملاً عبدالله أفندی است (به ایشان بدین جهت أفندی می‌گویند که جهت تبلیغ و مأموریت به آسیای صغیر و دولت عثمانی آنوقت رفت ؛ و چون در آنجا به بزرگان از افراد عالم و صاحب کرم و شخصیت أفندی می‌گویند ، این لقب هم روی ایشان باقی ماند.) و کتاب «ریاض العلماء» از نفیس‌ترین کتابهایی است که در شیعه ، دربارهٔ أصحاب و رجال و تراجم نوشته شده است .

و أما نسبت این کتاب به هشام را میتوان از جهت دیگری هم رد کرد ، و آن اینکه هشام بن حکم یک مرد متکلم و بَحَّاث و أهل استدلال فلسفی و کلامی بوده و خودش فلسفه خوانده است ؛ و کتاب «مصباح الشریعة» مضامینش مضامین فلسفی نیست ؛ بلکه مضامین عرفانی و اخلاقی بسیار دقیق و ظریف ، و از لطائف و أسرار روحی است و با مذاق هشام بن حکم مناسبت ندارد ؛ فلهدا این کتاب را اصلاً نمی‌شود به او نسبت داد .

دستهٔ سیم از افرادی که به این کتاب نظر دارند ، کسانی هستند که می‌گویند : گرچه أسلوب و متن این کتاب با سائر متون مسلم الصدور و مقطوع النسبة از ائمه علیهم السلام مغایرت دارد ، ولی در عین حال میتوان اخبار آنرا بکار بست .

از جملهٔ این افراد ، علامه محمد باقر مجلسی - جد بزرگوار ما - رضوان الله علیه است ؛ زیرا آن بزرگوار تمام أبواب آنرا بجز یک یا دو باب در «بحار الأنوار» نقل کرده است ؛ و از شواهد معلوم است که نیارودن آن دو باب

هم بجهت سهو و غفلت بوده است، نه تعمّد بر عدم نقل. سیّد جلال الدّین محدّث ازموی در مقدّمه‌ای که بر «شرح فارسی مصباح الشریعة» دارد میگوید: «این کتاب اگرچه بحسب أسلوب با سائر اخبار أهل بیت علیهم السّلام تا حدّی بی‌شبهت به نظر می‌آید و به أسلوب کلمات عرفاء و متصوّفه شبیه‌تر می‌باشد، امّا چون غالب مضامین و مندرجات آن از جهت معنی مطابق با اخبار و آیات است، و در اشتغال بر اصطلاحات صوفیه هم بحدّی نرسیده که نتوان آن را بحضرت صادق علیه السّلام نسبت داد، و اگر أحياناً عباراتی از قبیل «العُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ»، تا آخر» به نظر رسد، قابل توجیه و ممکن التّأویل است.

و از طرفی هم موضوع آن کتاب، اخلاق و آداب و مواظب و نصائح و نظائر اینهاست که همه مشمول قاعده تسامح در أدلّه سنن می‌تواند بود که به اتّفاق آراء، در آنها اخبار ضعیفه را نیز می‌توان پذیرفت و مورد عمل و قبول قرار داد، و نسبت به امام را در جای خود باقی داشت اگر چه بحدّ ثبوت نرسد. بنابراین، این کتاب را نمی‌توان بجهت مذکور شدن سخنانی بعنوان نقل امام از ربیع بن خثیم و أمثال آن بِالْمَرَّةِ کنار گذاشت. پس باید آن را در بوتهٔ اجمال گذاشت و منسوب به آنحضرت دانست و به صرف نسبت قناعت کرد، و اگرچه نسبتش را نیز مسلم ندانیم. و از کلمات حکمت آمیز و مواظب پرفائده و نصائح دلپذیر آن استفاده کرد؛ و دستور عاقلانه «انظُرْ إِلَى مَا قَالَ وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ» را معمول باید داشت؛ مخصوصاً با توجه به اینکه هر چه در این کتاب نقل شده، همه در طریق تهذیب و تزکیه نفس است». بعد مطلب را گسترش می‌دهد تا به اینجا می‌رسد که میگوید:

«پس وقتی که جائز باشد که ما برای تهذیب اخلاق و تزکیه نفوس، از حکایات و أمثال مجعوله و موضوعه بر زبان حیوانات بتوانیم استفاده کنیم، امر در این قبیل کتب منسوبه به ائمّه علیهم السّلام با اشتغال آنها بر مطالب عالیه و

مضامین نفیسه سهل خواهد بود. مؤید مطلوبست آنچه عالم جلیل شیخ فرج الله حویزی رحمة الله علیه در کتاب شریف «ایجاز المقال» که کتاب شریف پرفائده رجالی است، بعد از ذکر کتب زیادی تحت عنوان: کلامٌ فیما جهلٌ مُصنّفه، گفته:

أَمْثَالُ هَذِهِ الْكُتُبِ لَا يُعْتَمَدُ عَلَيَّ نَقْلِهَا؛ لَكِنَّهَا مُؤَيَّدَةٌ لِغَيْرِهَا. وَ فِيهَا فَوَائِدُ كَثِيرَةٌ فِي غَيْرِ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ؛ وَ مَا تَضَمَّنَ مِنْهَا حُكْمًا شَرْعِيًّا لَا بُدَّ أَنْ يَوْجَدَ لَهُ فِي الْكُتُبِ الْمُعْتَمَدَةِ مُوَافِقٌ أَوْ مُعَارِضٌ فَيُظَهَّرُ مَا يَنْبَغِي الْعَمَلُ بِهِ».

سپس میگوید: «آنچه بنظر نگارنده میرسد این است که: «مصباح الشریعة» به این کیفیت که هست، و به این تعبیّرات مغایر با أسلوب سائر آثار ثابته و مسلمة ائمة اطهار علیهم السلام، نمی تواند که از حضرت صادق سلام الله علیه صادر شده باشد؛ و بطور قطع و جزم از آنحضرت نیست. لیکن ممکن است که مؤلف کتاب که ظاهراً از متصوفه شیعی مذهب بوده است، مضامین صادره از آنحضرت را فرا گرفته و با تعبیّرات معهوده فیما بین متصوفه ادا کرده باشد. پس با وجود این نظر می توان از این کتاب حدّ اعلای استفاده را در باب تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و تصفیة باطن و تخلیه قلب از رذائل، و تحلیه آن به فضائل کرد به بیانی که گذشت؛ و مخصوصاً با توجه به عنایت خاصه ابن طاووس و شهید ثانی و پیروان ایشان رضوان الله علیهما و علیهم به این کتاب، چنانکه در آغاز بحث یاد شد؛ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبَعِ الْهُدَى».

پس از این، مرحوم محدث بتفصیل و توضیح بیشتری، گفتار مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی و اثبات او این کتاب را با استفاده از أدله حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک» و اضافه نمودن مطالبی از خود، ذکر نموده است؛ و در پایان آن نیز گفتار مرحوم نهاوندی را می آورد که وی با اصرار و ابرام تأکید بر تأیید کتاب کرده، میگوید: «بهتر از همه أدله در اثبات اعتبار این کتاب، دلایل محدث نوری (ره) است در خاتمه «مستدرک»؛ با وجود این آنها نیز برای

این کتاب موجب اعتبار کافی نمی‌تواند شد. لیکن چنانکه کراراً گفتیم، بار دیگر نیز می‌گوئیم که: این کتاب با آنکه به این وضع و کیفیت و أسلوبی که هست، بطور قطع و یقین نمی‌تواند از حضرت صادق علیه السلام باشد (و دلائل این مطلب در هر باب از ملاحظه عبارات آن باب که متن کتاب است مشهود و هویداست) لیکن چون موضوع کتاب بطور غالب، اخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر آنهاست، عمل به آنها مفید و سودمند است اگر چه قائل آن کلمات امام معصوم مُفترضُ الطَّاعَةِ اَعْنَى حضرت صادق سلام الله علیه و علی ءآبَائِهِ الطَّاهِرِينَ نیز نباشد، بتفصیل مبسوطی که گذشت. هَذَا مَا عِنْدَنَا؛ وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ اتَّبِعَ الْهُدَى».

از محضّل و ملخص بیانی که این دو بزرگوار (یعنی مرحوم نهاوندی و مرحوم محدث ارموی) کردند، بدست می‌آید که: این کتاب سندش کافی نیست و ما از باب تسامح در أدلّه سُنَنَ به این کتاب عمل می‌کنیم؛ زیرا در این کتاب حکم شرعی وجود ندارد؛ و اگر هم باشد یکی دوتا بیش نیست که آن هم مؤید به اخبار صحیحّه و آمده از امام علیه السلام بوده، و لهذا قطعاً الصدور خواهد بود. و از آنجائی که تمام این کتاب شامل مطالب اخلاقی است، بناءً علیهذا ما می‌توانیم به مضامینش عمل کنیم، گر چه استناد این کتاب بحضرت صادق علیه السلام ثابت نباشد. این بود مفاد کلام ایشان.

در اینجا باید عرض کرد: خیلی جای تأسّف و تأثر است که با تمسّک به احادیث تسامح در أدلّه سُنَنَ کتاب را از درجه اعتبار ساقط نموده، مطالب عظیم و عمیق عرفانی و اخلاقی را که بر فقه و أعمال جوارح حکومت دارد و سازنده عقائد و ایمان و سرّ و ولایت انسان است، از فقه ظاهری پائین‌تر و کمتر بشماریم؛ و حکم آنرا حکم مستحبات عادی و أعمال عادی بدانیم و بگوئیم: چون راجع به أخلاقیات است و أخلاقیات هم خیلی مهمّ نیست، لذا از این جهت عمل کردن به مضمون آن کتاب اِشکالی ندارد. در حالی که این حساب،

حساب امور متعارفه شخصی و اخلاقیات عادی نیست؛ بلکه رموز و اسرار عرفانی است؛ این سرّ و حقیقت و هویت عروج انسان به مقام تقرّب، و بیان بواطن و حقائق قرآن است!

ما چگونه میتوانیم جواز عمل به آنها را با تسامح در أدلّه سنن ثابت کنیم؟! هر جایی که دیدید می‌گویند: از باب تسامح در أدلّه، یعنی آنرا به کناری بیندازید و اعتبار ندهید! این است معنی آن.

این محمل و اینگونه حمل بجهت آنست که: اخباری که در این کتاب آمده است دارای معانی بلند و عمیقی است که انسان به حقیقت آن معانی نرسیده است، آن وقت چون نمی‌تواند خودش را در آن سطح بیاورد و وجود خود را با آن معانی دقیق و ظریف تطبیق بدهد، لذا می‌گوید از امام نیست و آنرا إنکار می‌کند؛ و خلاصه خودش را راحت می‌نماید. این کار، کار صحیحی نیست؛ و این طریقه در واقع نه تنها إسقاط این روایات، بلکه بطور کلی إسقاط تمام معارف و دقائق و لطائفی است که از سطح افکار عادیّه مردم بالاتر و در روایات بکار برده شده است.

یکی از اخیر معاصرین که مقدمه‌ای بر کتاب مطبوع «مصباح الشریعة» نوشته‌اند، بعد از بحث مفصل در آخر اینطور نتیجه‌گیری میکنند:

و الَّذِي خَطَرَ بِبَالِي وَ أَرَاهُ حَقًّا: أَنَّ هَذَا الْكِتَابَ الشَّرِيفَ قَدْ جُمِعَ بَعْدَ الْقَرْنِ الثَّانِي، وَ أَلْفَهُ مُؤَلِّفُهُ النَّحْرِيُّ الْفَاضِلُ الْمُوَحِّدُ الْعَالِمُ الرَّبَّانِيُّ فِي قِبَالِ مَذَاهِبِ آخِرٍ، وَ جَمَعَهُ تَأْيِيدًا لِمَذْهَبِ الشَّيْعَةِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ لِتَرْوِجِ مَسَلِكِ الطَّائِفَةِ الْإِنْتِنَى عَشْرِيَّةٍ، وَ نَشْرٍ مَرَامِهِمْ وَ إِظْهَارِ عَقَائِدِهِمْ وَ آدَابِهِمْ وَ تَبْيِينِ اخْتِلَافِهِمْ وَ تَحْكِيمِ مَبَانِيهِمْ؛ وَ بِهَذَا النَّظَرِ نَسَبَهُ إِلَى مُؤَسِّسِ الْمَذْهَبِ وَ مُبَيِّنِ الطَّرِيقَةِ الْحَقَّةِ الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ.

وَ لَمَّا كَانَ غَرَضُ الْمُؤَلِّفِ الْمُعْظَمِ لَهُ - رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِ - فِي تَأْلِيفِ هَذَا الْكِتَابِ تَثْبِيَتِ مَسَلِكِ الشَّيْعَةِ وَ تَحْقِيقِ الْمَذْهَبِ الْجَعْفَرِيَّةِ فِي مُقَابِلِ مَذَاهِبِ

أَخْرَ، فَيَكُونُ نَقْلُ الْكَلَامِ مِمَّنْ يُقْبَلُ كَلَامُهُ مِنَ الْمُخَالَفِينَ لَطِيفًا وَ حَسَنًا، تَأْيِيدًا
لِلْمَذْهَبِ وَ تَحْكِيمًا لِلْمَبْنَى .

وَ الَّذِي نَقَطَعَ بِهِ : هُوَ أَنَّ مُؤَلَّفَ هَذَا الْكِتَابِ الشَّرِيفِ أَحَدُ الْعُلَمَاءِ
الْمُحَقِّقِينَ، وَ مِنْ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَ الْيَقِينِ، وَ مِنْ أَعْظَمِ رُؤَسَاءِ الرَّوْحَانِيِّينَ، وَ مِنْ
أَكْبَرِ مَشَايخِ الْمُتَأَلِّهِينَ، وَ مِنْ أَجْلَاءِ أَصْحَابِنَا الْمُتَقَدِّمِينَ .

وَ كِتَابُهُ هَذَا أَحْسَنُ كِتَابٍ فِي بَابِهِ، لَمْ يُؤَلَّفْ نَظِيرُهُ إِلَى الْآنِ؛ جَمَعَ فِي
اِخْتِصَارِهِ لَطَائِفَ الْمَعَانِي، وَ حَقَائِقَ لَمْ يَسْبِقْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْكُتُبِ؛ فَلِلَّهِ دَرُّ مُؤَلَّفِهِ .
وَ يَكْفِي فِي مَقَامِ عَظَمَةِ هَذَا الْكِتَابِ الشَّرِيفِ - كَمَا قَدْ نَاهُ - اِشْتِبَاهُ جَمْعٍ مِنَ
الْأَعْظَمِ وَ الْقَوْلُ بِأَنَّهُ مِنْ تَأْلِيفِ الْإِمَامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ،
أَوْ مِنْ تَقْرِيرِهِ وَ إِمْلَائِهِ؛ وَ كَفَى بِهِ فَضْلًا وَ مَقَامًا .^۱

این مفاد کلام ایشان بود . محصل و خلاصه گفتار اینست که : این کتاب
تحقیقاً از حضرت صادق علیه السلام نیست ، و بعد از قرن دوم نوشته شده است
که تا ارتحال آن حضرت بیشتر از نیم قرن است (چون شهادت حضرت صادق
علیه السلام در سنه یکصد و چهل و هشت بوده و این کتاب بعد از قرن دوم
نوشته شده است) . حالا چه زمانی بعد از قرن دوم نوشته شده ، معلوم نیست .
علت اینکه چرا نوشته شده است ، این است که : بعضی از حکماء متألّهین
و علماء ربّانیین ، و افراد راسخ در علم ، که از فقهاء مهمّ شیعه و دارای مقام
ربّانی و روحانی و از شیعیان مخلص بوده‌اند ، چون دیدند : مطالبی در خارج به
نام عرفان و توحید و إلهیات و دعوت بسوی پروردگار انتشار یافته است ، و آن
مطالب هم مطالب جالبی است و صاحبان آن بدین وسیله مردم را به سوی خود
میکشند با آنکه ایشان بر حقّ نمی‌باشند (چون اُمت را از مکتب اهل‌بیت

۱- «مصباح الشریعة» طبع طهران ، مرکز نشر الکتاب ، سنه ۱۳۷۹ هجریّه قمریّه ، با
تحقیق و مقدّمه و تصحیح صدیق بزرگوار و عالم ارجمند : آقا حاج شیخ حسن مصطفوی
دامت معالیه .

علیهم السّلام دور می‌کنند) لهذا آمدند تأییداً لِمَذْهَبٍ وَ تَحْکِیْمًا لِأَسَاسِ الشَّرِیْعَةِ الْحَقَّةِ الْمُحَقَّهٖ كِتَابِی از پیش خود تألیف کردند به شکل و صورت این کتاب که مطالبش همه مطالبی است حقّ که در دین مبین هم موجود است .

أما چرا به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده‌اند ، نه به امامهای دیگر ؟ بجهت اینکه حضرت صادق علیه السّلام رئیس مذهب است و مذهب ما مذهب جعفری است ؛ لذا خواسته‌اند بگویند : این عقائد همان عقائد صادقی است ؛ و ای مردم شما سراغ دیگران نروید و چنین نپندارید که : این مطالب ظریف و دقیق نزد فرقه‌های دیگر است ، بلکه اینها از حضرت صادق علیه السّلام میباشد ؛ قال الصّادق کذا و کذا .

در آنصورت اگر دیدیم : در بین این مطالب ، أحياناً از دیگران (همچون سُفیان بن عُیَیْنَه یا رَبِیع بن خُثَیْم و أمثال اینها) هم مطلبی نقل شده است ، آن نقل و حکایت برای تأیید این مطالب است در نزد مخالفان ؛ چرا که آنان روی کلام زهاد ثمانیه و أمثال این افراد اتکاء داشته‌اند ؛ نه اینکه واقعاً خودشان هم به اینها معتقد بوده‌اند .

این بود نتیجه‌ای که ایشان از این کتاب گرفته و آنرا بدین قسم توصیف کرده است .

حال ببینیم : آیا این سخن قابل قبول است که انسان پایه و بنیان «مصباح الشریعة» را بدین طرز بریزد و بگوید : بعد از دو قرن از زمان شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدّ اقلّ نیم قرن بعد از زمان حضرت صادق علیه السّلام ، یک شخصی آمده و از پیش خود کتابی تألیف کرده و میگوید : قال الصّادق ، قال الصّادق ؛ در حالیکه فرمایش امام صادق نبوده است ؟ و این مطالب ، استنباطاتی است که نه تنها از حضرت صادق علیه السّلام ، بلکه از مجموع فرمایشات ائمّه و رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهم الصّلوٰة و السّلام شده است . آیا انسان میتواند یک معنی را که مسلم می‌داند از مذهب شیعه

است (مثل آداب صدگانه‌ای که در این کتاب شریف ذکر شده) آنرا در قالب عبارات خاصّ خودش در آورده و بگوید: قال الصادق؟ این صحیح است؟! آیا مذهب شیعه تا بدین حدّ تنها مانده است؟ و آیا حضرت صادق علیه السّلام آنقدر تنها و ضعیف مانده که ما بیائیم روایت از خودمان بسازیم و تأییداً للمذهب به آنحضرت نسبت بدهیم؟ این سخن تمام نیست.

و علاوه به چه دلیل می‌توان گفت: این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است؟ چه دلیلی بر این معنی میتوان اقامه نمود؟

أمّا اینکه ملاً عبدالله أفندی می‌گوید: «این کتاب نوشته هشام بن حکم هم نیست، زیرا در آن از افرادی نام برده شده است که بعد از هشام می‌زیسته‌اند و هشام بن حکم معاصر حضرت صادق و از شاگردان او بوده است؛ و اگر ثابت شود که آن افراد حیاتشان بعد از هشام بوده است، انتساب این کتاب به او صحیح نمی‌باشد.» این سخن را حاجی نوری ردّ میکند و می‌گوید: افرادی که در این کتاب نامشان برده شده (مانند: سلمان، ابوذر، وهب بن منبّه، هرم بن حیّان، أوّیس قرنی، زید بن ثابت، و ابو درداء و غیرهم) تمامشان قبل از هشام بوده‌اند، غیر از سفیان بن عیینه که آنهم معاصر با او بوده است.

و حاجی نوری اعتراض می‌کند به صاحب «ریاض العلماء» که: من تعجّب می‌کنم با إحاطه و تبخّر ایشان در علم، چگونه چنین اشتباهی کرده و گفته است: بعضی از این افراد بعد از هشام بوده‌اند؟!

بلی، در اینجا یک مطلب هست که جای گفتگوست و آن اینست که: اگر این کتاب عبارات حضرت صادق علیه السّلام باشد، چگونه آن حضرت استشهاد کرده‌اند به کلام سفیان بن عیینه که در زمان حضرت صادق جوانی بیش نبوده است؟

وفات حضرت صادق علیه السّلام ظاهراً در سنّ شصت و هفت سالگی و در سنه صد و چهل و هشت بوده است، و سفیان بن عیینه اواخر قرن دوّم یعنی

بعد از سال صد و نود فوت کرده است؛ پس حدود پنجاه سال بعد از حضرت زندگی نموده است. روی این زمینه در زمان حضرت صادق علیه السلام جوان بوده است.

وانگهی در تشیع و تدین مثل هشام بن حکم نبوده است؛ بلکه شخص منحرفی بوده و کلامش هم برای ما شیعیان قابل استدلال نیست. آن وقت حضرت به کلام یک جوان منحرفی استشهاد کنند، این بسیار بعید است!

و علی کل تقدیر، ما بیائیم و کتابی را به یکی از بزرگان از فقهای شیعه نسبت دهیم (چون این کتاب را مسلماً یک شخص فقیه شیعه نوشته است که هم به فقه اکبر آشنا بوده است و هم به فقه اصغر؛ و رموز و دقائق عرفانی و روح توحید را می دانسته است.) بدون اینکه مؤلف نام خودش را ذکر کرده باشد، و از پیش خود این عبارات را جعل کرده و بحضرت صادق علیه السلام نسبت داده باشد، این تقریب قابل قبول نیست.

أما آیا ما می توانیم بگوئیم که این کتاب عبارات خود حضرت است و حضرت با قلم خود نوشته اند: قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَذَا؟

این نسبت را نمیتوان داد، زیرا اولاً: در صدر «مصباح الشریعة» می گوید: **أَمَّا بَعْدُ فَهَذَا كِتَابُ «مُصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَ مِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ» مِنْ كَلَامِ الْإِمَامِ الْحَادِقِ وَ فَيَاضِ الْحَقَّائِقِ، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، عَلِيِّ أَبِيهِ وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ.**

و انسان کتابی را که خودش می نویسد، بدین عبارت نمی نویسد که: من فیاض حقائقم، امام حاذقم؛ بلکه مثل سائر روایات مثلاً میگوید: **هَذَا مَا قَالَهُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.**

و ثانیاً: در صدر تمام ابواب این کتاب نوشته است: **قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.** و اگر بنا بود که إمام خود حضرت باشد، نمی گفتند: **قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.** چون «صادق» لقبی است که بحضرت داده شده است، نه اینکه حضرت خود را صادق بگویند؛ بلکه باید می گفتند: **قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.** و

همچنین لفظ «علیه السّلام» را هم که بخود نمی‌گویند؛ بلکه یا می‌فرمودند: قَالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ، یا أمثال این عبارت.

بنابراین معلوم است که این کتاب، خطّ و نوشته و کتابت خود حضرت نیست. بلی ممکن است حضرت إملاء کرده باشند بدیگری و او نوشته باشد؛ و این طریقی است رائج و دارج که نویسندگان نزد خود لفظ «علیه السّلام» را اضافه کند و بگوید: قَالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السّلام؛ و در صدر کتاب هم از خودش این عبارت را بنویسد که: این کتاب از من نویسنده نیست، بلکه از حضرت امام حاذق و فیاض حقائق، جعفر بن محمّد الصّادق است؛ و این إشکال ندارد.

ولی حاجی نوری (ره) در اینجا می‌گوید: بالأخره بایستی روشن شود و ببینیم: آن کسانی که در این کتاب تشکیک می‌کنند چه می‌گویند؟ آیا می‌گویند: این کتاب نوشته افرادی است که قبل از حضرت صادق بوده‌اند، و تا زمان حضرت صادق مانده است؛ و در حقیقت نوشته آنها بوده که بعدها نسبت به حضرت صادق داده شده است؟

این سخن را نمی‌توانیم بگوئیم؛ زیرا اگرچه در این کتاب مطالب دقیقی از علم تصوّف هست، و از افرادی مثل طاووس یمانی، مالک بن دینار، ثابت بنانی، أبو ایوب سجستانی، حبیب فارسی، صالح مرّی و أمثالهم (از متصوّفینی که بر حضرت صادق علیه السّلام تقدّم داشته‌اند) یاد شده است، ولیکن از اینها کتابٌ يُعْرَفُ مِنْهُ أَنَّ «المِصْبَاحَ» عَلَى أُسْلُوبِهِ دیده نشده است تا ما بگوئیم: این کتاب «مصباح» همان است، یا از آنها اقتباس و گرفته شده است.

وَمِنْ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ؛ یعنی آن کسانی از متصوّفه که معاصر با حضرت صادق علیه السّلام بوده یا از آنحضرت تأخّر داشته‌اند، آنها در این معانی بر سبیل حضرت سلوک کرده‌اند، و مقداری از کلمات حقّه آنحضرت را فرا گرفته و آنها را با ضِعْثٌ مِنْ أَبَاطِلِهِمْ كَمَا هُوَ طَرِيقَةُ كُلِّ مُبَدِعٍ مُضِلٍّ ممزوج کرده و انتشار داده‌اند.

و يُؤَيِّدُهُ اتِّصَالَ جَمَاعَةٍ مِنْهُمْ إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِهِ كَشَقِيقِ الْبَلْخِيِّ وَ
مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ وَ أَبُو يَزِيدَ الْبِسْطَامِيُّ (طَيْفُورِ السَّقَاءِ) كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَرَاجِمِهِمْ
فِي كُتُبِ الْفَرِيقَيْنِ ، فَيَكُونُ مَا أَلْفَ بَعْدَهُ عَلَى أُسْلُوبِهِ وَ وَتِيرَتِهِ .

خوب توجه کنید که ایشان چه می خواهند بفرمایند!

بعد در مقام جواب از إشکالی که بر «مصباح» شده و او را فاقد سند دانسته اند می فرماید: کتابهای بسیاری الآن در دست داریم که آنها در واقع سند ندارند، ولی کم کم تلقی بقبول شده و جزء کتب معمول بها قرار گرفته اند؛ و «مصباح الشریعة» از آنها چه کم دارد که شما آن کتب را مدار برای عمل قرار می دهید، و «مصباح الشریعة» را قرار نمی دهید؟!

مثلاً کتاب «تحف العقول» حسن بن علی بن شعبه، که تا قبل از کتاب «مجالس المؤمنین» ذکری از آن و از مؤلفش در میان اصحاب ما نبوده است، **إِلَّا مَا نَقَلْنَاهُ عَنِ الشَّيْخِ إِبْرَاهِيمَ الْقَطِيفِيِّ** در رساله‌ای که در فرقه ناجیه نوشته است؛ او نامی از «تحف العقول» و مؤلفش برده است و به دنبال آن شیخ حرّ عاملی رحمة الله علیه در کتاب «وسائل الشیعة» از «تحف العقول» روایات بسیاری نقل می کند. و آنچه را که در «أمل الأمل» از «مجالس المؤمنین» قاضی نورالله شوشتری استفاده کرده است، اکتفا نمودن به مدح کتاب و مدح کاتب آن است. همچنین مثل «تحف العقول» و مؤلف آن است در عدم ذکر و جهالت کتاب و راوی آن، «إرشاد القلوب» که متعلق به **حسن بن أبی الحسن دَیْلَمِي** است؛ و صاحب «وسائل الشیعة» از او بسیار نقل می کند، و آنرا از جمله کتابهای معتمده‌ای که از آنها نقل می شود شمرده، و شهادت به وثاقت مؤلفین آن داده است؛ با اینکه در آنچه به ما و به شیخ حرّ از مؤلفات اصحاب رسیده است، هیچ نامی از این کتاب نیست **سَوَى مَا نَقَلَهُ عَنِ الشَّيْخِ ابْنِ فَهْدٍ** در «عُدَّة الدّاعی» که در بعضی مواضع از مؤلف آن به عنوان حسن بن أبی الحسن دَیْلَمِي یاد کرده است.

أما از کجا شیخ حرّ عاملی این کتاب را شناخت ؟ و از کجا مؤلفش را شناخت ؟ و از کجا وثاقتش را دانست ؟ و از کجا نسبت کتاب را به او دانست ؟ و از کجا شهادت به صحّت او داده ؟ **فَهَلْ هَذَا إِلَّا تَهَاوُتٌ فِي الْمَذَاقِ وَ تَنَاوُضٌ فِي الْمَسْئَلِ ؟!**

اگر بایستی کتابی از طریق عادی بدست شما برسد و راه ثبوتش به امام ثابت شود و اطمینان بر استناد آن کتاب به امام داشته باشید ، پس چگونه شما از این کتب - بدون مدارکی که خود شما هم به آن قائلید و رویّه بر آنست - در کتاب خود نقل می‌کنید ؟! در «وسائل» از «تحف العقول» نقل می‌کنید ، از «إرشاد» دیلمی نقل می‌کنید ، با اینکه اثری از این دو کتاب در کتب اصحاب ما نبوده است ؟!

و اگر بگوئید : مسامحه می‌کنیم از باب تسامح در ادلّه سُنَن ؛ چون کتاب «تحف العقول» و «إرشاد» بیشتر مشتمل بر مطالب اخلاقی هستند نه فروع و احکام .

در جواب شما می‌گوئیم : پس چرا شهادت این همه از بزرگانی که «مصباح الشریعة» را معتبر دانسته‌اند برای شما کافی نیست ؟! «مصباح الشریعة» از آن دو کتاب چه چیز کم دارد که آن دو کتاب را معتبر می‌دانید و این را اینطور با شدّت ردّ می‌کنید ؟! آن دو کتاب را بجای خود بگذارید و سوّمی را هم «مصباح الشریعة» عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ قرار دهید !

و همچنین در صحّت نسبت کتاب «اختصاص» به شیخ مفید هم این سؤال مطرح است ؛ **وَقَدْ تَسَامَحَ فِيهِ بِمَا لَا يَخْفَى عَلَى النَّاقِدِ الْبَصِيرِ** . و در نسبت دادن آن کتاب به شیخ مفید جای سخن و کلام است و ما نمی‌توانیم بگوئیم : کتاب «اختصاص» نوشته شیخ مفید است ، بلکه نهایتاً می‌توان گفت : کتاب «اختصاص» منسوب به شیخ مفید است .

مرحوم حاجی مطلب را می‌رساند به اینجا ، بعد می‌فرماید : در زمان

حضرت صادق علیه السلام شش کتاب نوشته شد که نویسندگان آنها همه از شاگردان و یاران آنحضرت بودند و از این شش کتاب هم هیچیک الآن در دست نیست؛ و «مصباح الشریعة» شاید یکی از آن شش کتاب باشد. نجاشی در «رجال» خود، پنج نفر را نام می‌برد که در زمان حضرت صادق علیه السلام کتاب نوشته‌اند:

أول: مُحَمَّدُ بْنُ مَيْمُونِ بْنِ نُصَيْرِ بْنِ زَعْفَرَانَ عَامِيٍّ اسْت؛ غَيْرَ أَنَّهُ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

دوم: فَضِيلُ بْنُ عِيَاضٍ، بَصْرِيٌّ ثِقَةٌ عَامِيٍّ اسْت؛ اُونِيزَازِ حَضْرَتِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ رَوَايَتِ مِي كَنْد.

سوم: عَبْدِ اللَّهِ بْنُ أَبِي أُوَيْسِ بْنِ مَالِكِ بْنِ أَبِي عَامِرِ أَصْبَحِيٍّ اسْت؛ لَهُ نُسخَةٌ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

چهارم: سَفِيَّانُ بْنُ عَيْنَةَ بْنِ أَبِي عِمْرَانَ الْهَلَالِيٍّ اسْت كِه جَدِّ او أَبُو عِمْرَانَ يَكِي از عَمَّالِ خَالِدِ قَسْرِيِّ بُوْدِه اسْت؛ او هم نسخه‌ای از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام دارد.

پنجم: إِبْرَاهِيمُ بْنُ رَجَاءِ شَيْبَانِيٍّ أَبُو إِسْحَاقَ اسْت كِه بِه ابْنِ أَبِي هِرَاسِه مَعْرُوفِ اسْت و مَادَرَشِ عَامِيٍّ بُوْدِه، و از حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، و از عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، و از جَعْفَرِ ابْنِ مُحَمَّدِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَوَايَتِ مِي كَنْد؛ وَ لَهُ عَنْ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نُسخَةٌ.

مرحوم شیخ در «فهرست» نسخه دیگری اضافه می‌کند که از جعفر بن بشیر البجلی است، و می‌گوید: ثِقَّةٌ جَلِيلُ الْقَدْرِ؛ إِلَى أَنْ قَالَ: وَ لَهُ كِتَابٌ يُنْسَبُ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ رَوَايَةَ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِمَا السَّلَامُ.

مرحوم حاجی نوری می‌فرماید: اینها شش نسخه‌اند که منسوبند به حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام - البته غیر از «رساله‌هوازیه» و رساله‌ای که حضرت به أصحاب خود نوشته‌اند و در اول

«روضه کافی» موجود است - فَمِنْ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ إِحْدِيهَا «المصباح» .

چرا نگوئیم: یکی از این شش نسخه که برای ما نقل شده است و الآن در دست نداریم همین کتاب «مصباح» است؟ خصوصاً ما نُسِبَ إِلَى الْفُضَيْلِ بْنِ عِيَاضٍ؛ وَ هُوَ مِنْ مَشَاهِيرِ الصُّوفِيَّةِ وَ زُهَادِهِمْ حَقِيقَةً كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَوْثِيقِ النَّجَاشِيِّ؛ وَ مَدَحِهِ الشَّيْخِ بِالزُّهْدِ .

چرا نگوئیم: این کتابی که مضمونش طبق افکار فضیل است، نوشته اوست؟ چون فضیل از آن صوفیهای حقیقی و زهاد واقعی و از مشاهیر آنها بوده است (نه از آن صوفیهای معاند و ظاهری که دکان باز کرده بودند) و نجاشی هم او را توثیق، و شیخ طوسی او را به زهد مدح کرده است. چرا نگوئیم: این نسخه، نسخه فضیل است؛ یعنی حضرت صادق علیه السلام اِمْلَأْ کرده‌اند و فضیل نوشته است؟!

و علاوه، در «أمالی» صدوق روایتی وارد است که نسبت می‌دهد آنرا به فضیل بن عیاض، که او میگوید:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنَ الْمَكَاسِبِ فَنَهَانِي عَنْهَا . «از حضرت صادق علیه السلام راجع به مسائلی از مکاسب سؤال کردم؛ حضرت فرمودند: این کارها را نکن! این کسب‌ها را نکن!» ظاهراً بعضی از مکاسبی بوده که جنبه حکومتی داشته؛ و در ارتباط با حکومت بوده است؛ حضرت فرمودند: نه، این کارها را که با حکومت است انجام مده!

وَقَالَ: يَا فَضَيْلُ! وَاللَّهِ لَضَرُّهُ هَوْلَاءَ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْكِ وَالذِّيْلِمِ .

باز فضیل می‌گوید: وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْوَرَعِ مِنَ النَّاسِ .

قَالَ: الَّذِي يَتَوَرَّعُ مِنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَ يَجْتَنِبُ هَوْلَاءَ؛ وَ إِذَا لَمْ يَتَّقِ الشُّبُهَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ وَ هُوَ لَا يَعْرِفُهُ؛ وَ إِذَا رَأَى مُنْكَرًا فَلَمْ يُنْكَرْهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَيْهِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِيَ اللَّهَ فَقَدْ بَارَزَ اللَّهَ بِالْعِدَاوَةِ؛ وَ مَنْ أَحَبَّ بَقَاءَ الظَّالِمِينَ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ يُعْصِيَ اللَّهَ . إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى حَمِدَ نَفْسَهُ عَلَى هَلَاكِ الظَّالِمِينَ فَقَالَ:

فَقَطَعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

سپس حاجی نوری می فرماید: وَقَالَ الْأُسْتَاذُ الْأَكْبَرُ فِي التَّعْلِيقَةِ . «أُسْتَاذُ

أكبر (وحید بهبهانی) در تعلیقه می گوید:» :

وَ فِي هَذِهِ الرُّوَايَةِ رُبَّمَا يَكُونُ إِشْعَارٌ بِأَنَّ فَضِيلًا لَيْسَ عَامِّيًّا ؛ فَتَأْمَلْ ! يَعْنِي

فضیل سنّی مذهب نبوده است ؛ چون جعفر بن محمد الصادق که به یک نفر
شخص مخالف سنّی نمی گوید که : وَاللَّهِ لَضَرَرٌ هَؤُلَاءِ عَلَيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنْ

التُّرْكِ وَالِدَيْلِمِ . فلهذا معلوم می شود : خودش از این اُمت بوده است .

ثُمَّ ذَكَرَ خَبْرًا مِنْ «الْعُيُونِ» فِيهِ إِشْعَارٌ بِعَامِّيَّتِهِ . و کلمینی در باب حسد یک

روایت ، و در باب ایمان و کفر یک روایت ، و در باب کفالت و حواله یک روایت

دیگر از فضیل نقل می کند .

حاجی نوری رحمة الله عليه مطلب را تا اینجا ادامه میدهد ؛ و در آخر

نتیجه گیری می کند و می فرماید :

وَ بِالْجُمْلَةِ : فَلَا أُسْتَبْعَدُ أَنْ يَكُونَ «الْمِصْبَاحُ» هُوَ النُّسْخَةُ الَّتِي رَوَاهَا

الْفُضَيْلُ ، وَ هُوَ عَلَى مَذَاهِبِهِ وَ مَسَلِكِهِ .

وَ الَّذِي أَعْتَقَدُهُ : أَنَّهُ جَمَعَهُ مِنْ مُلْتَقَطَاتِ كَلِمَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَجَالِسِ

وَعَظِهِ وَ نَصِيحَتِهِ ؛ وَ لَوْ فُرِضَ فِيهِ شَيْءٌ يُخَالِفُ مَضْمُونَهُ بَعْضَ مَا فِي غَيْرِهِ وَ

تَعَدَّرَ تَأْوِيلُهُ ، فَهُوَ مِنْهُ عَلَى حَسَبِ مَذْهَبِهِ لَا مِنْ فِرْيَتِهِ وَ كِذْبِهِ ، فَإِنَّهُ يَنَافِي وَثَاقَتَهُ .

وَ قَدْ أَطْبَقْنَا الْكَلَامَ فِي شَرْحِ حَالِ «الْمِصْبَاحِ» مَعَ قَلِيلٍ مَا فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ ، حِرْصًا

عَلَى نَشْرِ الْمَثَائِرِ الْجَعْفَرِيَّةِ وَ الْأَدَابِ الصَّادِقِيَّةِ ، وَ حِفْظًا لِابْنِ طَاوُوسٍ وَ الشَّهِيدِ وَ

الْكُفَعَمِيِّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ تَعَالَى عَنِ نِسْبَةِ الْوَهْمِ وَ الْإِشْتِبَاهِ إِلَيْهِمْ ؛ وَ اللَّهُ الْعَاصِمُ .

این بود مطالب صاحب «مستدرک الوسائل» در خاتمه خود ؛ و تا اینجا

سخنش تمام است . حالا نوبت می رسد به اینکه ببینیم : آیا مطلب همین است

که حاجی نوری قدس الله نفسه فرموده است ، یا مطلب طور دیگری است ؟!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و نهم

دانشجوی، علاوه بر هجتاد در علوم ظاهره

صفای قلب لازم است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایاتی که از ائمه معصومین صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین وارد شده است بر یک نسق نیست ، و از جهت مضمون و محتوی در درجات مختلف قرار دارد . بعضی از آنها دارای معانی ساده‌ای بوده و قابل فهم برای عموم است ؛ و بعضی معانی دقیقتر ؛ و بعضی دقیق‌تر تا بجائی که در بعضی از آنها مسائل حکمیّه و الهیّه غامضه‌ای است که جز اُوحدیّ از ناس نمیتواند آنها را إدراک کند .

مزیت کلمات ائمه عليهم السلام بر سائر عبارات ، فقط مزیت از جهت لفظ و عبارت ، و از جنبه فصاحت و بلاغت نیست ؛ بلکه از جهت سُمُوّ معنی و علوّ مفاد ، و ارتقاء حقیقت مغزی و مفهومی که در آنها هست با سائر کلمات افراد تفاوت دارد .

بسیاری از کوته‌بینان اهل ظاهر و زمره‌ای از اخباریین در این مسأله به اشتباه افتاده‌اند و خیال می‌کنند : کلمات ائمه کلماتی است که مزیت آن تنها حسن عبارت است ؛ و لذا قابل فهم برای همه هست . بناءً علیهذا می‌گویند : اخباررا که در دست داریم ، همه چیز داریم ؛ و دیگر چه نیازی به علوم عقلیه و علوم حکمیّه می‌باشد؟! آنچه هست در خانه اهل بیت است ، و تجاوز از این

خانه غلط است.

آری! آنچه هست در خانهٔ اهل بیت است و تجاوز هم غلط است؛ ولی سخن در این است که: آنچه در خانهٔ اهل بیت است چیست؟ آیا آن چیزی است که به فکر همه میرسد و در دکان هر عطار و بقالی پیدا میشود؟ یا نه! در خانهٔ اهل بیت رموزی است، آسراری است که علماء و بزرگان از مدققین و محققین و فلاسفه از حکماء ذوی العز و الإکرام بعد از یک عمر مطالعه و تحقیق، تازه می‌توانند بعضی از نکات آنرا إدراک کنند؛ و بزرگان از عرفاء بعد از یک عمر خون دل خوردن و زحمت کشیدن و پیروی کردن، تازه می‌توانند بعضی از معانی را استشمام کنند!

اینکه هر چه هست در أخبارِ أئمه علیهم السّلام است، درست است؛ ولی خبر را چه کسی می‌فهمد و إدراک می‌کند؟! آیا انسان بدون علوم عقلیه می‌تواند به آن آسرار برسد؟! هیئات!! أئمه علیهم السّلام با همهٔ مردم سر و کار داشتند و با همه گفتگو می‌کردند؛ و بر اساس فرمایش رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله و سَلَّمَ که فرمود: **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**^۱، با هر کس بقدر فهم و إدراکش سخن می‌گفتند.

۱- «أصول کافی» ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۳، حدیث ۱۵ - جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَالٍ، عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ؛ وَ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ. در «تحف العقول» ص ۳۶ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، کتاب روضه، ص ۴۱؛ و در طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ۷۷، ص ۱۴۰ از «تحف العقول» قسمت دوّم روایت را آورده است.

و در «محاسن» برقی ج ۱، ص ۱۹۵، با إسناد از سلیمان بن جعفر بن ابراهیم الجعفری مرفوعاً روایت میکند که: قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

و در «المحجّة البيضاء» ج ۱، ص ۶۶، از حضرت صادق علیه السّلام آورده است

چون که با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد
رسول خدا صلی الله علیه و آله هم ، آن طوری که با خواص خود تکلم
می فرمود ، با فرد فرد از افراد بشر گفتگو نمی کرد .

افرادی که افکارشان در سطح نازلی است ، اگر انسان با آنها در همان
سطح مذاکره کند برای آنها مفید است ؛ اما اگر بالاتر از آن گفتگو کند آنها را
شکسته و خراب می کند ؛ چون إدراک نمی کنند .

در روایت است که : کلمه حکمت را با جاهلان مذاکره ننمائید که به
حکمت ستم کرده اید ؛ و از آموختن آن به اهلش دریغ مکنید که به ایشان ستم
کرده اید . امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : جواهر نفیس را در گردن خوکها
آویزان مکنید !^۱

که : قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خَالَطُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ ، وَ دَعَوْهُمْ مِمَّا يُنْكِرُونَ ، وَ لَا تَحْمَلُوا عَلَيَّ
أَنْفُسَكُمْ وَ عَلَيْنَا ؛ إِنْ أَمَرْنَا صَعْبٌ مُسْتَصَعَّبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَسِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ
امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ (صَفَّارٌ در «بصائر الدرجات» ص ۹) .

۱- محدث قمی (ره) در «سفینه البحار» ج ۱ ، ص ۲۹۲ ، در ماده «حکم» ضمناً آورده
است : وَ فِي «مُنْيَةِ الْمُرِيدِ» : رَوَى عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قَالَ : قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ ، عَلَى نَبِينَا
وَ ءِآلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ : يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ! لَا تَحَدِّثُوا الْجَهَالَ بِالْحِكْمَةِ
فَتَظْلِمُوهَا ؛ وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ ! فَأَقُولُ عَلَى طَبَقِي مَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِيَّاكَ وَ أَنْ تَعْرَجَ مَعَ
الْجَاهِلِ عَلَى بَيْتِ الْحِكْمَةِ وَ أَنْ تَذْكَرَ لَهُ شَيْئًا مِنَ الْحَقَائِقِ مَا لَمْ يَتَحَقَّقْ أَنْ لَهُ قَلْبًا طَاهِرًا لِانْعَافَةِ
الْحِكْمَةِ ؛ فَقَدْ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَعْلَقُوا الْجَوَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ !

و در «المحجة البيضاء» ج ۱ ، ص ۹۱ آورده است که : وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءِ آلِهِ
كَلَّمُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَ دَعُوا مَا يُنْكِرُونَ ! أَتُرِيدُونَ أَنْ يَكْذَبَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ ؟ «صحيح بخاری»
ج ۱ ، ص ۴۳ ؛ و در «كنوز الحقائق» باب الكاف بلفظ : حَدِّثُوا النَّاسَ ؛ و نعمانی در «غیبت» بنا
بر نقل «بحار» از طبع کمپانی ، ج ۲ ، ص ۷۷ آورده است .

وَ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا ؛ وَ لَا تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا
فَتَظْلِمُوهُمْ ! كُونُوا كَالطَّيِّبِ الرَّفِيقِ يَضَعُ الدَّوَاءَ فِي مَوْضِعِ الدَّاءِ (ابن عبدالبرّ در «كتاب العلم»
چنانکه در مختصر آن ص ۵۵ آمده است ؛ و أيضاً دارمی در «سنن» ج ۱ ، ص ۱۰۶ با اختلاف
کمی در عبارت) و در عبارت دیگری است : مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا جَهَلَ وَ مَنْ مَنَعَهَا

أئمه عليهم السلام هم با همه افراد سر و کار داشته‌اند و همه قسم مذاکرات و ردّ و بدلها واقع میشد؛ لذا معنی بعضی از روایات بسیار ساده و عادی است، بطوری که قابل فهم برای عموم است؛ و بعضی‌ها دقیق و بعضی‌ها دقیقتر؛ و در بعضی از روایات، معانی غامضه‌ای وجود دارد که در غایت صعوبت و إشکال است.

روایاتی که در «توحید» صدوق رحمة الله علیه، و فرمایشات حضرت امام رضا صلوات الله علیه که بسیاری از آن در «عیون أخبار الرضا» وارد است، اینچنین است. در بعضی از خطب «نهج البلاغه» معانی دقیق سخنان و عبارات امیرالمؤمنین علیه السلام، به اندازه‌ای اوج می‌گیرد که کسی نمی‌تواند آن مطالب را ادراک کند! آنوقت انسان چگونه می‌تواند بگوید: تمام این روایات برای همه قابل فهم است، و ما هر چه می‌خواهیم از روایات بدست می‌آوریم؟! از مرحوم آیه الله حاج میرزا احمد کفائی خراسانی، آقازاده مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کاظم خراسانی صاحب «کفایة الأصول» نقل شده است که می‌گفت: «من شرح أصول کافی» از ملای قزوینی را دیدم؛ پدرم یکرز گفت: احمد بیا یک چیزی به تو بگویم! اگر مقدمات فلسفه را نخوانی از این روایات هیچ نمی‌فهمی!». ^۱

چرا که اسرار الهی و مقام توحید که بعد از سالیان دراز علم و عمل برای مؤمنین پیدا میشود، در وهله اول که پیدا نشده است؛ و آن مؤمنی که این معانی را بدست آورده است، نمی‌تواند آنرا به افرادی که بدست نیاورده‌اند بگوید و إلقاء کند؛ و چه بسا موجب گمراهی آنها میشود.

بر همین اساس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، اسرار

﴿أَهْلَهَا ظَلَمَ إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا وَإِنَّ لَهَا أَهْلًا فَأَعْطِ كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ﴾.

۱- مجله «کیهان اندیشه» شماره ۱، مرداد و شهریور ۱۳۶۴، ص ۱۹ در ضمن مصاحبه‌ای از دانشمند معظّم جناب آقای سید جلال الدین آشتیانی

خود را تنها به امیر المؤمنین علیه السلام می‌گفتند. ما از فریقین روایات متواتره داریم که رسول خدا اسرار خود را فقط به آن حضرت، و نیز به بعضی از اصحاب خاص خود مثل سلمان که او هم صاحب سر بود، می‌فرمودند.

در روایت است که مُدرکات سلمان بالاتر از ابوذّر، و مقام توحیدش دقیقتر بوده است؛ آن توحیدی که او إدراک کرده بود ابوذّر با تمام آن مقامات و درجات و صدقش إدراک نکرده بود. نه اینکه مرد خائنی بود، و یا اینکه مرد دورگونی بحساب می‌آمد؛ بلکه بتمام معنی الکلّمه از خواص حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؛ اَمّا ظرفیت و گنجایشش به اندازه سلمان نبود. بدین معنی که: آن مقداری از معارف که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در درون ذهن و وجود نفسانی او میتوانست بریزد، تا حدّ محدودی بود؛ ولی سلمان ظرفش وسیعتر بود، و به مطالب بالاتری از عرفان رسیده بود که إدراک آن حال برای ابوذّر غیر قابل قبول بود. یعنی اگر سلمان مطالب خود را به ابوذّر می‌گفت، ابوذّر آنرا ردّ کرده می‌گفت: تو مشرکی! تو کافری! این کلام تو کفر است! **لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ أَوْ كَفَّرَهُ**.^۱

۱- در «وافی» طبع سنگی، سنه ۱۳۲۴، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حرفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱ گوید: **وَقَالَ سَيِّدُ الْعَابِدِينَ وَ زَيْنُهُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ فِي رِوَايَةٍ لَكَفَّرَهُ.**

در «بحار الأنوار» از طبع کمیانی، ج ۶، ص ۷۵۴؛ و از طبع حرفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳۴۳، حدیث ۵۳، از «کافی» از أحمد بن إدريس، از عمران بن موسی، از هرون بن مسلم، از مسعدة بن صدقة، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: روزی در نزد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از تقیه سخن به میان آمد، **فَقَالَ: لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، وَ لَقَدْ آخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَهُمَا؛ فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟! إِنَّ عِلْمَ الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَضَعَبٌ، لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. فَقَالَ: وَ إِنَّمَا صَارَ سَلْمَانٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ أَمْرُو مَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ فَلِذَلِكَ نَسَبُهُ إِلَى الْعُلَمَاءِ.** «أصول کافی» ج ۱، ص ۴۰۱؛ و عین این متن را با تفاوت «فَلِذَلِكَ نَسَبُهُ إِلَيْنَا» در «بصائر الدرجات» ص ۸ آورده است.

بینید چقدر مطلب دقیق است! در حالی که ابوذر با سلمان نشست و با هم غذا می‌خورد و با یکدیگر رفیقند، و عقد اخوت هم بین هر دو بسته شده است؛ ولیکن آنقدر تفاوت ادراک بین آن دو موجود است که اگر ابوذر از مُدرکات سلمان اطلاع پیدا کند او را می‌کشد، و می‌گوید: تو مه‌دور الدّم هستی، چون

«مجلسی رضوان الله علیه در بیان خود در ذیل این روایت گوید: مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ، أَى مِنْ مَرَاتِبِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةِ النَّبِيِّ وَ الْأَيْمَةِ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ. فَلَوْ كَانَ أَظْهَرَ سَلْمَانَ لَهُ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ لَكَانَ لَا يَحْتَمِلُهُ وَ يَحْمِلُهُ عَلَى الْكُذْبِ، وَ يَنْسِبُهُ إِلَى الْإِزْتِدَادِ أَوْ الْعُلُومِ الْغَرِيبَةِ وَ الْأَثَارِ الْعَجِيبَةِ الَّتِي لَوْ أَظْهَرَهَا لَهُ لَحَمَلَهَا عَلَى السَّحْرِ فَقَتَلَهُ؛ أَوْ كَانَ يُفْشِيهِ وَ يُظْهِرُهُ لِلنَّاسِ فَيَصِيرُ سَبَبًا لِقَتْلِ سَلْمَانَ عَلَى الْوَجْهَيْنِ؛ إلخ.

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ۶، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، در ص ۳۴۵، حدیث ۵۵، از «کافی» با سند خود از صالح احوّل روایت کرده است که گفت: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «أَخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ وَ اشْتَرَطَ عَلَى أَبِي ذَرٍّ أَنْ لَا يَعِصِيَ سَلْمَانَ» (روضه کافی) ص ۱۶۲.

و در «بحار» از طبع کمپانی، در همین صفحه؛ و از طبع حروفی حیدری، در ص ۳۴۶، از «اختصاص» شیخ مفید با سند متصل خود از عیسی بن حمزه روایت کرده است که گفت: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَدِيثَ الَّذِي جَاءَ فِي الْأَرْبَعَةِ، قَالَ: «وَمَا هُوَ؟! قُلْتُ: الْأَرْبَعَةُ الَّتِي اشْتَأَتْ إِلَيْهِمُ الْجَنَّةُ. قَالَ: نَعَمْ، مِنْهُمْ سَلْمَانَ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ. قُلْنَا: فَأَيُّهُمْ أَفْضَلُ؟! قَالَ: سَلْمَانُ. ثُمَّ أَطْرَقَ، ثُمَّ قَالَ: عَلِمَ سَلْمَانُ عَلِمًا لَوْ عَلِمَهُ أَبُو ذَرٍّ كَفَرَ.» (اختصاص) ص ۱۱.

و در «بحار» از طبع کمپانی، ج ۶، ص ۷۶۲؛ و از طبع حروفی حیدری، ج ۲۲، ص ۳۷۳، و ص ۳۷۴، حدیث ۱۲، از «رجال کشی» با سند خود از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: دَخَلَ أَبُو ذَرٍّ عَلَى سَلْمَانَ وَ هُوَ يَطْبُخُ قِدْرًا لَهُ فَبَيْنَمَا هُمَا يَتَحَادَثَانِ إِذَا انْكَبَّتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهِهَا عَلَى الْأَرْضِ فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ مَرْقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَكِهَا شَيْءٌ. فَعَجِبَ مِنْ ذَلِكَ أَبُو ذَرٍّ عَجَبًا شَدِيدًا؛ وَ أَخَذَ سَلْمَانُ الْقِدْرَ فَوَضَعَهَا عَلَى حَالِهَا الْأَوَّلِ عَلَى النَّارِ ثَانِيَةً وَ أَقْبَلَا يَتَحَدَّثَانِ إِذَا انْكَبَّتِ الْقِدْرُ عَلَى وَجْهِهَا فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْهَا شَيْءٌ مِنْ مَرْقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَكِهَا! قَالَ: فَخَرَجَ أَبُو ذَرٍّ وَ هُوَ مَدْعُورٌ مِنْ عِنْدِ سَلْمَانَ؛ فَبَيْنَمَا هُوَ مُتَّفَكِّرٌ إِذْ لَقِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْبَابِ. فَلَمَّا أَنْ بَصَرَ بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! مَا الَّذِي أَخْرَجَكَ وَ مَا الَّذِي ذَعَرَكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو ذَرٍّ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! رَأَيْتَ سَلْمَانَ صَنَعَ كَذَا وَ كَذَا فَعَجِبْتُ مِنْ ذَلِكَ. فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ لَوْ حَدَّثَكَ بِمَا يَعْلَمُ، لَقُلْتَ: رَحِمَ اللَّهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ. يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ؛ مَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا، وَ

این عقیده‌ات شرک یا کفر است ! یعنی او به مرحله‌ای از مراحل توحیدی رسیده است که آن مرحله برای ابوذر قابل قبول نیست ، و بنظر او عین بت پرستی است .

مانند همین مطالبی که امروزه در میان اُلسنه رائج و دارج است که : فلان کس وحدت وجودی است ؛ و اصلاً کسی نباید اسمی از وحدت وجود بیاورد ؛ و عقیده به وحدت وجود کفر و شرک است !

وحدت وجود از بزرگترین و عالیترین و غامضترین و لطیفترین مسائل حکمت متعالیه است ، و فهمیدنش کار آسانی نیست . انسان باید یک عمر

«مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا؛ وَإِنَّ سَلْمَانَ مِمَّا أَهَلَ الْبَيْتِ . «رجال کشی» ص ۱۰ .

البته این درجات و مقامات بواسطه عظمت نفس و صبر و تحمل او در راه خدا و فی ذات الله بوده است چنانکه از قیاس او با ابوذر در روایت ذیل این امر مشهود میگردد .
مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۶ ، ص ۷۴۸ ؛ و طبع حروفی حیدری ج ۲۲ ، ص ۳۲۰ ، حدیث ۸ ، از «عیون أخبار الرضا» از دقاق ، از صوفی ، از رویانی ، از عبدالعظیم حسنی ، از حضرت ابوجعفر ثانی (امام محمد تقی) از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که :

قَالَ : دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا إِلَى مَنْزِلِهِ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَغِيفَيْنِ ، فَأَخَذَ أَبُوذَرُّ الرِّغِيفَيْنِ يُقَلِّبُهُمَا ؛ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ : يَا أَبَاذَرَ لِأَيِّ شَيْءٍ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرِّغِيفَيْنِ ؟! قَالَ : خِيفْتُ أَنْ لَا يَكُونَا نَضِيجَيْنِ . فَعَضِبَ سَلْمَانُ مِنْ ذَلِكَ غَضَبًا شَدِيدًا ، ثُمَّ قَالَ : مَا أَجْرَاكَ حَيْثُ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرِّغِيفَيْنِ ؟! فَوَاللَّهِ لَقَدْ عَمِلَ فِي هَذَا الْخُبْزِ الْمَاءُ الَّذِي تَحْتَ الْعَرْشِ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الْمَلَائِكَةُ حَتَّى أَلْقَوْهُ إِلَى الرِّيحِ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الرِّيحُ حَتَّى أَلْقَتْهُ إِلَى السَّحَابِ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ السَّحَابُ حَتَّى أَمْطَرَهُ إِلَى الْأَرْضِ ، وَ عَمِلَ فِيهِ الرَّعْدُ وَ الْمَلَائِكَةُ حَتَّى وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الْأَرْضُ وَالْخَشَبُ وَ الْحَدِيدُ وَ الْبَهَائِمُ وَ النَّارُ وَ الْحَطَبُ وَ الْمِلْحُ ، وَ مَا لِأَحْصِيهِ أَكْثَرُ ، فَكَيْفَ لَكَ أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الشُّكْرِ ؟! فَقَالَ أَبُوذَرُّ : إِلَى اللَّهِ أَتُوبُ وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِمَّا أَحَدَثْتُ وَ إِلَيْكَ أَعْتَدِرُ مِمَّا كَرِهْتُ .

قَالَ : وَ دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ذَاتَ يَوْمٍ إِلَى ضِيَاغَةٍ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ مِنْ جِرَابِهِ كِسْرًا يَابِسَةً وَ بَلْهًا مِنْ رَكْوَتِهِ ؛ فَقَالَ أَبُوذَرُّ : مَا أَطْيَبَ هَذَا الْخُبْزَ لَوْ كَانَ مَعَهُ مِلْحٌ ! فَقَامَ سَلْمَانُ وَ خَرَجَ فَرَهَنَ رَكْوَتَهُ بِمِلْحٍ وَ حَمَلَهُ إِلَيْهِ . فَجَعَلَ أَبُوذَرُّ يَأْكُلُ ذَلِكَ الْخُبْزَ وَ يَدُرُّ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْمِلْحَ وَ يَقُولُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنَا هَذِهِ الْقِنَاعَةَ . فَقَالَ سَلْمَانُ : لَوْ كَانَتْ قِنَاعَةٌ لَمْ تَكُنْ رَكْوَتِي مَرْهُونَةً !
«عیون أخبار الرضا» ص ۲۱۵ و ۲۱۶ .

ز حمت بکشد علماً و عملاً، آیا خدا به او قسمت کند که اصل و حقیقت وحدت وجود را بفهمد یا نه؟! این از اسرار است و نمی‌شود این را به همه کس گفت.

اگر انسان به کسی بگوید: وجود واحد است، او از این کلام چه إدراک می‌کند؟ می‌گوید: این حرف معنیش اینست که: یک وجود بیشتر تحقق ندارد و آن، همان وجود ذات اقدس پروردگار است؛ یعنی همه چیز خداست. و لذا خیال می‌کند: انسان خداست، خنزیر خداست، کلب هم خداست، قاذورات خداست، زانی خداست، مَزْنِی خداست.

این کفر و شرک است. وحدت وجودی نمی‌گوید: زانی و مزنی خداست، کلب و خنزیر خداست. او نمی‌گوید: انسان خداست؛ نمی‌گوید: بالاتر از انسان (فرشتگان) خدا هستند؛ و نمی‌گوید: ملائکه مقربین و روح خدا هستند. او نمی‌گوید: جبرائیل و روح الامین و روح القدس خدا می‌باشند.

او می‌گوید: اینها همه، موجودات متعینه و متقیده و محدوده و مشخصه هستند؛ و پروردگار حدّ ندارد. حتی پیغمبر را با تمام آن بی حدی که نسبت به همه موجودات دارد، ولیکن نسبت به پروردگار محدود و ممکن است، نمی‌گوید خداست. وحدت وجودی می‌گوید: غیر از خدا هیچ نیست!

فرق است بین اینکه بگوئیم: همه چیز خداست. (كُلُّ شَيْءٍ هُوَ اللَّهُ) و یا اینکه بگوئیم: غیر از خدا چیزی نیست. وحدت وجودی می‌گوید: غیر از ذات مقدّس حضرت واجب الوجود علی الإطلاق، وجودی در عالم نیست. وجود استقلالی یکی است و بس؛ و او تمام موجودات را فرا گرفته است، وَلَا تَشُدُّ عَنْ حَيْطَةٍ وُجُودِهِ ذَرَّةً! و هر موجودی را که شما موجود مستقلّ می‌پندارید، این استقلال ناشی از نایبائی و عدم إدراک شماست! موجود مستقلّ اوست و بس. تمام موجودات وجودشان وجود ظلّی است؛ وجود تبعی و اندکاکی و آلی برای اصل وجود است. همه، وجودشان وجودی است قائم به آن ذات

مقدس حی قیوم .

وحدت وجودی می‌گوید : غیر از ذات پروردگار ، ذات مستقلی که بتوان به او إطلاق وجود کرد وجود ندارد ؛ و همه عالم امکان مِنَ الذَّرَّةِ إِلَى الذَّرَّةِ ، فانی و مندک در وجود او هستند ؛ و در مقابل وجود او هیچ وجودی استقلال ندارد و نمی‌تواند خود را نشان بدهد . همه ، سایه‌ها و اظلال وجود او هستند .

نه اینکه او می‌گوید : كُلُّ شَيْءٍ هُوَ اللهُ ، با لفظ «شئی» اشاره به حدود ماهوی میکند . حدود ، همه نواقص و أعدام و فقر و احتیاجند ؛ با خدا چه مناسبت دارند ؟ و این مسلم است که شرک است .

ولی این مطلبی که باید بعد از سالیان دراز به برهان متین اثبات شود ، یا بواسطه سیر و سلوک إلى الله با قلب إدراک شود ، اگر انسان آنرا بدست مردم بدهد - حتی به کسانی که أهل علمند ولیکن در معارف إلهیه قدمی استوار ندارند - از این چه می‌فهمند؟! می‌گویند : فلان شخص وحدت وجودی است ، و وحدت وجود شرک است و کفر است و ...

تو أصلاً نمی‌فهمی وحدت وجود چیست ! و از آن سر در نمی‌آوری !
 وحدت وجود سرّ آل محمد است ! وحدت وجود حقیقت ولایت است !
 وحدت وجود حقیقت نبوت است ! وحدت وجود حقیقه کُلُّ شَيْءٍ از جهت ربط خاصّ آن به ذات اقدس پروردگار است ! وحدت وجود همان مقام توحیدی است که پیغمبر آمد ، و این خونها برای آن ریخته شد ، که بگویند :
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ .

وحدت وجود و توحید وجود فرقی ندارند . توحید یعنی یکی کردن ، و وحدت یعنی یکی بودن . این چه فرقی دارد؟! آن از باب تفعیل (ثلاثی مزید) است و این از باب مجرد . شما لفظ توحید در وجود را که اسلام بر او قائم است بردارید و بجایش لفظ وحدت بگذارید ، و وحدت را بجایش توحید بگذارید .

شما از توحید هراس ندارید، و از وحدت می ترسید؟! اینها اَسْرارِ غامضه‌ای است که حقیقتش را اگر سلمان بخواد به مادون خود ایراز کند، او تحمّل ندارد و می‌گوید: این شرک است.

این اَسْرار، حقیقت قرآن و نهایت سیر بشر است؛ و همه افراد بشر باید این راه را طی کنند تا به آنجا برسند. و پیغمبر که برای پیاده کردن این معنی آمده است، نمی‌شود انسان را تربیت نکند و به آن معنی نرساند؛ زیرا که عالم، عبث می‌شود. از طرفی هم نمی‌تواند این معنی را برای همه بازگو کند، زیرا قابل ادراک برای همه نیست؛ لذا تنها به افرادی از خواص خود که قابلیت آنرا داشته باشند، و ظرفشان سعه داشته باشد می‌گوید. و این میشود جزء اَسْرار.

در بین بعضی از روایات از این قبیل رموز یافت میشود که ائمه اطهار علیهم السلام آنها را به بعضی از خواص خود - بر اساس همان سیری که ائمه هر یک از دیگری تا امیر المؤمنین علیه السلام، و آنحضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته‌اند - فرموده‌اند.

در «نهج البلاغه» آمده است که: **وَ اللَّهُ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوَلِجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ! وَلَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ. أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ. وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا. وَ قَدْ عَهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَ بِمَهْلِكٍ مَنْ يَهْلِكُ وَ مَسْجِي مَنْ يَسْجُو، وَ مَسَالِ هَذَا الْأَمْرِ. وَ مَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَعَهُ فِي أُذُنِي وَ أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ؛ الخُطْبَةُ ١.**

قسم بخدا، اگر من بخواهم، به هر یک از افراد شما خبر می‌دهم که: از کجا بیرون آمده و به کجا داخل میشود! (یعنی از کدام راه آمده، و به کدام راه می‌رود! مبدأش چه بوده، و بعدش چه خواهد بود! و به تمام شؤون او و

١- «نهج البلاغه» خطبه ١٧٣؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ١،

حالات او و کیفیات او و موقعیت او و ظاهر او و باطن او ، و خلاصه به تمام افکار و نیات و امور متغیره او خبر میدهم.) ولیکن من می ترسم که اگر خبر بدهم ، شما بواسطه من به رسول خدا کافر شوید ! یعنی رسول خدا را کنار بگذارید و بگوئید : هر چه هست علی است ؛ چون این مطالبی را که علی به ما خبر میدهد پیغمبر نداده است ؛ بنابراین ، اصل علی است و پیغمبر شخصیتی بحساب نمی آید .

در حالی که اینطور نیست ؛ من هر چه دارم از رسول خدا دارم ، و من شعاع پیغمبر و شاگرد اویم ، و پیغمبر استاد من بوده است ؛ ولیکن آن حضرت اسرارش را ابراز نمی کرده است ، من هم ابراز نمی کنم ؛ بلکه فقط می گویم : اگر بخواهم خبر می دهم . ولی مگر من خبر میدهم ؟ خیر ! پیغمبر هم خبر نداد ، چون شما استعداد ندارید . اگر من چیزی به شما نشان بدهم شما مرا خدا قرار می دهید و پیغمبر خدا را هم انکار می کنید .

أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ . آگاه باشید ! اینطور نیست که اکنون که من به شما خبر نمیدهم ، به هیچکس هم خبر ندهم ؛ نه ! من این اسرار و مطالب را فقط به افراد خاصی که ایمن میباشند از اینکه بواسطه من به رسول خدا کافر شوند ، میرسانم .

افراد خاصی از خواص هستند که اگر من این مطالب را به آنها برسانم و در قلب آنها بریزم و برای آنها بیان نمایم و إلقاء کنم ، من مأمونم ؛ ولی از شما مأمون نیستم .

و الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا . وَ قَدْ عَهَدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ ، وَ بِمَهْلِكٍ مَنْ يَهْلِكُ وَ مَنْجَى مَنْ يَنْجُو ، وَ مَالِ هَذَا الْأَمْرِ . وَ مَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَغَهُ فِي أُذُنِي وَ أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ .

حضرت سوگند یاد می کند : قسم به آنکه پیغمبر را به حق برانگیخت و او را بر تمام خلائق برگزید ، من چیزی نمی گویم مگر از روی صدق .

مطلب از این قرار است که: پیغمبر تمام این مطالب را با عهد معهود و میثاق وثیق به من عنایت فرموده است. و من به هلاکت و اسباب هلاکت هر فردی که هلاکت پیدا می‌کند، و به نجات و اسباب نجات هر کس از شما که نجات پیدا می‌کند اطلاع دارم! و من از حال و بازگشت این امر مطمئنم که چه خواهد شد؟! و خلاصه چیزی نبود که از بالای سر من ردّ شود و عبور کند، مگر آنکه پیغمبر گوشه‌های مرا با آن چیز آشنا کرد و آنرا به قلب من رسانید. هیچ فکری، هیچ اندیشه‌ای و هیچ علمی نبود که از بالای سر من عبور کند، إلا اینکه پیغمبر آنها را در قلب من وارد کرد.

این روایت در صدد بیان چه مطلبی است؟ این روایت می‌فهماند که: امیرالمؤمنین علیه السلام دارای آسراری بود که همه افراد قابلیت تحمل آن آسرار را نداشتند. و خودش می‌گوید: من نمی‌توانم به شما بگویم، زیرا که شریعت را خراب می‌کنم؛ و در عین حال هم نمی‌توانم آنها را نادیده بگیرم، زیرا اصل بنای عالم خلقت برای تربیت انسان کامل است و کمال انسان به عرفان و إدراک آسرار است؛ بلکه باید آنها را به خواص (آن افرادی که: **يُؤْمِنُونَ ذَلِكَ مِنْهُ**) برسانم.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشعاری دارند، و این اشعار از ایشان مسلم است و در کتب مختلف از آن حضرت ثبت شده است. یکی در مقدمه کتاب «وافی» مرحوم فیض^۱، و دیگری در «أصول الأصبلة»^۲ که کتاب مختصری است و آن هم از محقق فیض است، و نیز در کتب دیگر فیض^۳ مثل

۱- «وافی» طبع سنگی، سنه ۱۳۲۴ هجریه قمریه، ج ۱، ص ۸؛ و طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۱۱

۲- «الأصول الأصبلة» با تصحیح و تعلیق محدث آرموی، ص ۱۶۷

۳- سید جلال الدین محدث آرموی در تعلیق ص ۱۶۷ از «الأصول الأصبلة» گوید: نسبت این اشعار به حضرت سجاد علیه السلام مشهور است و در غالب کتابهای

«المحجّة البيضاء»^۱ و «کلمات مکنونه»^۲؛ و آلوسی در تفسیر «روح المعانی»^۳ این اشعار را نقل می‌کند. همچنین غزالی و نیز علامه امینی^۴ از آن حضرت نقل می‌نمایند.

این اشعار نسبتش به حضرت زین العابدین علیه السلام از طریق شیعه و سنّی مسلم بوده^۵، و از اشعار معروف و مشهور است. حضرت می‌فرماید:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْ لَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيُتِنِنَا

من آن جواهر و نفائس علم خودم را مخفی می‌دارم و بیان نمی‌کنم تا

مصنّف (ره) از حضرت مأثور می‌باشد؛ حتّی غزالی در کتب خود نقل کرده و به آن حضرت نسبت داده است.

۱- «المحجّة البيضاء فی تهذیب الإحياء» ج ۱، کتاب العلم من ربع العبادات، ص ۶۵

۲- «کلمات مکنونه» انتشارات فراهانی، ص ۸

۳- سیّد محمود بغدادی آلوسی در تفسیر «روح المعانی» ج ۶، ص ۱۹۰

۴- «الغدیر» ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶؛ از تفسیر آلوسی، ج ۶، ص ۱۹۰

۵- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیّه، ج ۱۱، ص ۲۲۲، این اشعار را به حسین بن منصور حلاج نسبت داده است، و این نسبت اشتباه است؛ بدلیل آنکه اولاً: حسین بن منصور اهل تقیه و کتمان نبود و اسرار را فاش میکرد؛ و به همین جهت وی را به دار آویختند. حافظ شیرازی علیه الرّحمة در دیوان خود، از طبع حسین پڑمان، ص ۵۱، در غزل شماره ۱۱۱ گوید:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حلّ معماً میکرد
دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد
ثانیاً عبارت:

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَ أَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

چه مناسبت با حلاج دارد که میان او و آن امامان بیش از دو قرن فاصله بود!

ثالثاً: حلاج اهل پیروی و تبعیت از شیخی و مرادی نبود تا در این آیات خود را تابع و پیرو آن امامان بداند؛ حلاج بیش از چهار صد شیخ و پیر را ملاقات کرد ولیکن تحت تربیت و تعلیم قرار نگرفت؛ و همین امر باعث شد که ابراز و اظهار کند مطالبی را که ابرازش حرام است؛ و بدین جهت موجب اضرار خلق و هدر رفتن خون خود شد.

اینکه افرادی که نمی‌توانند ادراک کنند اطلاع پیدا نکنند. آن افکار و جواهر علم من عین حق است؛ ولی این حق را من مخفی میدارم تا اینکه مرد جاهل از این حق اطلاع پیدا نکند. چرا که اگر اطلاع پیدا کند «فَيُفْتِنَنَا» ما را به فتنه می‌اندازد؛ آشوب می‌کند، فساد می‌کند، قیل و قال می‌کند، خودش از ایمان بیرون می‌رود، عالم را به هم می‌زند، و برای ما ایجاد دردسر و تکلیف و کشیدن بار مردم و تحمّل مشاقّ امور را میکند؛ برای اینکه من او را به حق دعوت کرده‌ام؛ و حق یعنی آن علم حق حقیقی، یا توحید واقعی که او تحمّلش را ندارد. غالب مردم دوجهل و از این معانی حقّه حقیقیّه محرومند، و راهی هم برای ایصال به آنها ندارند؛ زیرا که نمی‌توانند ادراک کنند. آنوقت اطلاعشان بر این علوم موجب فساد و تباهی می‌شود.

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ إِلَى الْحُسَيْنِ وَ أَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

اینکه جواهر علم را مخفی می‌کنم، اختصاص به من ندارد؛ چون قبل از من هم حضرت ابوالحسن، امیرالمؤمنین علیه السلام همین کار را می‌کرده است. او هم به کسی بیان نمی‌کرد و فقط آن علم را به پدرم داد، و قبل از او هم به عمویم حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام وصیت کرده بود؛ و به او نیز توصیه کرده بود که این علم را مخفی بدار و به کسی نرسان!

وَرَبُّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحَ بِهِ لَقِيلَ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْْبُدُ الْوَتْنَا
وَلَا سَتَحَلَّ رِجَالُ مُسْلِمُونَ دَمِي يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حَسَنًا

چه بسیار از آن علمهای جوهردار (یعنی علم‌های واقعی و اصیل و غیر قابل تشکیک، که تمام علوم در مقابل آنها اعتباری و باطل و مجاز شمرده می‌شود؛ و آن علم، علم جوهر است. یعنی علم واقع و حقیقت است، و اصالت و مایه دارد.) چه بسیار از آن علم‌هایی را که اگر من ظاهر کنم و به آنها دهان باز کنم، تحقیقاً به من می‌گویند: تو بت پرستی! از اسلام خارج شده‌ای! شخص مسلمان این عقیده را ندارد؛ این عقیده، عقیده عابدین و تَن است. و

بنابراین ، جماعتی از مردم مسلمان خون مرا حلال می‌کنند و مرا می‌کشند ، که تو بر اساس این مطلبی که می‌گوئی کافری !

و این مردم مسلمان ، کشتن مرا که بدترین کارهاست یک عمل خوب می‌پندارند و می‌گویند : این مرد ، کافر و مشرک و بت پرست است ؛ باید او را کشت و خون او را ریخت . باید این وحدت وجودی را از روی زمین برداشت و زمین را از لوث وجود او پاک کرد ، تا در میان مسلمانان نظیر او پیدا نشود . این کار را می‌کنند در حالیکه : **أَقْبَحُ مَا يَأْتُونَهُ** است .

یک مرد در عالم وجود است ، و آن منم که **عَلِيٌّ بْنُ الْحَسَنِ**م و امام ، و تمام آن حقائق به من داده شده است ؛ و کشتن من بدترین کارهاست . در صورتی که مردم این کار را «حسن» می‌پندارند ؛ و حتی بعضی هم برای اینکه به خیال خود ریشه شرک را از دنیا بردارند ، قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ این کار را انجام می‌دهند . بنابراین چه باید کرد ؟ **إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ** ؛ من باید جواهر از علمم را کتمان کنم (علمهای جوهردار ، نه هر علمی را) . من همه مطالب را برای مردم بیان می‌کنم ، در این دعاها مطالبی را می‌گویم ، صحیفه سجّادیه را میخوانم ، و جواب سؤالات مردم را می‌دهم ؛ اما از آن اسرار و دقائق و لطائف بیان نمی‌کنم مگر برای همان خواصی که : **يُؤْمِنُ ذَلِكَ مِنْهُ** ، بر آنها مأمونم .

مثل حضرت باقر علیه السلام که نسبت به بعضی از أصحاب خاص خود همین مرام را داشتند ؛ و همین مطلب از حضرت سجّاد علیه السلام نسبت به حضرت باقر علیه السلام ، و پس از آن در مورد حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه معمول بود . آنها هم أصحاب خاصی داشتند و از آن اسرار برای آنها بیان می‌کردند ، و تأکید می‌کردند که اینها را ابراز نکنید ! اینها اسرار است ؛ اینها اختصاص به خود شما دارد ! بلی ، در جایی که می‌بینید کسی قابلیت دارد به او بگوئید ، و **إِلَّا مُجَازَ نِيسْتِيدَ!**

و آن افراد ، افراد بسیار عادی و معمولی بوده ، و چه بسا صاحب کتاب و

تصنیف و یا از مشایخ اجازه هم نبودند؛ بلکه یا سقّای خانه بودند، یا مثلاً دربان خانه آنحضرت؛ اینها افرادی پاک، پاکیزه و عاشق و بی‌هوی بودند و شب زنده‌داری داشتند، و از ائمه علیهم‌السلام مطالبی را می‌شنیدند و إدراک میکردند و به آنها عمل می‌نمودند. لذا پرده‌ها از جلوی چشم آنها کنار می‌رفت و به حقیقت توحید هم متصل می‌شدند؛ در حالی که مثلاً برای حضرت آب می‌آوردند و سقّائی میکردند. و هیچکس هم خبر نداشت که چه خبر است! مشایخ، بزرگ و کوچک می‌آمدند و خانه حضرت را پر می‌کردند؛ چندین هزار نفر از شاگردان از راههای دور می‌آمدند و حدیث می‌نوشتند و خبر نداشتند که آن سقّای خانه کیست! آن کسی که به او امر و نهی می‌کنند، و یا اینکه - من باب مثال - اگر قدری دیر آب بیاورد یک کلام تندی هم به او می‌گویند، کیست! دیگر نمیدانند که او از کهکشانها عبور کرده است و در اعلیٰ علّین زندگی می‌کند، و هزار نفر مثل آنها باید از علوم او استفاده کنند.

أما خیلی جای تأسف است بر خودپسندی انسان، که نمی‌تواند خود را حاضر کند و باور کند که: سقّای در خانه حضرت که می‌رود و مشک آب را پر می‌کند، دارای چنین مقامی باشد! و چه بسا از همین سقّاها هم برای ما آب بیاورند و یا خانه ما را بروبند، در حالی که حالات نفسانی و روحی و ملکات و اعتقادات آنها همچون بایزید بسطامی و معروف کرخی باشد.

بایزید بسطامی و معروف کرخی از این افراد بوده‌اند. همین‌هایی که محدث عظیم و حرّیت جلیل: حاج میرزا حسین نوری رحمة‌الله علیه، آنها را از صوفیان می‌شمارد و از زمره اهل بیت خارج می‌کند و می‌گوید: «اینها مُلَفَّقَات و تَمُویهاتی دارند؛ آمده‌اند خدمت ائمه علیهم‌السلام و استفاده کرده‌اند، بعد با مزخرفات و تمویهات خود مخلوط نموده، و با ألفاظ: صَحُو، سُكْر، عَشَق، وصل، فراق، مشاهده، اِنّیت و جَدَبه آمده‌اند و مردم را گول زده‌اند.»^۱

۱- «مستدرک الوسائل» ج ۳، الفائدة الثانیة من الخاتمة فی شرح أحوال الکتب و

نتیجه این میشود که قرن‌ها بر روی قرن‌ها، و متجاوز از هزار سال می‌گذرد و دست انسان به یک ذره از همان مدارج بایزید و یا معروف نمیرسد!
چرا ما اینچنین کنیم؟! چرا باید حساب آنها را اینطور جدا کنیم؟! چرا ما نباید بر فکر خود تحمیل کنیم که یک جوانی ممکن است بیاید در خانهٔ حضرت صادق یا حضرت امام رضا علیهما السلام پاسبانی کند، و او هم مقامات عالیه پیدا کند و از خواص حضرت بشود؟!!

علامه حلی رضوان الله علیه در «شرح تجرید» در باب امامت، در شرح گفتار خواجه نصیرالدین طوسی (ره) «و تَمِيزُهُ بِالْكَمَالَاتِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ الْبَدَائِيَّةِ وَ الْخَارِجِيَّةِ» مطلب را مشروحاً تفصیل میدهد تا میرسد به آنکه میفرماید:
وَقَدْ تَشَرُّوا مِنَ الْعِلْمِ وَ الْفَضْلِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرْكِ لِلدُّنْيَا شَيْئًا عَظِيمًا ، حَتَّى أَنَّ الْفَضْلَاءَ مِنَ الْمَشَايخِ كَانُوا يَفْتَخِرُونَ بِخِدْمَتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ . فَأَبْوَيْزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يَسْقَى الْمَاءَ لِدارِ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ؛ وَ مَعْرُوفُ الْكَرْخِيِّ أَسْلَمَ عَلَى يَدِي الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ كَانَ بَوَّابِ دَارِهِ إِلَى أَنْ مَاتَ ؛ وَ كَانَ أَكْثَرَ الْفَضْلَاءِ يَفْتَخِرُونَ بِالِاتِّسَابِ إِلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ ؛ إلخ .^۱

و من همین مطلب را در عبارات ملاً محمد تقی (مجلسی اول) در «رساله تشویق السالکین» دیده‌ام که دربارهٔ لزوم تصوف و سلوک نوشته است و اثبات

☞ مؤلفیها، ص ۳۳۱، آخر سطر هفتم تا سطر یازدهم :

وَلَيْسَ لِمَنْ تَقَدَّمَ الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الصَّوْفِيَّةِ ، كَطَاوُوسِ الْبِمَانِيِّ وَ مَالِكِ بْنِ دِينَارٍ وَ ثَابِتِ الْبِنَانِيِّ وَ أَيُّوبِ السَّجِسْتَانِيِّ وَ حَبِيبِ الْفَارِسِيِّ وَ صَالِحِ الْمُرِّيِّ وَ أَمْثَالِهِمْ كِتَابٌ يُعْرَفُ مِنْهُ : أَنَّ الْمَضْبَاحَ عَلَى أَسْلُوبِهِ . وَ مِنَ الْجَائِزِ أَنْ يَكُونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْسِ ؛ فَيَكُونُ الَّذِينَ عَاصَرُوهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهُمْ أَوْ تَأَخَّرُوا عَنْهُ سَلَكُوا سَبِيلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْمَقْصِدِ ، وَ أَخَذُوا ضِعْفًا مِنْ كَلِمَاتِهِ الْحَقَّةِ وَ مَرَّجُوهَا بِضِعْفٍ مِنْ أَبَاطِيلِهِمْ كَمَا هُوَ طَرِيقَةُ كُلِّ مُبَدِعٍ مُضِلٍّ . وَ يُؤَيِّدُهُ اتِّصَالُ جَمَاعَةٍ مِنْهُمْ إِلَيْهِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ مِنْ وَلَدِهِ كَشَقِيقِ الْبَلْخِيِّ وَ مَعْرُوفِ الْكَرْخِيِّ ، وَ أَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ (طَيْفُورِ السَّقَاءِ) كَمَا يَظْهَرُ مِنْ تَرَاجِحِهِمْ فِي كُتُبِ الْفَرِيقَيْنِ فَيَكُونُ مَا أَلْفَ بَعْدَهُ عَلَى أَسْلُوبِهِ وَ وَتِيرَتِهِ .

۱- «كشف المراد في شرح تجرید الاعتقاد» طبع صیدا، سنه ۱۳۵۳، ص ۲۴۹

نموده است که حقیقت تصوّف و تشیّع یک چیز است. او عین این مطلب را از علامه حلی در کتاب «شرح تجرید» نقل کرده است.^۱

فَضِيلُ بِنِ عِيَاضِ هم از اصحاب خاصّ امام جعفر صادق علیه السلام بود. وی در اوّل أمر از قطع الطریق و دزدان بود و در نواحی خراسان، بین ابیورد و سرخس راهزنی می کرد، و داستانش خیلی مفصل است؛ یک آیه قرآن در دل او نشست و او را دیوانه کرد و حرکت داد به سوی مدینه، خدمت حضرت صادق علیه السلام، و از خواصّ اصحاب آن حضرت شد؛ و از زهاد و صوفیان بالمعنی الحقیقی، پاک و پاکیزه سیرت و معرض از دنیا گردید؛ و دارای مقامات و درجاتی شد که تمام شیعه و سنی او را به وثاقت و بزرگی و جلالت نام می برند.

در «رجال نجاشی» او را از موثّقین می شمرد؛ شیخ در «رجال» او را تحمید کرده است. مرحوم محدّث قمی در جلد دوم «سفینه البحار» او را توثیق نموده و بعد از شرح حالی از او می فرماید: وروز عاشوراء، در سنه صد و

۱- میفرماید: صوفی به معنی زاهد از دنیا و راغب به آخرت و ملتزم به تطهیر باطن است؛ و علمای اعلام اسلام همگی صوفی بوده اند. و از جمله افرادی را که نام می برد: خواجه نصیر الدین طوسی، ورام کندی، سید رضی الدین علی بن طاووس، سید محمود آملی صاحب کتاب «نفائس الفنون» و سید حیدر آملی صاحب تفسیر «بحر الأبحار» و ابن فهد حلی و شیخ ابن ابی جمهور احسائی و شیخ شهید مکی و شیخ بهاء الدین عاملی است. و قاضی نورالله شوشتری که از سلسله علیّه نور بخشیه است، در کتاب «مجالس المؤمنین» به دلائل قویه اثبات میکند که جمیع مشایخ مشهور شیعه بوده اند.

و علامه حلی در کتاب امامت از «شرح تجرید» گوید: به تواتر منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سید و سرور ابدال بوده اند؛ از همه اطراف عالم به خدمت آنحضرت علیه السلام می آمدند بجهت آموختن آداب سلوک و ریاضات و طریق زهد و ترتیب احوال، و ذکر مقامات عارفین. و شیخ ابویزید بسطامی فخر میکرد به آنکه سقا بود در خانه حضرت صادق علیه السلام، و شیخ معروف کرخی قدس سرّه العزیز شیعه خالص و دربان حضرت رضا علیه السلام بود تا از دنیا رحلت کرد. (ملخص صفحات ۱۰ تا ۱۵).

هشتاد و هفت در مکه از دنیا رحلت نمود .

فضیل به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید ، و از اصحاب خاص و اصحاب سرّ آن حضرت شد . و همه او را به عدالت و وثاقت نام می‌برند . تا بالأخره پس از سپری کردن عمری را با عرفان الهی و عبور از مهالک نفسیه و کریوهای مهلکه ، در حرم امن و امان خداوندی آرمید .

حال که مطلب به اینجا رسید نتیجه می‌گیریم که : چه بسا کتاب «مصباح الشریعة» که از اوّل تا به آخر ، مطالب عالی و راقی و دقیق داشته و راههای نجات را نشان می‌دهد و به رموز عرفانی و نفسی دلالت می‌کند ، و در صد باب از ابواب مختلفه (مثل باب خَشیت و خضوع ، نماز و تکبیر ، و غیرها) مُبَوَّب شده است ، از فرمایشات حضرت صادق علیه السلام باشد که به مثل فضیلی تعلیم کرده‌اند ؛ و فضیل کتاب را بنام «قَالَ الصَّادِق» نوشته و اسم خود را هم نبرده است .

بسیاری از کتابها هم در آن زمان نوشته می‌شد که مؤلفین آن خود را ذکر نمی‌کردند . و بعضی از بزرگان بجهت عدم خودنمائی و ابراز شخصیت اسم خودشان را ذکر نمی‌کردند ، و لذا کتاب بدون شناسنامه می‌ماند ؛ و این هم یک ضایعه‌ای است برای نسل بعد ، که برای شناسائی کتاب دچار چه مشکلاتی می‌شوند !

هر کس کتابی تألیف می‌کند باید اسم خود را بنویسد . مثلاً الآن فلان کتاب در میان مردم مشهور است و می‌دانند این کتاب نویسنده‌اش کیست ؛ اما یک قرن که می‌گذرد ، اگر اسم نداشته باشد ، جزء کتابهای مجهول المؤلف بحساب می‌آید و از درجه اعتبار ساقط میشود .

لذا می‌بینیم : بزرگان از علماء ، مثل : سید بن طاووس ، علامه حلّی و صدوق ، همیشه اسم خود را در کتابهای خود می‌نوشتند . و یکی از اجزاء ثمانیه علوم ، بیان نام مؤلف و مُصنّف است . اگر نامش برده شود ، بواسطه

خصوصیات و احوالش که از کتب رجال بدست می‌آید و زانش مشخص می‌شود؛ وزان کتابش هم مشخص می‌شود که این کتاب تا چه اندازه‌ای دارای اعتبار است.

اما سابقاً بعضی این کار را نمی‌کردند و کتاب مجهول المؤلف شناخته می‌شد. بعد از یک قرن که می‌گذشت، مردم به دنبال مؤلف آن می‌گشتند و پیدا نمی‌کردند.

بنابراین، هیچ بُعدی ندارد که «مصباح الشریعة» از املائات حضرت صادق علیه السلام باشد؛ و شخصی مثل فضیل و یا امثال او آنرا نوشته باشند. بخصوص فضیل که دارای این خصوصیات و مقامات و درجات است، و این خصوصیات هم از او بیان شده است.

مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل نسخه‌ای از حضرت صادق علیه السلام دارد؛ و او از جمله آن شش نفری است که نجاشی و شیخ برای آنها نسخی را از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که به دست ما نرسیده است؛ و ممکن است کتاب «مصباح الشریعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل نوشته است.

البته همانطور که عرض شد، نمی‌شود کتاب «مصباح الشریعة» به قلم خود حضرت باشد، به همان دلیلی که در صدر کتاب وارد است که: «الإمام الحاذق ... جعفر بن محمد الصادق» و در صدر ابوابش دارد: «قال الصادق علیه السلام؛ ولی التزام به اینکه: إملاء و إنشائش از حضرت صادق علیه السلام بر شخص دیگری که آنرا نوشته باشد، چه اشکال دارد؟

و همانطور که مرحوم نوری می‌فرماید: فضیل در مجالس خاص آن حضرت شرکت می‌کرد و از مواعظ و نصائح حضرت بهره‌مند می‌شد. چه اشکالی دارد که آن مواعظ و نصائح را خودش در صد باب تبویب کرده و به حضرت صادق علیه السلام نسبت داده باشد؟ چون کلام از حضرت است.

و اینکه بعضی از مطالب را بعنوان: «قال سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَةَ یا قَالَ رَبِیعُ بْنُ

حُثِّیم» آورده است، منافاتی ندارد با اینکه از خودش بوده و از حضرت صادق علیه السَّلام نباشد؛ بلکه مطالب را کلاً از حضرت صادق علیه السَّلام نقل می‌کند؛ منتهی گاهی هم بعنوان تأیید، مطلبی را بعنوان «قال فلان» از خودش ذکر میکند. اینگونه تعبیر اشکال ندارد.

علی کُلِّ تقدیر، از جهت اینکه فضیل مردی بزرگوار و اهل وثوق است و همه علماء او را به وثاقت شناخته‌اند، احتمال کذب و تزویر و تمویه به او هرگز داده نمی‌شود. اگر این کتاب از فضیل باشد، آن مطالبی که از سفیان و أمثاله نقل شده است مطالب خودش می‌باشد، نه حکایت از حضرت صادق علیه السَّلام؛ و این منافات با نسبت دادن کتاب را به حضرت ندارد، زیرا موارد کلمات و عبارات غیر حضرت مشخص است.

بنابراین، ما میتوانیم بگوئیم: این کتاب ممکن است در زمان خود حضرت هم نوشته نشده، بلکه بعداً نوشته شده باشد؛ چون فضیل تقریباً چهل سال بعد از حضرت صادق علیه السَّلام عمر کرد. و از سنه صد و چهل و هشت که حضرت رحلت کردند تا سنه صد و هشتاد و هفت، سی و نه سال می‌شود؛ و در این زمان فرمایشات حضرت صادق علیه السَّلام را که سابقاً نوشته بود، اینک متمیم، و با ضمیمه و عباراتی از دیگران به صورت این کتاب به همان خواص از أصحاب تحویل داده است تا مطالب آنرا بگیرند و به آن عمل کنند و به حقائق آن برسند.

و محصل بحث ما چنین می‌شود که: نمی‌توان این کتاب را تحقیقاً و صدر صد به حضرت صادق علیه السَّلام نسبت داد، چون ما علم وجدانی نداریم؛ و از طرفی هم نمی‌توانیم از حضرت صادق علیه السَّلام - ولو بواسطه فضیل - نفی کنیم، زیرا که دلیل بر نفی نداریم. اما از آنجائی که مطالب آن بسیار عالی و نفیس و اخلاقی است، و بطور کلی این مطالب عالی را غیر از معادن نبوت نمی‌توانند با این لطافت بیان کنند (چون گوینده آن باید حتماً کسی باشد

که هم عارف باشد هم فقیه و هم شیعه دوازده امامی) بنابراین، ما می‌توانیم به این کتاب عمل کنیم؛ و این کتاب هم در این حدود حجیت دارد. کما اینکه سید ابن طاووس رحمة الله علیه، و همچنین شهید ثانی و کفعمی و مجلسی اول و ابن فهد و سید قزوینی استاد بحرالعلوم و حاج مولی مهدی نراقی و محقق فیض کاشانی و جمعی دیگر از بزرگان، این کتاب را از حضرت دانسته‌اند و روایاتش را از آن حضرت نقل می‌کنند؛ و این از بهترین کتبی است که برای سیر و سلوک و اخلاق شمرده شده است.

بر این اساس، روایتی که شاهد مثال ما بود (و برای اثبات سند آن بحث را در سند «مصباح الشریعة» آوردیم) وزان و موقعیت خود را نشان می‌دهد؛ و آن این بود که:

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ، وَإِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَعَلَانِيَتِهِ، وَبُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ. «فتوی دادن و تصدای در امور مردم کردن، و اظهار نظر نمودن و پرده‌چهل را برداشتن حلال نیست مگر برای آن کسی که از صفای باطن و سرّ خودش از خدا استفتاء کند، و با پاکیزگی عملش در ظاهر، و با برهان و حجّت قویم از طرف پروردگار وارد مسأله بشود.»

این مطلب بسیار عالی است؛ گرچه مرحوم مجلسی جمله: «وَمَنْ حَكَمَ بِخَيْرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَا خُوذَ بِجَهْلِهِ وَ مَا تُؤْمَ بِحُكْمِهِ را اینطور معنی کرده است که:

شخص مفتی بی‌آنکه معنی خبر را بفهمد و وجه صدور آنرا بداند، و بی‌آنکه بوجه جمع آن خبر با اخبار دیگر در صورت مخالفت و تعارض - از هر جهت که باشد - آشنا باشد، حکم کند و فتوی دهد.^۱

۱- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۱، باب النهی عن القول بغير علم و الإفتاء بالرأی،

ولیکن این روایت در مقام بیان مطلب دیگری است. این روایت می‌خواهد بفهماند که: **مُفْتًی** اگر تنها به امور ظاهر اطلاع داشته باشد، و به موارد تعادل و تراجیح کاملاً وارد باشد، و مواقع تقیّه را از غیر تقیّه خوب تشخیص بدهد، و از اینها گذشته متن فرمایشات ائمه علیهم السّلام را هم خوب بفهمد، و از نقطه نظر علوم اصطلاحی ظاهر تامّ و تمام باشد، باز کافی نیست.

مُفْتًی چیز دیگری هم لازم دارد، و آن این است که: از قلب خودش استفتاء کند و پرسد که خدایا آیا مطلب اینطور است یا نه؟! و به قلبش بیاید که مطلب اینچنین است، و مطمئن شود و از تحیر و شک بیرون آید؛ و آن مطلبی هم که می‌آید عین همین شریعت باشد و از آن تجاوز نکند.

یعنی علاوه بر اینکه باید مصداق حقیقی: **مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا** باشد، و علاوه بر اینکه باید به علوم مصطلح ظاهری و قرآن هم وارد باشد تا بتواند جوابگو بوده و با آیات قرآن و سنّت صحیحّه آن از فتوای خود دفاع کند، علاوه بر اینها باید در قلب خودش از خدای خود استفتاء کند، و از دل و ضمیر خود پرسد و به قلبش إلهام شود، و از عالم غیب روشن بشود که مطلب اینست!! این را می‌گویند: **صَفَاءِ سِرِّ**.

این مطلب، بسیار مهمّ است که انسان کاری که می‌خواهد بکند باید به اطمینان و یقین برسد. فتوی دادن از روی روایات تنها، که انسان روایات متعارضه را کنار هم بگذارد و از راه قاعده «تعادل و تراجیح» و یا قاعده «عامّ و خاصّ» و دانستن نسخ و منسوخ و أمثال آن، یکطرف معارض را انتخاب کند، و یا به سبب ترجیح بعضی از روایات بر بعض دیگر، بواسطه مرجّحات باب «تزام» به فتوی و نظریّه‌ای برسد، و از روی قطع ادّعا کند که مطلب اینطور است (درحالی که خودش هم نمی‌تواند از عهده برآید، قسم هم نمی‌تواند بخورد) این صحیح نبوده و به تنهایی کافی نیست؛ بلکه فتوی دهنده بایستی از روی اطمینان فتوی بدهد، و آن فتوی توأم با مُدْرکاتش باشد. علاوه بر مدرکات

فکری، توأم با مدرکات قلبی و سرّی او بوده باشد. و لذا سید ابن طاووس فتوی نمی‌داد و می‌گفت: من که در امر خودم نمی‌توانم از عهده بر آیم؛ چگونه از عهدهٔ امور مردم برمی‌آیم؟!

در کتاب «کشف المَحَجَّة» به فرزندانش (محمّد و علی) که دو بچّه کوچک بودند و این کتاب را به عنوان وصیت برای آنها می‌نویسد، می‌گوید: مردم از من فتوی خواستند و من ندادم، بجهت اینکه به این آیه از قرآن رسیدم که خدا به حبیبش (پیغمبر) می‌فرماید:

وَلَوْ تَفَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ
الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ^۱.

«اگر این محمد [صلی الله علیه و آله و سلم] مطلبی را از پیش خود بگوید و به ما نسبت بدهد، ما با دست قدرت او را می‌گیریم (له) می‌کنیم و هلاکش می‌نمائیم) و رگ حیاتی قلب او را قطع می‌کنیم. آنوقت کدامیک از شما می‌توانید او را از دست ما بگیرید و میان او و میان کار ما حاجز شوید (او را از دست ما نجات بدهید)؟!»

وقتی خدا چنین آیهٔ تهدید آمیزی به پیغمبرش دارد من چکار کنم؟! و خدا با من چه می‌کند؟! فتوی دادن، به خدا نسبت دادن است؛ یعنی خدا اینطور می‌گوید، پیغمبر اینطور می‌گوید. و تا انسان به مرحلهٔ یقین نرسد خیلی مشکل است.

و لذا در عبارت «مصباح» دارد که: فتوی باید معاینهٔ باشد؛ یعنی ببیند که خدا دارد اینطور می‌گوید. و روی همین زمینه ائمه علیهم السلام فتوی میداده‌اند؛ آنان اینطور بودند؛ پیغمبر اینطور بود؛ و آن فقهای اُصیل مثل سید ابن طاووس اینطور بودند. یعنی بالمعاینه مطلب را إدراک می‌کردند و فتوی میدادند؛ و الا فتوی نمیدادند.

۱- آیات ۴۴ الی ۴۷، از سورهٔ ۶۹: الحاقّة

و علّت اینکه سید ابن طاووس و بعضی از بزرگان فتوی نمی دادند، همین جهت بود. البتّه جهات کثیره‌ای دارد که یکی از آن جهات این بود. آنها در بسیاری از مسائل که یقین داشتند عمل می‌کردند، و در بسیاری از مسائل که برای خودشان یقینی نبود از فتوی دادن در آنها اجتناب می‌نمودند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیت هشتم

ولایت عدول مومنین
و بیان حقیقت ولایت فقیه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما درباره حقیقت معنی ولایت فقیه و حدود آن از نقطه نظر سعه و ضیق ، یعنی مقدار گسترش دامنه ولایت است . اما حقیقت معنی ولایت ، چنانکه در اوائل بحث گذشت ، عبارت است از : **حُصُولُ الشَّيْئِينَ فَصَاعِدًا حُصُولًا لَيْسَ بَيْنَهُمَا مَا لَيْسَ مِنْهُمَا** . یعنی دو چیز با یکدیگر بنحوی نزدیک شده و اتحاد پیدا کنند که غیر از ذاتیت و هویت آن دو چیز ، شیء دیگری در بین نباشد .

بناءً علیها هر موجودی در ذات خود با ذات مقدس پروردگارتصال و ارتباط و هویت دارد ؛ بین هر موجودی با علت فاعلی و علّة العللش فاصله ای نیست . بنابراین ، هر موجودی همین که وجود پیدا کرد لازمه وجود او ، وجود ولایت است . بدین معنی که موجودات ، نسبت به ذات مقدس حضرت حق ربط محض می باشند .

پس ولایت به این معنی در همه موجودات وجود دارد . و آثار این ولایت بر حسب سعه و ضیق موجودات ، در آنها متفاوت است . در بعضی که ماهیتشان بزرگتر و قویتر و سعه وجودیشان بیشتر است ، معنی ولایت در آنها بیشتر وجود دارد ؛ و بعضی که در مرحله ذات و ماهیت ضعیفتر ، و از نظر سعه

محدودترند، وجود ولایت در آنها کمتر است.

علی کُلّ تقدیر، لازمه وجود و خلقت هر موجودی از موجودات، توأم بودن با ولایت است. و از آثار آن ولایت - در حدودی که آن ولایت اقتضا می‌کند - اختیار داشتن، و صاحب امر بودن و حاکم بودن و مسلط بودن است. در تمام موجودات این ولایت هست؛ و اصولاً نمی‌شود موجودی بدون ولایت باشد. بنابراین، ولایت در همه موجودات گسترش دارد و **لَا تَشْدُ عَنْ حَيْطَةِ هُوَيْتِهَا وَ اِنِّيَّتِهَا ذَرَّةً اَبَدًا**.

گره‌ای که بچه خود را به دندان می‌گیرد و برای حفظ او از گزند دشمن از این خانه به آن خانه می‌برد، بر اساس ولایت است؛ زیرا خود را ولی آن بچه می‌بیند و در وجود خود، سیطره و هیمنه‌ای می‌بیند که به او دستور می‌دهد این کار را بکن. و اینکه وقتی دشمن می‌خواهد به بچه‌اش حمله کند، با تمام قوا برای دفاع از او آماده می‌شود، بر اساس همان ولایت است.

کبوتری که تخم می‌گذارد و بر روی تخم می‌خوابد و آنرا رشد می‌دهد، به مقتضای همان ولایت است. و بالأخره تحوّل هر موجودی از موجودات، حتی مثلاً دانه‌ای را که شما در زیرزمین می‌کارید و این دانه شکفته شده، از یک طرف ریشه آن در زمین می‌گسترده و از طرف دیگر ساقه آن بالا می‌رود، بر اساس ولایت است. زیرا اگر ولایت نداشته باشد نمی‌تواند از جای خود هیچ تکانی بخورد، و هیچگونه جنبش و حرکتی داشته باشد.

و اگر عالم بر اساس ولایت نبود، نه اینکه عالم متحرک نبود، بلکه عالم معدوم بود. یعنی عالم، عالم نبود، عدم بود. تمام این موجودات را که می‌بینید به این صورت در آمده‌اند، بر اثر ولایت است. همچنین انسان هم هر کاری که انجام می‌دهد، و هر سعه‌ای را که در خود مشاهده می‌کند بر اساس ولایت می‌باشد.

پدری که از بچه خود پاسداری و نگهداری و محافظت می‌کند بجهت

ولایت است؛ و این ولایت تکوینی و فطری است که خداوند به او داده است. و شاهد بر این مطلب آنکه: اگر او را از عمل خود منع کنیم و بگوئیم: تو از فرزندت پاسداری نکن، و بجه تازه مولود خود را در بیابان رها کن! او این سخن را نمی‌پذیرد. یا مثلاً به آن گربه بگوئیم: اینچنین از بجه‌ات مراقبت و محافظت نما و او را از این خانه به آن خانه نبر! او قبول نمی‌کند. و اگر بر خلاف این امری کنیم (مثلاً به او بگوئیم: بجه‌ات را به لانه و آشیانه دشمن ببر!) نیز نمی‌پذیرد. این مطلب دلالت می‌کند بر اینکه: أفعال ولائی در موجودات، ناشی از غریزه و فطرت آنهاست، و آن هم لایتغیر و لایتبدل است.

ولایتی را که بمقتضای آیه شریفه: **الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**^۱، مردان بر زنان دارند، یک ولایت تکوینی و فطری است؛ زیرا که مرد دارای عقلی قوی‌تر از قوای عاقله زن می‌باشد. لهذا زن نسبت به او ضعیف بوده، و در تحت هیمنه و سرپرستی و عصمت اوست؛ و بر عهده مرد است که زن را نگاهداری کند. و لذا او آمر است و این مأمور، او ناهی است و این منهی؛ و بایستی که در جمیع دستورات از او اطاعت نماید.

و همچنین است ولایت عدول مؤمنین بر اموال غیب و قُصْر و أمثال اینها، از مواردی که ما معتقدیم عدول مؤمنین بر آن ولایت دارند. زیرا که آیه کریمه: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**^۲ «مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از آنها دارای ولایت به بعضی دیگرند» این حقیقت را اعلان می‌نماید. و این ولایت در عدول مؤمنین اقوی است؛ برای اینکه ایمانشان قویتر و اتقائشان بیشتر است. و همین یگانگی که بین قلوب مؤمنین وجود دارد ایجاب میکند که در صورت عدم وجود ولی بالاتر مثل امام و فقیه أعلم، آنها بر یکدیگر ولایت داشته باشند، و از مؤمنینی که ضعیف و ناتوان هستند و از عهده

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاء

۲- صدر آیه ۷۱، از سوره ۹: التَّوْبَة

کار خود بر نمی‌آیند (مانند مجانین و سفهاء و ایتام و أمثال اینها) پاسداری و سرپرستی کنند. و همچنین است ولایتی که فسّاق مؤمنین - در صورت عدم وجود عدول مؤمنین - دارند؛ زیرا آنان در عین اینکه فاسقند بر غیر مؤمنین مقدّمند؛ به سبب آنکه ایمان دارند و در تحت عموم ولایت و **الْمُؤْمِنُونَ وَ الْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ** هستند. و انسان با وجود فسّاق مؤمنین نمیتواند ولایت را بدست کافر بدهد؛ چرا که کافر هیچگونه ولایتی بر مسلم ندارد.

ولایت کافر بر مؤمن «سبیل» است و خداوند هیچگونه سبیلی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است. پس آن ولایت نیز بر اساس تکوین و فطرت می‌باشد.

علی کلّ تقدیر، تمام اقسام این ولایت‌ها تکوینی و فطریست؛ و از آنجا که شرع هم دستوراتش بر اساس فطرت است، تمام آنها را امضاء کرده است، و بر همان ممشی ممشی فرموده است؛ و هر کجا که عقل و فطرت ولایت را تأیید نموده‌اند، شرع هم بر آن صحّه گذاشته است.

ولایت فقیه نیز از همین قبیل است؛ منتهی در مرحله‌ای بالاتر و بزرگتر و وسیعتر.

ولی فقیه دو وظیفه دارد؛ **أَوَّل**: بیان احکامی که از طرف شرع به او رسیده است، و فتوی دادن در آنچه که اجتهاد می‌کند؛ که اینک ما در آن بحث نمی‌کنیم؛ زیرا آن مسائل راجع به احکام کلیّه‌ای است که فقیه آنرا بیان می‌کند، و محلّ بحث آن در مبحث «اجتهاد و تقلید» از کتاب اصول است.

دوّم: وظیفه ولی فقیه است از جهت اعمال ولایت؛ که این مورد بحث ماست. یعنی این که فقیه در بعضی از امور (خصوص موارد جزئیّه) اعمال ولایت نموده و حکم می‌کند و امر و نهی می‌نماید، این مفاد و معنی چیست؟ مفاد و معنی حکم فقیه در اینگونه موارد انشاء است. یعنی بر حسب قدرت نفسانی و طهارت باطنی که پیدا کرده، بر مدارج نفس عروج نموده و به عالمی

از تجرّد و اطلاق دست پیدا کرده است؛ تا آنجا که از آبشخوار شریعت سیراب، و احکام او در موارد مختلفه از آنجا نشأت گرفته است. فقیه تمام احکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (اعمّ از احکام کلیّه، استثنائات، اختصاصات، و احکام ثانویه، مثل: احکام اِکراهیه و اضطراریّه و احکام وارده در صورت نسیان و عدم طاقت و استطاعت) و خلاصه همه ادلّه را در نظر گرفته و با یکدیگر جمع و ضمیمه نموده، سپس در آن واقعه خاصّه، روی موضوع خاصّ با شرائط مخصوصه حکم می‌نماید.

بر خلاف فقیه در مقام فتوی؛ زیرا او در این مقام کاری به جزئیات ندارد؛ بلکه پیوسته در قالب حکم کلیّی ایکه شریعت اسلام برای او معین نموده است فتوی می‌دهد. مثل اینکه می‌گوید: مَیْتَه حرام است؛ زیرا قرآن شریف می‌گوید: حُرِّمَتْ عَلَیْكُمْ أَلْمِیْتَهُ وَ أَلْدَمُّ وَ لَحْمُ الْخِنزِیْرِ وَ مَا أَهْلٌ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ؛^۱ و بعد هم یک حکم کلیّی دیگری دارد که هر چیز حرام در هنگام اضطرار حلال است.^۲ و اما اینکه مورد خاصّی مورد اضطرار هست یا نیست، ربطی به مُفتی

۱- صدر آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

۲- در «اصول کافی» طبع مطبوعه حیدری، ج ۲، ص ۴۶۲ با إسناد متصل خود روایت کرده است از عمرو بن مروان، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي أَرْبَعُ خِصَالٍ: خَطَاؤُهَا، وَنِسْيَانُهَا، وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» وَ قَوْلُهُ: «إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ».

و نیز مرفوعاً از حضرت اَبی عبدالله علیه السلام آورده است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: وَضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ: الْخَطَاءُ، وَ النَّسْيَانُ، وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ، وَ مَا لَا يُطِيقُونَ، وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ، وَ مَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَ الطَّيْرَةَ، وَ الْوَسْوَسةَ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ، وَ الْحَسَدَ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ.

و در «تحف العقول» طبع مطبوعه حیدری، ص ۵۰ از رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله آورده است که: قَالَ: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي [تِسْعُ]: الْخَطَاءُ، وَ النَّسْيَانُ، وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَ مَا

ندارد؛ بلکه او فقط حکم کلی خود را بیان می‌نماید.

أَمَّا وَلِيَ فِقْهِهْ اِیْنِجِنِیْنِ نِیْسْت. او در تمام جزئیات دخالت می‌نماید؛ و در موضوعات خاص و مصادیق اعمال نظر نموده و حکم صادر می‌کند. مثلاً اگر کسی از او بپرسد: آیا این گوشت میته را اینک که زمان مَجَاعَه و دوران قحطی است میشود خورد یا نه؟! او به جواز اکل میته حکم می‌کند؛ زیرا هم به حکم کلی (حرمت میته) عالم است، و هم از حکم در حال اضطرار اطلاع دارد، و هم موضوع را تشخیص داده، سپس حکم به جواز اکل میته می‌نماید. معنی ولایت او تشخیص موضوع است - زمان، زمان مَخْمَصَه و مجاعه است و اگر انسان آنرا نخورد می‌میرد - و بر اساس ولایت خود، اکل میته را جائز و أحياناً واجب دانسته، همه را به آن امر می‌کند.

در این موضوع، تمام آن احکام را با یکدیگر مد نظر قرار داده و از نتیجه آن، این حکم جزئی فعلی را بدست می‌آورد و در اختیار مردم قرار می‌دهد. این است معنی ولایت فقیه.

بنابر آنچه گفته شد، بین إفتاء و ولایت تفاوت بسیار است. معنی ولایت، امر و نهی و ایجاد و إعدام موضوعات خارجیت در عالم اعتبار.

﴿لَا يَعْلَمُونَ، وَ مَا لَا يُطِيقُونَ، وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ، وَ الْحَسَدُ، وَ الطَّيْرَةُ، وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ مَا لَمْ يُنْطَقْ بِشَفَهٍ وَ لَا لِسَانٍ﴾.

و در «وسائل الشیعة» طبع حروفی، ج ۴ (ج ۲ از کتاب صلوة) أبواب القیام، ص ۶۹۰، حدیث شماره ۷۱۲۰ آورده است: ۶ - وَ بِالْإِسْنَادِ عَنْ سَمَاعَةَ، قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْنَيْهِ الْمَاءُ فَيَنْتَزِعُ الْمَاءَ مِنْهَا فَيَسْتَلْقِي عَلَى ظَهْرِهِ الْأَيَّامَ الْكَثِيرَةَ: أَرْبَعِينَ يَوْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ؛ فَيَمْتَنِعُ مِنَ الصَّلَاةِ الْأَيَّامَ إِلَّا إِيْمَاءً وَ هُوَ عَلَى حَالِهِ. فَقَالَ: لَا بَأْسَ بِذَلِكَ؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ. وَ حَدِيثُ شَمَارَةَ ۷۱۲۱ بَدِينِ كَوْنَهُ اسْت: ۷ - عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ فَضَالَةَ، عَنْ حُسَيْنٍ، عَنْ سَمَاعَةَ، عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْمَرِيضِ، هَلْ تُمْسِكُ لَهُ الْمَرْأَةُ شَيْئًا فَيَسْجُدُ عَلَيْهِ؟! فَقَالَ: لَا! إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُضْطَرًّا لَيْسَ عِنْدَهُ غَيْرُهَا؛ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.

أفرادی که در تحت ولایت ولی فقیه، بر اساس حکم او محکوم به اجراء احکام او هستند؛ و او بر اساس همان مُدرکاتی که دارد، و احکامی که از روی مدارک شرعیّه استنباط نموده است، و از روی همان صفا و نور و تجرّدی که نفسش به آن درجه و مقام رسیده و از آنجا قدرت تشخیص این حکم خاص را برای عامّه مکلفین یا برای بعضی از آنان پیدا نموده است، در همه موضوعات جزئیّه حکم کرده و اعمال ولایت می نماید و بیده الامر؛ و این مسأله بسیار مهمی است.

گاهی شارع مقدّس حکم را فقط روی موضوعات خارجیه می برد، مانند: **الْمَاءُ طَاهِرٌ وَالْخَمْرُ حَرَامٌ وَالْبَيْعُ حَلَالٌ**؛ که در این مثالها حکم روی موضوعات خارجی رفته است.

و گاهی حکم روی موضوعات اعم از خارجیه و اعتباریه برده می شود. یعنی شارع در مقابل موضوع خارجی به ما اجازه فرض موضوع اعتباری هم می دهد؛ به این معنی که اگر شما در جنب موضوع خارجی یک موضوع اعتباری هم دیدید، به همان نحو ترتیب اثر بدهید. شارع می تواند چنین کاری کند؛ زیرا وقتی اصل حکم در دست اوست، سعه و ضیق آن هم در دست اوست؛ و سعه و ضیق حکم به سعه و ضیق موضوع است.

یک جا می تواند حکم را روی موضوع خارجی فرض کند، و در جائی دیگر اعم از موضوع خارجی و اعتباری را اعتبار نماید. مثلاً می فرماید: **صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ**. وقتی ماه را در آسمان دیدید روزه بگیرید، و زمانی که ماه را دیدید إفتار کنید.

بنابراین، موضوع برای دخول ماه رمضان و حکم آن که «صوموا» باشد، رؤیت هلال است؛ و موضوع برای حکم إفتار در شوال نیز رؤیت هلال است. پس نفس رؤیت هلال در آسمان موضوعیت دارد. سپس حکم حاکم به وجود

هلال را هم با این موضوع خارجی ضمیمه کرده و فرموده است^۱: اگر حاکم شرع هم حکم نمود به حلول ماه یا انقضاء آن، باز «صَوْمُوا وَ أَفْطِرُوا» صادق است؛ با اینکه حاکم خودش ماه را ندیده است. و اینطور هم نیست که ما را از رؤیت هلال خبر دهد که من ماه را در آسمان دیدم؛ تا با ضمیمه یک شاهد عادل، بیینه صدق کند و در حکم علم باشد؛ نه! اینطور نیست؛ بلکه ملاک نفس حکم حاکم است به اینکه: امروز اول ماه است. یعنی حاکم با حکم خود، ماهی را بر روی آسمان جعل می نماید و برای آن اعتبار وجود میکند.

وقتی حاکمی شأنیت برای حکم کردن داشت و حکم به رؤیت هلال و دخول شهر کرد - حال، مدرک حکم حاکم هر چه می خواهد و از هر کجا که می خواهد باشد، به ما ربطی ندارد - معنی اینست که من یک ماهی را در آسمان برای شما جعل کردم و فرض نمودم و ایجاد کردم؛ و همانطور که بر شما لازم است بر اساس وجود ماه خارجی افطار کنید یا روزه بگیرید، اینک نیز بر اساس این ماه جعلی واجب است افطار کنید یا روزه بگیرید!

در این صورت، حکم حاکم صحیح و از نظر عقلاء بدون اشکال خواهد بود؛ چرا؟ برای اینکه از نظر شرعی بر آن اثری مترتب است که افطار کردن یا روزه گرفتن باشد.

أما اگر کسی در عالم اعتبار بگوید: این عمارت را اعتباراً معدوم قرار میدهم (جَعَلْتُهَا مَعْدُومَةً) فائده ای بر آن مترتب نیست؛ زیرا که اعتبار او دارای هیچ منشأ اثری نیست. أما در صورتی که نفس این اعتبار منشأ اثری بوده و حکمی بر آن مترتب باشد، اشکالی ندارد.

در اینجا نیز شارع اسلام حکم را روی رؤیت هلال (اعمّ از خارجی و اعتباری) آورده است؛ یعنی حکم حاکم بمنزله جعل اعتباری هلال در آسمان بوده است و این دارای نتیجه شرعی است. حکم به ید شارع می باشد، و او

۱- این فرمایش مستفاد از أدله ولایت فقیه است.

می تواند حکم خود را، هم روی موضوع خارجی فقط، و هم اعمّ از موضوع خارجی و اعتباری ببرد، هیچ إشکالی ندارد.

و بعبارة اُخری: همانطور که شارع می گوید: **صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ**، همانگونه صحیح است بگویند: **صُومُوا بِحُكْمِ الْحَاكِمِ وَ أَفْطِرُوا بِحُكْمِهِ**؛ و أمثال این تعابیر که بالأخره برمی گردد به اینکه: آن رؤیت هلال واقعی خارجی اتّساع دارد و شامل عالم اعتبار هم می شود. این است معنی جعل و حکم حاکم.

حقیقت جعل اعتباری، امر نامأنوس و غیر عرفی و عادی نیست؛ زیرا اساس بسیاری از کارهای ما را در خارج اعتبارات تشکیل می دهند. مثلاً شخصی که می گوید: **بِعْتَاكَ هَذَا** «من این متاع را به تو فروختم» و دیگری می گوید: **قَبِلْتُ** «قبول نمودم»، آیا این **بِعْتُ** و **قَبِلْتُ** سبب انتقال واقعی و خارجی آن متاع است؟ بدینگونه که واقعاً آن شیء از وجود بایع به وجود خریدار منتقل می شود؟

جواب این است که: چنین نیست؛ ثمن و مئمن در جای خود محفوظند، و فقط در عالم اعتبار اختیار تصرّف مئمن به مشتری، و اختیار تصرّف ثمن به بایع انتقال یافته است. و این نقل و انتقال انشاء است، و انشاء انتقال است در عالم اعتبار؛ و اعتبار، مورد قبول همه عقلاء می باشد.

و همچنین در أبواب مختلفه فقه، مانند نکاح که زوجه می گوید: **أَنْكَحْتُكَ نَفْسِي**، و مرد هم می گوید **قَبِلْتُ**، این چیزی جز انشاء نکاح در عالم اعتبار نیست؛ زیرا معنی نکاح وطی است. پس معنی حرف زوجه این است: **جَعَلْتُ نَفْسِي لَكَ مَوْطُوءَةً**؛ با اینکه در عالم خارج، نکاح به این معنی متحقق نشده و ایقاع و آمیزشی صورت نگرفته است؛ بلکه فقط در عالم اعتبار است که زن، خود را «موطوءه» و مرد خود را «واطی» می بیند، و شرع هم این انشاء را امضاء می کند؛ و آن عملی که بعداً در خارج صورت می گیرد که نکاح واقعی

خارجی (یعنی وطی خارجی) باشد بواسطه این انشاء قبلی است؛ و انشاء هم یک امر جعلی اعتباری است که حکم شرعی بر او مترتب است. جمیع مسائل معاملات و ایقاعات از همین قبیل است.

فبناءً علیهذا، اینکه حاکم مثلاً امر به رؤیت هلال، یا بسیج عمومی و حرکت مردم، و به صلح یا توقّف، و بطور کلی هر امری که می‌کند، انشاء است در عالم اعتبار؛ و از باب اینست که او در نفس خود سعه و ولایتی بر مردم می‌بیند، و بر اساس احکام شرعیّه کلیّه‌ای که از کتاب و سنت و روایات ائمه معصومین علیهم السلام فرا گرفته است، و با صفا و نورانیت قلب و تجرّد باطنی خود، تمامی اصول و قواعد حاکم و محکوم، وارد و مورد، عامّ و خاصّ، مطلق و مقید، ناسخ و منسوخ را من حیث المجموع در این موضوع خارجی رعایت نموده، و نتیجه همه آنها را در حکم خود جمع کرده، وظیفه را مشخص می‌نماید. حال، خواه با لفظ «حکمت» تعیین وظیفه کند یا با لفظی دیگر، فرق نمی‌کند؛ همین که وظیفه را مشخص نمود، معنی آن، حکم است. این است معنی ولایت فقیه و حکم حاکم.

البته این یک واقعیتی است که دارای گسترش و آثار و ابعادی است. وقتی حاکم حکم کرد، حکم اعتباری وی آنقدر دارای اهمّیت است که در نزد شارع: الرَّأدُّ عَلَيْهِ، الرَّأدُّ عَلَيْنَا؛ وَ الرَّأدُّ عَلَيْنَا، الرَّأدُّ عَلَى اللَّهِ؛ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشُّرْكِ بِاللَّهِ بحساب می‌آید.

حاکم تا تمام اطراف و جوانب مسأله را نبیند و ننگرد و بر دلش ننشیند و یقین پیدا نکند و اطمینان و سکون حاصل ننماید، حکم نمی‌کند؛ زیرا که این حکم برای مردم مسؤولیت سنگینی دارد. کسی که با حکم حاکم مخالفت کند، با حکم خدا مخالفت نموده است و آن در حکم شرک به خدا می‌باشد. این است معنی حکم حاکم.

از اینجا بدست می‌آوریم که: حکم حاکم بر اساس ولایت و سعه نفسانی

اوست ؛ نه اینکه تنها روایاتی بدست او رسیده است و در تحت قواعد و ضوابطی - مانند قواعد ریاضی - چنین نتیجه گرفته ، و سپس بر طبق آن حکم نموده است ؛ بلکه همانطور که گفته شد : حاکم نفس خود را دارای گسترش و وسعت ، و خویشتن را مُسیطر بر مردم مُوَلّی علیهم می بیند و وجدان می نماید ، و بر این اساس حکمی را بر آنان اِلزام می کند . و این حقّ ، از آن حاکم است . پس اگر حاکمی در وجود خود چنین سیطره‌ای دید ، او می تواند حکم کند ، و اِلّا نمی تواند . حکم حاکم بر اساس آن سعه نفس و قدرت وجدانی و بینش واقعی اوست . و باید در اجرای آن حکم ، اَعلم و اَقوی باشد .

اَعلم باشد ، یعنی بهتر از همه مردم مصالح و موارد را تشخیص بدهد ؛ و اَقوی باشد ، یعنی با سعه نفسی خود بتواند این حکم را در خارج پیاده کند . این است معنی ولایتی که در حاکم است . حاکم در صورتی که از حدود شریعت تجاوز ننماید و از کتاب و سنّت خارج نشود ، می تواند با این ولایت خود هر کاری را انجام دهد .

همچنین است ولایت ائمه معصومین علیهم السلام ؛ لیکن در مرحله عالی تر و دقیق تر و ظریف تر ! چون آنها توحیدشان عالی تر ، و ولایتشان قوی تر ، و سعه آنان بیشتر می باشد . اوامر و نواهی ولایتی آنان هم بطریق اولی در خارج لازم و واجب الاتّباع است . و همین معنی در آنها هم وجود دارد ؛ زیرا آنان نیز در خارج ، با سعه و إحاطه نفسی مختصّ به خود نسبت به همه مکلفین بر ایشان حکم می نمایند .

البته همان گونه که ذکر شد ، ائمه علیهم السلام مُشرّع حکم نیستند . تشریع در احکام کلیّه مختصّ پروردگار است ؛ و در احکام جزئیّه از آن رسول الله است . ائمه علیهم السلام ، در امور ولایتی (که راجع به سیاسات است) و امور اجتماعیّه بر حسب اقتضائات ، و در مسائل عامه مردم دارای ولایت هستند ؛ و اوامرشان در حکم امر پروردگار و امر رسول خداست .

از اینجا بدست می‌آوریم که: آن دسته از روایاتی هم که از ائمه علیهم‌السلام نقل شده است، و هر یک از آنها حقائق را برای ما بیان و حکایت فرموده‌اند، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؛ و اینچنین نیست که تمام جزئیات آن مسائل را از پدرانشان یک یک تا برسد به امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده باشند؛ بلکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، یک ولایت کلی به آنها عطا نموده است (که إعطاء آن هم آنی و دفعی بوده) و تمامی این مسائل از آن ولایت کلی سرچشمه می‌گیرد. آری، همگی مسائل جزئیّه از اوّل باب طهارت تا آخر باب دیات - که فقط در خصوص مسائل نماز چهار هزار مسأله وجود دارد - همه از آن ولایت ناشی می‌شود؛ و اینچنین نیست که جمیع فروع و مسائل جزئیّه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حضوراً به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده باشند، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم آنها را حفظ کرده یا نوشته باشند و برای فرزندان خود، امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام روایت کرده، و آنها هم برای ائمه پس از خودشان تا حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف نقل نموده باشند.

بلکه هر کدام از آنها یک عالم کلی از ولایت، و یک علم کلی را به امام بعد از خود إعطاء کرده، و آن امام بعدی بوسیله آن ولایت کلیّه، تمام مسائل را می‌بیند و شرح میدهد و حقائق را بازگو می‌نماید.

این مسأله عیناً مانند وجود ملکه و عدم ملکه است. مثلاً اگر شخصی ملکه نقّاشی نداشته باشد نمی‌تواند یک یک صورت‌های اشیاء را نقّاشی یا خطاطی کند؛ بلکه قادر بر تصویر یک صورت هم نخواهد بود. اما اگر دارای ملکه نقّاشی شد، نقّاش کاملی محسوب می‌شود و هر صورتی را که بخواهد فوراً نقش می‌زند؛ زیرا که او دارای ملکه نقّاشی است. و این صورتها نهایت ندارد و قابل إحصاء نیست.

آن ولایتی را هم که هر کدام از ائمه علیهم السلام در هنگام فوت به دیگری سپرده‌اند، همان ولایت کلیه است که تمام علوم از آن سرچشمه می‌گیرد؛ و با وجود چنین معنائی، دیگر امام علیه السلام محتاج سؤال کردن یک یک از جزئیات مسائل و موضوعات از پدر خود نمی‌باشد. بلکه امام علیه السلام او را به مصادر تشریح و محل نزول قرآن و مهبط وحی به رسول خدا صلی الله علیه و آله رهبری نموده، وی را به آن عالم میرساند و آن عالم را در دسترس او قرار می‌دهد؛ بدینگونه که نفس او نیز بر آن عالم هیمنه و سیطره پیدا می‌کند، و تمامی حقائق بدون ذره‌ای اشتباه و خلاف برایش منکشف می‌شود.

بنابراین، هیچ تفاوتی نیست بین اینکه امام علیه السلام حکمی را در موضوع خاصی به فرزند خود بازگو کند، یا اینکه او را به آن عالم کلی رهبری کند تا اینکه خود فرزند، حکم را در آن واقعه بیان کند. لهادست که می‌بینید: در بسیاری از روایات، خود ائمه علیهم السلام در بعضی از مسائل مردم را به فرزندان خود إرجاع می‌دادند، و وقتی فرزندان آنها پاسخ را بیان می‌کردند مورد تعجب مردم واقع می‌شدند و می‌گفتند: شما خود می‌گوئید: این مسأله را از پدرتان نشنیده‌اید؛ پس چگونه حکم را با این خصوصیت روشن و پاکیزگی بیان می‌کنید!؟

درباره حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف داریم: آن حضرت چهارساله بودند که به مقام امامت رسیدند. و درباره حضرت امام محمد تقی علیه السلام داریم: نه ساله یا هفت ساله بودند که از آن حضرت مسائل بسیار زیادی روایت شده‌است. و در مورد حضرت صادق علیه السلام داریم: در طفولیت مسائل را بیان می‌کردند؛ با اینکه حضرت باقر علیه السلام جزئیات مسائل را به ایشان نگفته بودند.

پس اینها همه از این قبیل است که: وقتی آن اصل و ریشه و حقیقت قرآن

به آنها داده شد، و حقیقت روح نبوت به آنها إعطاء شد، و حقیقت روح ولایت کلیه به آنان تفویض گردید، آنها از آن عوالم کلی تمام این احکام جزئیّه را برای مردم بیان می‌کنند؛ و این از نزد خودشان نیست؛ بلکه این مسائل عین همان احکامی است که رسول خدا انشاء می‌نمودند. خواه در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن حکم را انشاء کرده باشند یا نه. ولیکن اگر فرض کنیم در زمان رسول خدا چنین موضوعی پیش می‌آمد، رسول خدا هم حکم را همینطور انشاء می‌کردند. چرا که ممکن است اتفاق نیفتاده باشد که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسأله‌ای از پیغمبر سؤال شده باشد و آن حضرت نیز بیان نکرده باشند. بسیاری از مسائل وجود دارد که بهیچ وجه پیغمبر اکرم آنها را بیان نکرده است.

و اینکه از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌شود که: **مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ دَعَوْتُمْ بِهِ؛ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ**^۱، مراد مسائل کلی است که از آن جمله نصب خود امیرالمؤمنین علیه السلام به ولایت است که تمام راههای بهشت بواسطه آنحضرت باز می‌گردد، و راههای جهنم بواسطه آنحضرت بسته می‌شود، نه اینکه منظور حضرت این باشد که: من جزئیات جمیع احکام را به شما نشان دادم، و حالا

۱- «وافی» طبع سنگی، ج ۳، ص ۱۲؛ از «کافی» از عدّه، از أحمد، از ابن فضال، از عاصم بن حمید، از ثمالی، از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که: **قَالَ: حَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي حَبَّةِ الْوَدَاعِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ! وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُمْ بِهِ؛ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرَّبُكُمْ مِنَ النَّارِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُمْ عَنْهُ؛ الرَّوَايَةُ.**

و در ص ۱۳ نیز از «کافی» از أحمد، از علی بن نعمان، از عمرو بن شمر، از جابر، از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که: **قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَيُّهَا النَّاسُ! إِنْ لَمْ أَدْعُ شَيْئًا يُقَرَّبُكُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ نَبَأْتُكُمْ بِهِ؛ الرَّوَايَةُ.**

مثلاً در نماز خواندن به من نگاه کنید که به چه قسم دستم را بلند میکنم ، و چگونه انگشتهای پایم را می‌گذارم !

درست است که حضرت فرمود: **صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي** ؛ اُمَّا همهٔ مردم موفق به دیدن حرکات پیغمبر و جزئیات نماز ایشان نشدند . بعد از رحلت پیامبر ، أصحاب حتّی در نماز میّت شدیداً اختلاف کردند که : آیا باید چهار تکبیر گفت ، یا پنج و یا شش تکبیر ؟ با اینکه پیغمبر همیشه نماز میّت می‌خواندند ! ولی چون مردم به آن حضرت اطمینان داشتند ، خود را از تعلّم مسائل بی‌نیاز می‌دیدند ؛ و روی همین جهت بود که حتّی از کیفیت نماز میّت آگاهی نداشتند . آنوقت چگونه می‌توانیم بگوئیم : پیامبر تمامی این مسائل را برای اُمَّت بیان نموده‌اند !

علاوه بر این مطلب ؛ کمالی برای امام نیست که پدرش بیاید و تمامی جزئیات مسائل را برای فرزند خود بیان کند ، و او هم برای امام دیگر ! و گذشته از اینها ، اگر انسان بخواهد اینگونه بیان کند ، سالها طول می‌کشد تا اینکه بتواند فقط یک کتاب صلوة را بیان نماید ، تا چه رسد به سائر کتابها ! مگر عمر اَنَّمَهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ چقدر بود ؟ حضرت امام محمّد تقیّ علیه السَّلَامُ که در سنّ هفت یا نه سالگی به مقام امامت رسیدند ، مگر پیوسته نزد پدر بزرگوارشان می‌نشستند و آن حضرت یک یک احکام را به ایشان تعلیم می‌کردند ؟

مسلم اینطور نبود ، بلکه حضرت امام رضا علیه السَّلَامُ به حضرت امام محمّد تقیّ علیه السَّلَامُ ولایت دادند ؛ یعنی قلبشان را به آن عالم کَلّی (که احکام کَلّیه و جزئیّه از آنجا تراوش میکند و نازل می‌شود و إحاطه بر همهٔ عوالم دارد ، و إحاطه بر همهٔ موضوعات و احکام دارد) باز کردند . بنابراین ممکن است که حضرت امام محمّد تقیّ علیه السَّلَامُ ، در یک لحظه به آن عالم رسیده

۱- «جواهر الکلام» طبع حروفی ، ج ۱۰ ، ص ۱۳ ؛ و در تعلیقه ، مصدر آنرا «صحیح بخاری» ج ۱ ، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ ذکر کرده است .

باشند. اینست معنی و حقیقت ولایت.

سعه‌ای که آن بزرگواران دارند و با وجود آن سعه امر خود را امر خدا می‌دانند و با قاطعیّت می‌گویند: کسی که ردّ ما کند ردّ خدا را نموده است، برای این جهت است که به آن ولایت کلّیهٔ الهیهٔ واصل شده‌اند، که در این صورت مخالفت با آن ولایت، مخالفت با عین ولایت پروردگار است؛ و سعهٔ آنها ایجاب می‌کند که تمام افراد بشر، بدون چون و چرا از آنها اطاعت کنند؛ چون آنها ولایت کلّیهٔ دارند، و ولایت کلّیهٔ عین ولایت پروردگار است. همانطوری که در قرآن مجید داریم: **هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ**^۱.

در مقابل این ولایت کلّیه، سرپرستی‌ها و آمریّت‌ها و ولایت‌های مجازی است که بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر از خود اظهار می‌کنند؛ در حالی که ولایت آنها باطل است. پادشاهان و أمراءِ ظلم و جورگرچه خودشان را ولیّ می‌بینند، أمّا ولایت آنها ولایت باطل است.

آنجا (عالم ولایت کلّی) ولایت حقّ است؛ و آن پاکان روزگار هم که قلبشان متصل به عالم ولایت کلّیهٔ الهیهٔ شده‌است، ولایتشان ولایت حقّ است. (سعه‌ای دارند که: **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ**^۲، آسمانها و زمین را فرا گرفته است.) و ولایت ولیّ فقیه، که حتماً باید در أعلم امت باشد، یک درجه از آن پائین تر می‌باشد. و أمّا سائر ولایتها نیز، هر کدام بحسب استعداد و قابلیت و ظرفیّت و ماهیّت خود از آن ولایت کلّی بهره‌مند می‌باشند.

مطلب دیگر اینکه: فقیهی که دارای ولایت است، گذشته از أعلمیّت باید قویّ النفس باشد. پس اگر فقیهی با اینکه أعلم امت است، ضعیف النفس بوده و قدرتِ اجراءِ قوانین و حدود را نداشته باشد، نمی‌تواند ولیّ باشد؛ کما اینکه اگر فقیهی قویّ النفس بوده، أمّا أعلم نباشد نیز دارای ولایت نیست؛

۱- صدر آیهٔ ۴۴، از سورهٔ ۱۸: الکهف

۲- قسمتی از آیهٔ ۲۵۵، از سورهٔ ۲: البقره

چون قوّت نفسِ تنها کافی نیست. چه بسا فقهای باشند قویّ النّفس، در حالیکه آن قوّت نفس را در راهها و کارهای غیر صحیح بکار گیرند و اِعمال کنند! باید قوّت نفس با اعلیّت جمع بشود تا اینکه شرائط ولایت فقیه محقق شود. لذا قرآن کریم می فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهْمُ أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاؤُنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ .^۱

«ای پیغمبر، آیا ندیدی آن جماعت از بنی اسرائیل را که بعد از حضرت موسی آمده بودند، وقتی به پیغمبر زمان خود گفتند: تو بر ما یک فرمانده پادشاهی قرار بده، ملکی قرار بده که ما بواسطه تبعیّت اوامر او و در زیر فرمان او در راه خدا جهاد کنیم و از حقوق خود دفاع نمائیم! آن پیغمبر به آنها گفت: شاید اینطور باشد که اگر جنگ بر شما نوشته شده و واجب گردد، شما جنگ نکنید و از میدان نبرد فرار کنید؟»

آنها جواب دادند: چطور میشود که ما اینگونه باشیم و در راه خدا جنگ نکنیم و کارزار نمائیم، در حالتی که به ما ظلمها شده است و دشمنان، ما را از دیار و فرزندانمان دور کرده‌اند (ما را از خانه و آشیانه خود خارج کرده، از زندگی و سر و سامانمان انداخته‌اند؟!) اما همین که خداوند بر آنها حکم جنگ را نوشت، همه از صحنه نبرد فرار کردند و بدان پشت نمودند، مگر خیلی از آنها؛ و خداوند هم به ظالمین داناست.»

وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَ

۱- آیه ۲۴۶، از سوره ۲: البقرة

اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ^۱.

«پیغمبرشان به آنان گفت: خداوند برای شما طالوت را مبعوث کرده و برانگیخته است، که در زیر فرمان او بروید و جنگ کنید و حق خودتان را بگیرید و در دیار و آبناء خود وارد بشوید.

آنها گفتند: او چگونه می تواند سلطان و ملک ما باشد، در حالتی که ما از او سزاوارتریم به قدرت و سلطنت، و بر اینکه سلطان و فرمانده باشیم! چرا که او مال و سعی ندارد (لَمْ يُوْت سَعَةً مِّنَ الْمَالِ). اموال زیادی ندارد که بتواند با آن اموال، افراد را به دور خود جمع کند.

آن پیغمبر در جواب آنان فرمود: خداوند او را بر شما برگزیده است، و او را در علم و جسم گشایش و بسط داده است (او از علم سرشاری برخوردار است، و قدرت زیادی دارد). و خداوند، ملک خود را به هر کسی که بخواهد می دهد (خواست خداوند بوده است که وی سلطان و حاکم گردد). وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ و خداوند واسع و علیم است.»

آیه اخیر می فرماید: آنها خیال می کردند: آن فرمانده ای که باید آنان در زیر فرمان او و در تحت ولایت او باشند و جنگ کنند تا حق خود را بگیرند و بتوانند بر دیار و آبنائشان وارد بشوند، باید شخصی مُمْتَمُول باشد؛ مانند آنچه که چشم و گوش مردم را پر کرده، و همیشه در مرأی و منظر آنهاست که: فلان کس دارای چنین شأن و جاه و مقام و مال است، پس می تواند زمامدار باشد و قدرت را در دست بگیرد. و لذا گفتند: این طالوتی که تو میگوئی خدا او را برای شما برانگیخته است، قابلیت ندارد وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ؛ ما سزاوارتریم که پادشاه و فرمانده بشویم و او زیر دست ما باشد! آن پیغمبر فرمود: إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ؛ من این شخص را برای شما انتخاب نکردم، بلکه اختیار خداست. یعنی اولاً: این حکومت، حکومت الهی است و هیچ کس نمی تواند

۱- آیه ۲۴۷، از سوره ۲: البقرة

حاکمی را برای مردم برگزیند مگر اینکه خداوند او را انتخاب نماید. **إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَاهُ**؛ حکومت، حکومتِ الهی است و خدا او را **اصطفاء** و انتخاب کرده است (او صاف و مُصَفَّى و قابل برای مأموریت می‌باشد). و **ثانیاً**؛ او علمش زیاد بوده و جسمش قوی است؛ خداوند قدرت و مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد. چون این مرد دارای علم و جسم گسترده و وسیع است، لذا او را انتخاب کرده و بسط در علم و جسم را به او داده است؛ **وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ**، و خداوند هم واسع و علیم است. خداوند بر اساس علم و وسعتش، طالبوتی را که دارای بسط علمی و جسمی است برای شما برگزیده است.

شاهد در این فقره، استدلال آن پیغمبر است که فرمود: **زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ**؛ طالبوت علمش زیادتر و جسمش قویتر می‌باشد.

أَمَّا علمش زیادتر است، چون اگر علم زیاد شد، راه پیشرفت نسبت به مصالح برای انسان بیشتر روشن است تا اینکه علم کمتر باشد و انسان پشت پرده را نبیند و از وقایع خبر نداشته باشد و نتواند مصالح و مفسدات را خوب بسنجد، و در میان اُمت کسی باشد که از انسان اُعلم باشد؛ در آنصورت انسان در سطح پائینی حرکت کرده است.

و **أَمَّا** در جسم قویتر است، یعنی قدرتش بیشتر می‌باشد. زیرا او پهلوان جنگی است و به میدان نبرد می‌رود و با جسم حمله میکند و سران دشمن را روی زمین می‌اندازد؛ و اگر فرمانده شخص ضعیف المزاج و لاغری باشد، و در مقام فرماندهی لشکر از طرف مقابل پهلوانی بیاید و مبارز طلب کند، نمی‌تواند از عهده او بر آید، و با یک حمله او در دم کشته میشود. پس قدرت جسمی هم لازم است.

در اینجا علم، کنایه از دانایی است و جسم هم اشاره به توانایی می‌باشد. یعنی فرمانده باید کسی باشد که هم علم و هم جسم، هم دانائی و هم توانائیش در حد کافی باشد. اگر در آن زمانی باشد که باید به میدان برود و جنگ تن به تن

کند، حتماً باید از نظر قدرت بدنی در حدّ اعلی بوده و از پهلوانهای روزگار باشد؛ مثل امیرالمؤمنین علیه السلام که در ظاهر هم پهلوان بودند.

و اما در زمانی که دیگر جنگ تن به تن نیست (بلکه جنگ عبارت است از نبرد فکر و اندیشه، و قدرت اعمال خارجی، و گول نخوردن از دشمنان، و سیطره پیدا کردن بر آنان، و اینکه انسان از همان راههایی که دشمنان وارد میشوند وارد شود و بر آنها تفوق پیدا کند) مراد از قدرت، توانائی است. و خلاصه، جسم در اینجا اطلاق بر عنوان قدرت میشود. یعنی این شخص وقتی حاکم بر شماست، باید قدرت نفوذ و پیشرفت داشته باشد؛ جَبان و ترسو نباشد؛ بلکه شجاع و دلیر بوده و از ترس دشمن عقب نشینی نکند و از تهدید او نترسد؛ باگریه و زاری اهل بیت و خانواده و دوستان و قوم و خویشها و پسرها، از جنگ فرار نکند؛ فرار از زَحْف نکند و قویدل باشد. خلاصه باید شخصی باشد که إجمالاً در علم أعلم، و در جسم هم تواناترین مردم بوده باشد. هم از جهت علمی و هم از جهت قدرت خارجی؛ هم دانائی و هم توانائی.

پس این آیه دلالت می‌کند بر اینکه: ولایت مسلمین باید دست کسی باشد که قدرت اجراء داشته باشد و بتواند به مردم فرمان بدهد و آنها را بسیج کند؛ و مردم از او حرف شنوی داشته باشند، و از دشمن شکست نخورد، و ترسو و بزدل نباشد، و شجاع باشد و با تهدیدات دشمن و إلقانات و تبلیغات او خسته نشود و از پای ننشیند. پس این هم یکی از شرائط ولایت فقیه است.

کما اینکه در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که آنحضرت می‌فرماید: کسی می‌تواند ولایت امر را داشته باشد که: **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ**^۱؛ اقوای اُمّت باشد در پیشبرد کار و أعلم باشد به امر خدا در آن

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۲۱. حضرت می‌فرماید: **أَمِينٌ وَحِيَه، وَ خَاتَمٌ رُسُلِهِ، وَ بَشِيرٌ رَحْمَتِهِ، وَ نَذِيرٌ نَقْمَتِهِ؛ أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ.**

مسأله .

بنابراین ، آن شرائطی را که تا بحال از روایات درباره ولایت فقیه استفاده کرده‌ایم این سه شرط بود : «أَعْلَمِيَّت» ، «أَوْرَعِيَّت» ، «أَقْوَانِيَّت» که در ورع و تقوی باید دارای درجه‌ای بالاتر از عدالت - که همان ملکه قدسی و صفای باطن و تجرّد نفسی است - باشد .

اینکه بعضی «أَشْجَعِيَّت» را هم اضافه کرده‌اند - کما اینکه در بعضی نوشته‌جات دیده‌ام - خصوص این عنوان در آیه و روایتی وارد نیست ؛ بلکه أَشْجَعِيَّت و أَبْصَرِيَّت به أمور و أمثال اینها را می‌توانیم در جمله : أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ بگنجانیم و بگوئیم : ولیّ فقیه باید اقوی باشد . و این عنوان اقوانیّت را ، هم می‌توانیم از جمله : وَ زَادَهُوْ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ استفاده کنیم ، و هم از روایت امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرماید : أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ . لازمه عنوان قویّ این است که : هم شجاعتش بیشتر ، و هم بصیرتش در امور زیادتر باشد ؛ و همه این جهات در عنوان قویّ داخل است .

بنابراین ، از مجموع بحث استفاده شد که : بایستی ولیّ فقیه ، أَعْلَم و أَوْرَع و اقوی باشد ؛ و مراد از اقوی در این زمانها این نیست که بدنش قوی‌تر باشد ؛ مثلاً پهلوان پایتخت باشد ؛ بلکه مقصود این است که ولیّ فقیه - ولو اینکه پیرمرد و ضعیف و مریض هم هست - باید قدرت و کاربرد داشته باشد و بتواند امر خود را در خارج و در مقابل دشمن انفاذ کند .

أَمَّا آن کسی که از نظر جسم قویّ و پهلوان است ولی قدرت و سیاست انفاذ امر ندارد ، گرچه أَعْلَم و أَوْرَع هم باشد ، ولیکن اگر سیاست انفاذ امر نداشته باشد و نداند به چه قسم دشمن را به زمین بکوبد و نسبت به آن افراد زالو صفتی که میخواهند خون مسلمین را مکیده و در شیشه کنند و از ناموس و جان و مالشان سوء استفاده کنند ، و نداند با آنها به چه قسم برخورد کند ، نمیتواند ولیّ و حاکم باشد .

حاکم باید شخصی باشد که بنحو أحسن و أتقن همه را به صراط مستقیم هدایت کند و فکر و سیاستش به نیروی إلهام إلهی بنحوی باشد که بتواند نقشه خود را در خارج پیاده کرده، و ولایت خود را در خارج ظهور بدهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

دَرسِ مَبِیتِ وَنَهْمِ

دِرْ وِلَايَتِ فَهْمِيهِ عِلَاوَهُ بَرَأْعِلْمِيَّتِ

إِسْلَامِ وَشَيْعِ لَازِمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که دلالت دارد بر شرط اقوائیت ولی فقیه در انجام کارهای مربوطه و پیشبرد و اتساق امور راجعه به ولایت، روایت امیرالمؤمنین علیه السلام است در «نهج البلاغه» که می فرماید:

أَمِينٌ وَحِيَهُ وَ خَاتَمُ رُسُلِهِ وَ بَشِيرٌ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرٌ نِقْمَتِهِ ؛ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ .^۱

«پیامبر، امین و وحی خداوند و خاتم پیغمبران و بشارت دهنده رحمت او و بیم دهنده عذاب او بوده است. ای مردم! سزاوارترین و محقق‌ترین مردم به ولایت این امر، و به حکومت بر مسلمین کسی است که توانش به این امر بیشتر باشد، و در این باره، داناترین مردم به امر خدا باشد.»

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»^۲ می گوید:
 فَإِنْ قُلْتَ : أَيُّ فَرْقٍ بَيْنَ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ ؟ قُلْتُ :
 أَقْوَاهُمْ ، أَحْسَنُهُمْ سِيَاسَةً ؛ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ ، أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ إِجْرَاءً لِلتَّدْبِيرِ

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۷۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

۲- «شرح نهج البلاغه» از طبع دار احیاء الکتب العربیه، ج ۹، ص ۳۲۹

بِمُقْتَضَى الْعِلْمِ؛ وَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ فَرْقٌ وَاضِحٌ. فَقَدْ يَكُونُ سَائِسًا حَادِقًا وَلَا يَكُونُ عَالِمًا بِالْفِقْهِ، وَقَدْ يَكُونُ سَائِسًا فَقِيهًا وَلَا يُجْرَى التَّدْبِيرَ عَلَى مُقْتَضَى عِلْمِهِ وَ فِقْهِهِ.

«اگر شما بگوئید: فرق بین اَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، و اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ چیست؟ میگویم: اَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، اَحْسَنُهُمْ سِيَّاسَةً است؛ یعنی قدرت فکریش برای به جریان انداختن امر ولایت نیکوتر از همه باشد. و اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ، بدین معنی است که: علمش از همه مردم بیشتر باشد، و تدبیرش برای بجریان انداختن احکام اسلامی و تحقق بخشیدن آن، بمقتضای علمی که دارد، بهتر و نیکوتر باشد. و عبارت دیگر: از همه مردم بهتر بتواند حکم خدا را در میان آنها اجراء کند، و معارف و احکام کتاب و سنت را پیاده نماید.

و فرق بین این دو مسأله واضح است. چون گاهی شخص ولی سیاست دارد و در سیاست خود نیز حاذق است ولی عالم به فقه نیست، و بالعکس؛ گاهی فقیه هست لیکن نمی تواند بمقتضای علم و فقه خود نسبت به امور جاریه تدبیر و چاره اندیشی نماید؛ بلکه فقهش را در زوایای فکر خود مختفی کرده است و قدرت ندارد که علمش را در میان مردم گسترش بدهد.»

پس باید، هم اَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ یعنی: اَحْسَنُهُمْ سِيَّاسَةً، و هم اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ یعنی: بهترین مردم و داناترین آنها به اجراء امر خدا در ولایت خود باشد؛ و باید بهتر از همه بتواند علم خود را نسبت به کتاب و سنت در میان مردم انفاذ داده و اجراء کند. این چنین شخصی اَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ می باشد.

و از اینجا استفاده می کنیم که: علاوه بر اَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، اَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ هم لازم است؛ زیرا ممکن است فقیهی أعلم اُمَّت و أَوْعَرِ آنها و اَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ، اَحْسَنُهُمْ سِيَّاسَةً هم باشد، ولیکن بهترین مردم و داناترین آنان از جهت اجراء امر خدا در امر ولایت نباشد، و نتواند احکام خدا را در جامعه،

آنطور که باید و شاید اجراء کند؛ و در چگونگی اجراء احکام متّخذۀ از کتاب و سنت در جامعه، و دعوت مردم به اسلام و ایمان و عفت و پاکدامنی، و إقامة نماز و نزدیک نمودن آنان را به خدا و رسول، و تألیف قلوب و رام نمودن دلهای ایشان ناتوان باشد.

پس **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ شَرْطٌ** چهارمی است که به شرائط ولایت فقیه افزوده شده، و ما از این روایت استفاده نمودیم.

بعد حضرت می فرماید: **فَإِنْ شَغِبَ شَاغِبٌ أُسْتُعِبَ فَإِنْ أَبِي قُوتِلَ**.
 «شَغِبَ» بمعنی تهییج فساد است؛ «أُسْتُعِبَ» یعنی: **طُلِبَ مِنْهُ الرِّضَا بِالْحَقِّ**.

حال، بعد از اینکه شخص ولیّ زمام امور را در دست گرفت، اگر کسی بخواهد تهییج فساد نموده و مخالفت کند، باید ولیّ از او بخواهد که طبق آیه شریفه قرآن: **«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ»**.^۱ رضایت به حقّ داده، دست از فساد و سر و صدا و ادّعاء بردارد؛ و در مقابل حکم کتاب و سنت تسلیم شده، و در تهییج فساد متوقّف شود. در اینصورت اگر قبول نمود که هیچ، و **الإِقْتَاتِلَ**؛ یعنی باید با او پیکار و مقاتله نماید تا او را قانع کند، اگر چه به قتل و نهب و آسّر بینجامد. علیهذا شخصی که متمرّد است و زیر بار حقّ نمی رود، و پس از استواری نظام اسلام بر خلاف حکومت اسلامی قیام کرده است، او را به تسلیم در مقابل حکومت دعوت میکنند؛ چنانچه تسلیم نشود باید با او به مقاتله و ستیز برخاست تا اینکه خود و حزب و تمام افراد و اعوانش از بین بروند؛ مگر اینکه دست از مخالفت برداشته تسلیم شود.

وَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ؛ وَلَكِنْ أَهْلِهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا، ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ

۱- صدر آیه ۹، از سوره ۴۹: الحجرات

يَرْجِعَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ .

میفرماید: پس از اینکه اهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سُکنای او بیعت کردند، دیگر بیعت نمودن عده‌ای که در خارج از آن شهر زندگی میکنند و اطلاع دادن به آنان ممکن نیست، لزومی ندارد؛ و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند؛ و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است. افرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند.

زیرا اگر بنا شود برای گرفتن بیعت، انسان یکایک افراد اُمّت را جمع کند و از آنها بیعت بگیرد فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ؛ این کار اصولاً ممکن نیست. لهذا سیره بر اینست که: افرادی که در پایتخت و بلد حاکم حاضرند بیعت می‌کنند؛ یعنی تنها بیعت اهل حلّ و عقد نافذ است و برای همه افراد کافی است.

و این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام دلیل است بر مطلبی که سابقاً ذکر کردیم؛ و آن این بود که: یکی از شرائط تحقّق امامت، بیعت مردم است. و این بدان معنی نیست که مقتضای مقام و شأنیّت امامت بیعت است، که اگر مردم با او بیعت ننمودند آن حضرت واجد مقام امامت نباشد؛ بلکه منظور اینست که در مقام فعلیّت حکومت امام و قبول از طرف مردم، و الزام و گردن گیری حکومت او نسبت به مردم و اجرای اوامر آنحضرت، بیعت واجب و ضروری است. و حتی امامت برای خود امیرالمؤمنین علیه السّلام هم با بیعت استقرار یافت.

همچنین از این کلام حضرت و سیره ایشان استفاده می‌شود که: بعد از آنکه مردم بیعت کردند، دیگر کسانی که در موقع بیعت حاضر نبودند نمی‌توانند بگویند: ما آن بیعت را قبول نداریم و باید بیعتی مجدد واقع شود؛ زیرا حضرت می‌فرماید: لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَخْتَارَ، کسانی که بیعت

نموده‌اند حق ندارند بیعت خود را بشکنند، و کسانی هم که حضور نداشته‌اند حق انتخاب ندارند.^۱

تا اینکه حضرت می‌فرماید: **أَلَا وَ إِنِّي أَقَاتِلُ رَجُلَيْنِ: رَجُلًا ادَّعَى مَا لَيْسَ لَهُ، وَ آخَرَ مَنَعَ الَّذِي عَلَيْهِ.**

آگاه باشید، حال که حکومت به دست من آمد، من با دو طائفه کارزار می‌کنم؛ **أول**: مردی که ادعای مطالبی می‌کند که از آن او نیست؛ مثل اینکه پس از استقرار حکومت، ادعای حکومت کند و بگوید: من این حکومت و ولایت و بیعت را قبول ندارم، بلکه خود را حاکم می‌دانم. و بر این اساس افرادی را نیز به دور خود جمع نماید.

این سخن و منطلق غلط است؛ زیرا در اسلام دو حکومت برقرار نمی‌شود؛ بلکه حکومت، فقط حکومت واحد است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در صورتی که حاکمی روی اصول صحیح و موازین

۱- در «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبي، ج ۲، کتاب الإمارة، باب الأمر بلزوم الجماعة عند ظهور الفتن و تحذیر الدعاة إلى الكفر، ص ۱۳۶ با سه سند متصل خود روایت میکند از نافع که او میگوید: در واقعه حرّة در زمان یزید بن معاویه، عبدالله بن عمر به نزد عبدالله بن مطیع آمد؛ ابن مطیع گفت: برای أبو عبدالرحمن متکا و بالشی بگذارید! ابن عمر گفت: من نزد تو نیامده‌ام بنشینم! من به نزد تو آمده‌ام تا حدیث کنم برای تو حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه [و آله] شنیده‌ام! آنگاه گفت: من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم که میگفت: **مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةِ لِقَى اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.**

باید دانست که: مراد از شکستن بیعت و طاعت در این روایت و مشابه آن، نقض بیعت از طاعت امام به حق است که البته معنی صحیحی هم دارد؛ اما این عمر اینطور وانمود کرد که: مراد نقض بیعت است از طاعت هر کس که - ولو به ستم و عدوان - خود را حاکم خوانده باشد، گر چه یزید بن معاویه باشد. تطبیق روایت بر این مورد و امثال آن که رویه و دأب علمای عامه است، از اعظم مصائبی است که بر اسلام و مسلمین وارد شده است.

شرعیّه بر سر کار آمد و به حکومت منصوب شد و مردم با او بیعت کردند، اگر شخص دیگری نیز ادّعی حکومت نمود او را بکشید^۱، چون دوّمی باطل است. و هیچکس نمی‌تواند در مقابل حکومت حقّه حقیقیّه که با تمام شرائط و لوازم منعقد شده است ادّعی حکومت کند؛ و اگر برای خود از مردم بیعت بگیرد و ادّعی حکومت کند، مدّعی باطل است و باید او را کشت.

حضرت هم در اینجا می‌فرماید: بعد از اینکه حکومت من متّفق علیه شد، و برای من مستقرّ گردید - با در نظر گرفتن اینکه حکومت تعدّد بر نمی‌دارد و حاکم اسلام همیشه واحد است - رجّلی که ادّعا کند ما لیس له را، من با او کارزار می‌کنم.

دوّم: با آن کسی که دریغ میکند چیزی را که بعهدّه اوست؛ مثلاً بر عهده اوست که از حاکم اطاعت کند، در حالیکه مخالفت او کرده و از دادن حقوق و مطالبات حکومت امتناع و استنکاف می‌نماید. در اینصورت، قانون شریعت حکم می‌کند که باید با او کارزار نمود تا اینکه او در مقابل حکومت خاضع شود. و این از أدله‌ای است که دلالت دارد بر اینکه: حاکم حتماً باید اقوی و أقدر بر انفاذ احکام اسلام باشد.

هنگامیکه مردم، پس از قتل عثمان، اطراف امیرالمؤمنین علیه السّلام جمع شده و خواستند با آنحضرت بیعت کنند، ایشان حاضر نمی‌شدند، تا اینکه چندروز بطول انجامید و مردم اصرار بر بیعت داشتند، بالأخره حضرت به آنان فرمودند: بیعت مخفیانه صحیح نیست؛ بلکه باید همه افراد مدینه

۱- «صحیح مسلم» طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلّبی، ج ۲، کتاب الإمارة، باب إذا بویع لخلیفتین، ص ۱۳۷: وَ حَدَّثَنِي وَهْبُ بْنُ بَقِيَّةِ الْوَاسِطِيِّ: حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْجَرِيرِيِّ عَنِ أَبِي نَضْرَةَ عَنْ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ: إِذَا بُوِيَعَ لِخَلِيفَتَيْنِ فَأَقْتُلُوا الْأَخْرَ مِنْهُمَا.

و در تعلیقه آن گوید: أی فاذفَعُوا الْأَخْرَ بِالْقَتْلِ إِذَا لَمْ يُمْكِنْ دَفْعُهُ بَدُونِهِ؛ وَ مَقْتَضَاهُ أَنَّهُ لَا يُجَوِّزُ عَقْدَ الْبَيْعَةِ لِخَلِيفَتَيْنِ فِي زَمَنِ وَاحِدٍ، وَ إِلَّا لَمَّا جَازَ قَتْلُ الْأَخْرِ مِنْهُمَا.

- بدون استثناء - و آن کسانی که از اهل حلّ و عقد و در دسترس هستند در مسجد حاضر شوند و در ملأ عامّ با من بیعت کنند . و به اندازه‌ای امیرالمؤمنین علیه السّلام بر این امر اصرار داشتند که با وجود آنکه بعضی از أصحاب درباره رفتن آنحضرت به مسجد مخالفت می‌کردند - زیرا پیش‌بینی می‌نمودند که آنحضرت در اثر کثرت ازدحام مردم آسیبی ببینند - اما حضرت بر مخالفت آنان وَقعی ننهاد ، بر سخن خود تأکید و پافشاری داشتند و گفتند : بیعت حتماً باید در حضور جمعیت انجام شود .

البته حضرت در مرحله اول اصلاً قبول نمی‌کردند و زیر بار نمی‌رفتند ؛ و سخنشان این بود که : اگر من حکومت را بپذیرم ، بر اساس نظر خود عمل می‌کنم نه بر سنت سابقین و خلفائی که آمدند و هر کدام از آنها اعوجاج و انحرافی در شریعت ایجاد نمودند ؛ و مردم با آن اعوجاجها خو گرفته‌اند ؛ و من اکنون اگر بخواهم بر اساس کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با مردم رفتار کنم ، غوغا و سر و صدا بلند شده ، و فسادها در خارج پیدا خواهد شد . در این صورت اگر من بخواهم حکومت را در دست بگیرم ، بهیچ وجه از آن میزان و صراط تخطی نمی‌کنم !

بنابراین ، وظیفه حاکم اینست که بر اساس کتاب خدا و سنت رفتار کند ، و به عتاب حاکمی توجه نکند ، و به توهین کسی گوش فرا ندهد ، و ملاحظه جوانب و اطراف را ننماید ، و مصلحت اندیشی‌های موقّتی فعلی را در مقابل کتاب و سنت در نظر نگیرد ؛ زیرا که حقّ باید به منصفه ظهور و بروز برسد . در ولایت ولیّ والی عالم ، اگر در گوشه‌ای از عالم ظلمی شود ، و به یک نفر زن یا مرد یا بیوه یا یتیمی که در تحت ولایت اوست ستمی جاری گردد ، تمام آن ظلم و ستم بر عهده او نوشته می‌شود . لذا معنی ولایت معنی بسیار مهمّی است .

انسان نمی‌تواند توجیّهات و مصلحت اندیشیها و پیشنهادات افراد را به

آسانی بپذیرد و بگوید: حالا مصلحت نیست این کار را یا آن عمل را انجام دهیم؛ بلکه صلاح در سکوت است و چه و چه! اینست ممشی و مکتب امیرالمؤمنین علیه السّلام که مکتب حقّ است و مکتب رسول خدا می باشد. و امیرالمؤمنین علیه السّلام در دوره حکومت خود بر این اساس حکومت کردند. حضرت امیرالمؤمنین - موقعی که مردم بعد از عثمان خواستند با آنحضرت بیعت کنند - در خطبه‌ای فرمودند:

دَعُونِي وَ التَّمِسُّوا غَيْرِي ! فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وَجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ .

«رها کنید مرا و به سراغ غیر من بروید! زیرا که ما با این رویه‌ای که داریم در آتیه برخورد خواهیم داشت با امری که دارای اشکال و رنگها و صورتها و جوه مختلف است؛ و به اندازه‌ای دقیق، لطیف، ثابت و پا بر جاست که دلها تاب مقاومت آن را ندارد و عقول نمی‌توانند بر آن ثابت بمانند.»

أهواء و آراء همه مردم بدنبال شأن و اعتبار و جمع‌آوری اموال و غارت بیت المال است؛ و بر اساس تبعیضاتی که خلیفه ثانی قائل شد و بیت‌المال را روی حساب طبقات قسمت کرد، تربیت شده‌اند.

آن کسی که به او لقب عادل داده و او را مورد ستایش قرار داده‌اند، اولین ظلمی که کرد این بود که بیت‌المال را بر اساس اختلاف طبقات و اصناف اجتماعی بین زنان پیغمبر و مهاجرین و انصار و سائر طبقات، به حسب حال آنان تقسیم می‌کرد؛ و مردم هم آن اموال را به مصرف می‌رساندند. حال اگر امیرالمؤمنین علیه السّلام بخواهد به سنت پیغمبر باز گردد و آن سهمیه‌ها را قطع نماید، همه افرادی که طعم و لذت این اموال را چشیده و به آن خو گرفته‌اند، قطعاً با آنحضرت به مخالفت بر می‌خیزند.

علی کلّ تقدیر حضرت میفرماید: اگر می‌خواهید با من بیعت کنید، مسأله از این قرار است.

وَ إِنَّ الْأَفَاقَ قَدْ أَغَامَتُ ، وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرْتُ .

«آفاق و آسمان را غیم و ابرهای سیاه فرا گرفته است؛ راه راست و طریق صحیح در روی زمین گم شده است.»

وَ اعْلَمُوا أَنِّي إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أَصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتَبِ الْعَاتِبِ .

«و بدانید! اگر من شما را اجابت کنم و بیعت شما را قبول نمایم، بر اساس علم خود عمل می‌کنم و هیچگاه به گفتار گوینده‌ای و یا به مؤاخذه مؤاخذه کننده‌ای که بگویند چنین و چنان کن، گوش فرا نمی‌دهم!»
حتی در بدو خلافت، دو نفر از خواص آن حضرت (عبدالله بن عباس و مالک اشتر) به حضرت عرض کردند: یا علی! الآن بهیچ وجه صلاح نیست که شما معاویه را از حکومت شام خلع نمائید؛ بلکه ولات را برای مدت کوتاهی بر امارت و حکومتشان ابقاء نموده، پس از آنکه پایه‌های حکومتتان مستحکم شد، به نظر خود عمل کنید!

حضرت به شدت به آنان پرخاش کرد؛ و آنها را در این سخن مورد مؤاخذه قرار داد و فرمود: وای بر شما! اگر من اینکار را بکنم، همان مسأله مصلحت اندیشی‌ها و سهل انگاریها و مماشاتهایی که دیگران کردند تکرار خواهد شد و این محجّه نیست؛ بلکه محجّه واضح و طریق روشن اینست که: من که ولی امر مسلمین هستم، حتی یک دقیقه هم نباید حاضر باشم که در سرتاسر بلاد تحت سلطه من، و در یک گوشه‌ای از حیطة ولایت من به کسی ظلم شود.

وَ إِنْ تَرَكَتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ ؛ وَ لَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وَ أَطُوعُكُمْ لِمَنْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ ! وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا .^۱

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۹۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

«این در صورتی است که شما با من بیعت کنید؛ و اما چنانچه مرا رها کرده و با دیگری بیعت نمایید، در آنصورت من هم مثل یکی از افراد شما هستم. و امید است که من بهترین افراد شما و مطیع‌ترین و شنواترین فرد شما باشم که به آن حکومت کمک کرده و سرپیچی ننماید؛ و اظهار خودپسندی و خودنمائی نکند. و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه بر شما امیر باشم.»

وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيرًا؛ زیرا در صورت امارت بر شما، همه مسؤولیتها بر عهده من خواهد بود؛ و بر من لازم است که به کتاب خدا و سنت پیغمبر - بدون هیچگونه تغییری - عمل کنم. و اما در صورتی که شخص دیگری عهده‌دار این مسؤولیت شد، از عهده من ساقط است و از دست من هم کاری ساخته نیست؛ و من در حدود شأن و قدرت خودم نسبت به آن حکومت، تا جائی که بتوانم کمک می‌کنم؛ و از همه شما اسمع و اطوع هستم. و در خطبه دیگری می‌فرماید:

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْوَالِي عَلَى الْفُرُوجِ وَالْذَّمَّاءِ وَالْمَغَانِمِ
وَ الْأَحْكَامِ وَ إِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ، الْبَخِيلَ فَتَكُونَ فِي أَمْوَالِهِمْ نَهْمَةً^۱.

«و حقا چنین است که شما می‌دانید: شخصی که دارای منصب ولایت و امارت و حکومت بر فروج (یعنی بر نوامیس مردم و زنان مسلمین) و ذمما (یعنی بر نفوس و خونهای مردم) و مغانم (یعنی فیه و غنیمت و اموال عمومی و جزیه و خراج و صدقات و زکوات و همچنین هر مالی که مال عمومی است و اختیارش با حاکم است) و احکام (احکامی که جاری می‌شود) و همچنین امامت مسلمین (یعنی پیشوائی مسلمانان) است، سزاوار نیست شخص بخیلی باشد، تا اینکه شهوت خود را در میان اموال مردم به راه اندازد.»

زیرا از این جهت که این شخص مرد بخیلی است و بخل می‌ورزد

۱- نَهْمَةٌ: بُلُوغُ الْهَيْمَةِ فِي الشَّهْوَةِ فِي الشَّيْءِ. يُقَالُ لَهُ فِي هَذَا الْأَمْرِ نَهْمَةٌ، أَيْ شَهْوَةٌ. وَ قَضَى مِنْهُ نَهْمَتَهُ، أَيْ شَهْوَتَهُ.

نمی‌تواند حق مردم را ادا کند؛ و آن بخل را تنها در اموال خود بکار نمی‌آورد (چون ریاست بر عموم مردم پیدا کرده است و تمام اموال عمومی زیر دست اوست) بلکه این بخل را در تمام این اموال اعمال میکند. و نیز درباره نواامیس مردم و زنهای آنها و خونهای آنان سریان و جریان می‌دهد. و همچنین شهوت خود را تنها در خانه و در اموال خود مصرف نمی‌کند؛ بلکه آن را در میان همه این اموال عمومی قضا میکند. بنابراین، شما می‌دانید که والی بر مسلمین نباید شخص بخیلی باشد.

وَلَا الْجَاهِلَ فَيُضِلُّهُمْ بِجَهْلِهِ .

«و نیز میدانید: نباید شخص ولی جاهل باشد، تا اینکه مردم را بسبب جهلش گمراه کند.» شخص والی (یعنی آن کسی که تدبیر امر مجتمع بدست اوست) هر چه فکرش بهتر، درایتش نیکوتر و علمش بالاتر باشد، آن مجتمع را بهتر و پاکیزه‌تر به سوی کمال سیر می‌دهد؛ و در صورتی که والی جاهل بوده و از چیزی مطلع نباشد، لیاقت رهبری از او سلب میشود؛ زیرا از جاهل چیزی جز گمراهی تراوش نمیکند؛ پس به هر مقدار که او جاهل باشد جامعه را از سیر کمالی خود باز می‌دارد. بنابراین، جاهل نمی‌تواند والی باشد، زیرا که آن والی با جهلش اُمّت را گمراه می‌کند.

وَلَا الْجَافِيَ فَيَقْطَعُهُمْ بِجَفَائِهِ .

«و همچنین شما میدانید: والی نمی‌تواند شخص تندخو، خشن، و جفاپیشه باشد، تا اینکه به جفایش ارتباط مردم را با خود قطع کند.» والی باید مردم را به حضور بپذیرد و آنها را در دامان خود بپروراند و با گشاده روئی با آنان برخورد کند؛ پیوسته با آنها مرتبط و مأنوس باشد و از آیتامشان دستگیری کند؛ سخنان افراد ضعیف و حقیر و مسکین را بشنود و برای آنان در نزد خود جائی باز کند؛ و خود در میان مردم بوده، و مردم نیز به او راه داشته باشند.

اما یک شخص سخت دل و تندخو و جفاپیشه، با جفای خود، مردم را

از خود دور نموده جدا می‌سازد.

وَلَا الْحَائِفَ لِلدُّوْلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ .

دُول با ضمه دال جمع دُولَة به معنی مال است. و اینکه از مال تعبیر به دُولَة شده، بدین جهت است که مال دائماً بین افراد گردش می‌کند و یداً بید در تداول می‌باشد و ثبات ندارد. و بدین معنی است دُولَة در آیه مبارکه: كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ^۱.

«و نیز میدانید: نباید حاکم حَائِفِ لِلدُّوْلِ باشد. حَائِف یعنی جائر و کسی که از روی جور و ستم دست به اموال مردم برده و آنها را يَتَّخِذُ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ، به جماعتی دون جماعت دیگر می‌دهد.» بیت‌المال را به خواص و قوم و قبیله خود عطا میکند، و یا مانند عثمان به زوجه و همسر خود می‌دهد. همانطور که او گردنبندی به زن خود نائله دختر فرأیصه داد که به اندازه ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ و عطایائی از این قبیل داشت، و ادعا میکرد: من ولی و مختارم و هرگونه تصرفی بر من حلال و مباح است.

حاکم باید کسی باشد که در اموال مردم هیچگونه ظلم و ستمی را روا ندارد؛ و بهیچ وجه آنها را به طبقه‌ای خاص اختصاص ندهد؛ بلکه باید خاصه و عامه در نزد او یکی باشند. و بهیچ وجه من الوجوه قومی را بر قومی، مزیت (از جهت دادن قنایف و ثبوت و امثال اینها) ندهد. و باید تمام اموال عمومی را بر حسب کتاب و سنت در بین مردم قسمت کند. یا بر همان اساسی که در دست هست به مصارف عمومی برساند.

وَلَا الْمُرْتَشِيَ فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ .

«حاکم نباید شخصی باشد که در حکم خود رشوه بگیرد (خواه رشوه پولی باشد یا مقامی یا اعتباری، یا بجهت ترس از منصب، یا برای ایجاد آشنائی و دوستی و امثال اینها.) تا اینکه حقوق را از بین ببرد.»

۱- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۹: الحشر

حاکم باید شخصی قاطع و برنده باشد که هیچ چیزی او را در برابر حقوق مردم متوقّف نکند، و رشوه او را از حکم به حقّ نمودن باز ندارد.

فَيَذْهَبُ بِالْحُقُوقِ وَيَقِفُ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ .

اینچنین نباشد که رشوه بگیرد، آنوقت هنگام اجرای حکم، قبل از آنکه آن حکم در خارج به مرحله اجرای در آید و قاطعیّت پیدا کند و حکم آن بر اساس کتاب و سنّت مشخص شود، آنرا رها کند؛ و بالتّیجه حکمی دیگر که قاطعیّت آن از کتاب و سنّت مشخص نشده است در میان مردم عملی گردد. بطور مسلم آن حکم بر خلاف حقّ است؛ زیرا در هر کجا که کتاب و سنّت حکمی را معین کند، اگر انسان بواسطه رشوه گرفتن دست از آن حکم بردارد، حکم دیگری بر خلاف آن جاری می شود، و این وقوف در مقابل حقوق است دون المقاطع؛ یعنی غیر از آن حکمی که کتاب و سنّت آن را بریده و مشخص کرده اند در جریان آمده است.

وَلَا الْمَعْطَلُ لِلْسِّنَةِ فَيُهْلِكُ الْأُمَّةَ .^۱

«و میدانید: والی نباید کسی باشد که سنّت خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را تعطیل کند، تا اینکه در اثر این عمل، آن اُمت هلاک بشوند.» والی باید شخصی باشد که سنّت خدا و رسول خدا را اجراء کند؛ چرا که حکومت اسلام حکومتی است بر اساس سنّت، نه اینکه حکومتی است مثل سائر حکومتهای عادی مردم که تنها وظیفه آن ایجاد آبادانی و عمران برای مردم، و زیاد نمودن ارزاق آنها، و تأسیس اماکن برای آنان، و حفظ و نگهداری مرزها، و تأمین امنیت داخلی و امثال اینهاست. اینها اموری هستند که همه دول عالم در آن مشترکند. هر دولت و حکومتی که روی کار بیاید، فکرش صرف آبادانی مملکت، عیش و راحتی مردم، امنیت داخلی، حفظ مرز و

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۲۹؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص

سرحدات خود است؛ و این برای حکومت اسلام کافی نیست. حکومت اسلام باید سنت را بیاورد. حکومت اسلام بر اساس اسلام است. بر عهده حاکم اسلام است که قرآن کریم و سنت پیغمبر را در میان مردم اجراء کند. اگر حاکم این معنی را تعطیل کند، گرچه مال و ثروت و آب و آذوقه و رفاه و سائر مایحتاج آنرا تأمین نماید، اما چون به سنت رسول اکرم عمل نکرده است نمی تواند حاکم اسلامی باشد.

اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه میفرماید: حاکم نباید این صفات را داشته باشد (یعنی حاکم باید بخیل و جافی و حائف و مرتشی و معطل سنت نباشد) معنی اینست که حاکم باید خلاف این صفات را دارا باشد. یعنی: لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ الْوَالِي، الْجَوَادَّ وَ صَاحِبَ الْوَفَاءِ وَ الرَّجُلَ الْعَادِلَ الْقِيَمَ الْقَائِمَ بِالْقِسْطِ الْمُوَيَّدَ لِلسُّنَّةِ وَ الْمَقْوَى لِلشَّرِيعَةِ. پس باید این صفات در حاکم بوده باشد.

آیا این صفات، صفات زائدی هستند که باید برای حاکم قرار بدهیم؟ یا خیر! بلکه همه اینها، در تحت همان عنوان عدالت و اورعیتی که از عدالت هم بالاتر است و شرط می باشد گنجانده شده است؟ قطعاً شق دوم صحیح است؛ زیرا اگر گفتیم: حاکم شرع باید عادل باشد، بلکه یک درجه هم از عدالت بالاتر یعنی أَوْع النَّاسِ باشد، دیگر بخیل و جافی نیست و أموال را بر اساس دستورات و قوانین الهی مصرف میکند، و مرتشی نمی باشد و معطل سنت هم نخواهد بود. این بود بحث راجع به مسأله اقوائت و أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ. یکی از شرائطی را که باید ولی فقیه دارا باشد، شرط اسلام میباشد؛ زیرا حکومت کافر بر مسلمان جائز نیست. خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می فرماید:

وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.

۱- ذیل آیه ۱۴۱، از سوره ۴: النِّسَاء. و عجیب اینست که خداوند در آیه ۱۴۴ از ۱۰

«أبدأ خداوند راهی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نخواهد داد ، تا اینکه کافرین بوسیله آن راه - گرچه جزئی باشد - تسلط و استیلاء و قدرتی علیه مؤمنین داشته باشند.» خداوند چنین راهی را «لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» به نفع کافرین و علیه مؤمنین جعل فرموده است .

«عَلَى» به معنی سلطه و استیلاء است . یعنی نفوذ و قدرت و هیمنه و سیطره کفار بر مؤمنین صحیح نیست ؛ اما بعکس ، اگر مؤمنین بر کافرین راه پیدا کنند صحیح و درست می باشد . زیرا نه تنها إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ سَبِيلًا ، بلکه جَعَلَ عَلَيْهِمْ سُبُلًا ؛ چون آن راهی که مؤمن بر کافر پیدا می کند ، موجب عزت و شرف و ایمان و هدایت و تربیت کافر است .

اینکه خداوند مؤمنین را امر به جهاد و ریختن خون خود می نماید ، بدین جهت است که یک شخص مشرک ایمان بیاورد ! خداوند برای مؤمن نسبت به کافر چنین سبیلی را جعل فرموده است ؛ اما هیچگونه راهی را برای کافر (تکویناً و تشریحاً) برای غلبه و سیطره بر مسلمین جعل فرموده است .
 اما در عالم تکوین کافر نمی تواند نفوذی بر مؤمن داشته باشد ، چون مؤمن بر اساس ایمانی که دارد و در قلب او نفوذ پیدا کرده است ، اگر هزار سال هم با کافر بنشیند او نمی تواند در قلب مؤمن نفوذ و راه پیدا کند ؛ چرا که ایمان

«همین سوره ، نتیجه ولایت کفار بر مؤمنین را بیان میفرماید :

يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَاتَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتْرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطٰنًا مُّبِينًا .

در این آیه بوضوح میرساند که : نتیجه و اثر ولایت کفار بر مؤمنین ، ذلت و خواری و تباهی دنیا و آخرت ، و از دست دادن تمام سرمایه های انسانیت و فضیلت و شرف آدمیت است که با اختیار خود شما ، خداوند بوسیله حکومت کافران برای شما تقدیر کرده است ؛ سلطنت و قدرت کفار بر شما در صورت ولایت آنها ، سلطنت خداوند است بر شما برای تباهی شما که به اراده و اختیار خودتان پیش آمده است . در این آیه توحید افعالی خدا روشن و آشکار است که : قدرت و حکومت کافران بر مؤمنان عین قدرت و حکومت خداست بر مؤمنان که در اثر اتخاذ آنها را به ولایت ، نصیب و دامنگیر مسلمانان شده است .

توأم بانور است و کفر توأم با ظلمت؛ و همیشه نور بر ظلمت غالب است. و نیز ایمان حقّ است و کفر باطل؛ و پیوسته حقّ بر باطل پیروز است.

فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ ۱.

إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ۲.

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمْ الْأُولَىٰ مِمَّا

تَصِفُونَ ۳.

باطل یعنی چیزی که دارای اصالت و استقلال نیست و اساس و پایه‌ای ندارد؛ و در مقابل آن حقّ است؛ و مؤمن همیشه متحقّق به حقّ میباشد. کافر یعنی کسی که روی ایمان را می‌پوشاند و با تمّویه و خدعه حقّ را در استتار قرار میدهد. تمّویه و خدعه حقّ نیست؛ بلکه باطل را به صورت حقّ و حقّ را بصورت باطل جلوه دادن است؛ نه اینکه باطل را حقّ، و حقّ را تبدیل به باطل نمودن. بنابراین، هیچوقت کافر نمی‌تواند تکویناً سبیلی بر مؤمن پیدا کند.

و أمّا در عالم تشریح هم مطلب همینطور است؛ زیرا خداوند هیچ حکمی را که در آن حکم، برای کافرین نسبت به مؤمنین عنوان تسلّط و قدرت و مزیت و برتری و آمریت و نفوذ و هیمنه و استیلاء باشد جعل نکرده است؛ بلکه در هر کجا که شائبه نفوذ کافر بر مؤمن وجود دارد جلوگیری کرده و راه آنرا بسته و مسدود نموده است. و عجیب اینست که: سبیل را بصورت نکره در سیاق نفی «سببلاً» فرموده است که إفاده عموم می‌کند: «أبداً خداوند هیچ سبیلی برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است!» گرچه آن یک سبیل مختصر و راه سلطه جزئی و تفوّق فی الجملة باشد. بنابراین، هر قانونی که موجب پیدایش

۱- قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرّعد

۲- ذیل آیه ۸۱، از سوره ۱۷: الإسراء؛ و تمام آیه اینست: وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ

الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

۳- آیه ۱۸، از سوره ۲۱: الأنبياء

سبیلی برای کافر نسبت به مؤمن باشد، به حکم این آیه مطرود و منقضی است. شاهد آنکه، در بسیاری از روایات وارد است: **أئمه عليهم السلام** هنگامی که حکمی را بیان می‌کنند که حاوی عدم تسلط و قدرت کافری نسبت به مسلمی است، استشهاد به آیه: **وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا** می‌کنند. فبناءً علیهذا ممکن نیست که مقام ولایت فقیه را شخص غیر مسلمان تصدی کند.

در اینجا سؤالی مطرح است، و آن عبارت است از اینکه: چه اشکالی دارد که یک شخص یهودی یا نصرانی درس بخواند و أعلم من فی الأمة بشود، و أمر ولایت را در دست بگیرد؟!

جواب این است که: او با اینکه از همه اُمت أعلم است، اما در عین حال جائز نیست زمام امر را در دست بگیرد؛ زیرا حتماً ولی فقیه باید مسلمان باشد. و نیز چنین است در جمیع مواردی که از شؤون ولایت است؛ شخص غیر مسلمان نمی‌تواند در هیچیک از پست‌های ولایتی همچون ریاست جمهور، افراد منتخب مجلس شورای اسلامی، ریاست وزراء و سائر وزیران، مدیران کل و بطور کلی در هر کجا که ریاست و ولایت بر امور مسلمانان است منصوب شود؛ زیرا که نصب او در هر یک از این موارد ایجاد سبیل می‌کند؛ و با آیه نفی سبیل ولایت او منقضی خواهد بود. چرا که هر جا که غیر مسلمان تحکّم داشته باشد به عنوان ولایت است؛ و عنوان ولایت کافرین با این آیه برداشته می‌شود. و اینکه یهود و نصاری افرادی را به عنوان نماینده خود به مجلس شورای اسلامی می‌فرستند، در صورتی صحیح است و با این آیه قرآن منافات ندارد که مجلس شورای اسلامی مجلس وکالت باشد. یعنی همانطور که جمیع مسلمین از طرف خود افرادی را وکیل می‌کنند و به مجلس می‌فرستند، یهود و نصاری هم می‌توانند افرادی را از جانب خود وکیل نمایند، و وکیل هم مطالب موکّل را بیان می‌کند؛ این اشکال ندارد.

ولی کلام در اینست که: مجلس شورای اسلامی مجلس وکالت نیست؛ بلکه مجلس ولایت عامّه است. مجلس شوری کاربرد دارد؛ قوانینی را که از مجلس شوری می‌گذرانند - بر این اساس که با قانون قرآن و اسلام مطابقت داشته و خلافی هم در آن نباشد - در خارج ضامن اجراء دارد؛ و این افراد بعنوان ولیّ - منتهی نه ولیّ شخص واحد، بلکه ولیّ مجتمع - کارهای مملکت را انجام می‌دهند؛ عزل و نصب و صلح و جنگ، و تمام تصمیمات مملکت را آنها می‌گیرند. پس این مجلس، مجلس ولایتی است نه مجلس وکالت! و در مجلسی که دارای چنین شأن و اعتباری است، افراد غیر مسلمان نمی‌توانند شرکت کنند.

کما اینکه در صدر مشروطیّت وقتی که بنا شد مجلس تأسیس شود، اصلاً بنا نبود که یهود و نصاری وارد مجلس بشوند و در آن شرکت کنند. آن لواداران مشروطه اوّل که در خُفیه و پنهانی راه سیاست مزورانه را در دست داشتند، در اینجهت بسیار زحمت کشیدند؛ زیرا می‌خواستند که حکم را از اسلامیّت خارج کرده و مجلسی درست کنند که در تحت ید فقهاء اُمت نبوده، بلکه جدای از ولایت فقیه باشد. لهذا بعنوان نمایندگی، یهود و نصاری را به صبغه اقلیّتهای مذهبی در مجلس داخل کردند؛ و بعد نوبت به مجوس، یعنی زرتشتیها رسید که علماء بهیچ وجه حاضر نمی‌شدند که نماینده زرتشتیها به مجلس راه یابد.

در کتاب «تاریخ رجال ایران» از قول ارباب جمشید نقل می‌کند که: ما نزد یکنفر از رؤساء بزرگ و معروف سیاسی طهران (که نام و مشخصات او را ذکر کرده است و او از لواداران مشروطیّت بود) رفتیم، و خواستیم او را حاضر کنیم که اجازه دهد زرتشتیها هم بعنوان اقلیّتهای مذهبی برای خود نماینده‌ای انتخاب نمایند و به مجلس بفرستند؛ و ما آنقدر به او پول دادیم تا اینکه بالأخره به این امر راضی شد که در قانون اساسی بگذرد: زرتشتیها هم به عنوان اقلیّت

مذهبی برای خود نماینده‌ای به مجلس بفرستند.^۱

این تاریخچه‌ای است که الآن در دست ماست. حال اگر ما بخواهیم واقعاً به کتاب و سنت مراجعه و عمل کنیم، هیچکدام از یهود و نصاری و زرتشتی‌ها و همینطور هر گروهی که از اسلام خارجند، مثل کمونیستها و مشرکین و طبعیین و مانند طائفه مرتدین و ملحدین و غیرهم را - ولو اینکه از تبعه مملکت اسلام هم باشند - نباید در مجلس اسلامی شرکت بدهیم. این بود بحث راجع به شرط اسلام که ذکر شد.

یکی دیگر از شرائط حاکم اسلام، شرط تشیع است. ولی فقیه که زمام امور مردم را در دست می‌گیرد، باید علاوه بر مسلمان بودن، شیعه هم باشد. و ما برای اثبات تشیع ولی فقیه، هیچ دلیلی جز همان نفس اسلام نمی‌خواهیم. همینکه گفتیم حاکم اسلام باید مسلمان باشد، معنی اینست که باید شیعه هم باشد.

ما اینک تصور می‌کنیم که تسنن و تشیع دو حزب مخالفند که هر کدام در مقابل یکدیگر بوده و بعد از پیغمبر بوجود آمده‌اند؛ و لذا هر کدام از تسنن و تشیع را فرقه‌ای از اسلام قلمداد می‌نمائیم. آنوقت همانطور که برای اسلام ولی فقیه دلیل می‌آوریم، برای اثبات تشیع او هم باید دلیل اقامه نمائیم! در حالی

۱- «تاریخ رجال ایران» قرون ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ هجری، تألیف مهدی بامداد، ج ۱، ص ۲۸۰؛ در ترجمه احوال ارباب جمشید گوید:

ارباب جمشید پسر بهمن زردشتی یزدی، از صرافهای معروف و معتبر طهران بود و در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف زرتشتیان ایران وکیل مجلس گردید.* روزی در ضمن صحبت، ارباب جمشید به نگارنده میگفت: در آغاز تأسیس مشروطیت و تدوین قانون اساسی، بعضی از نمایندگان چندان تمایلی نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملی داده شود. من پول زیادی به سید عبدالله بهبهانی که متفدترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالأخره او راضی شد و اعمال نفوذ کرد که به زرتشتیان نماینده داده شود و نماینده هم داده شد.

* مجلس اول از ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الأولى ۱۳۲۶ ه. ق دوام آورد.

که مسأله از این قرار نیست؛ زیرا اسلام چیزی غیر از تشیع نیست؛ اسلام نفس تشیع است.

و بعبارة آخری: تشیع و اسلام به حمل «هُوَ هُو» بر یکدیگر حمل می‌شوند (الإسلام هُوَ الشَّيْعُ وَ الشَّيْعُ هُوَ الإسلامُ مَفْهُومًا لَا مُصْداقًا) نه به حمل «شایع صناعی»؛ مثل اینکه شیعه‌ای را در خارج پیدا نموده، و به حمل شایع صناعی بگوئیم: تشیع بر این فرد مسلمان حمل می‌شود، همانطور که در زَيْدٌ قَائِمٌ گفته می‌شود؛ بلکه ما نحن فيه از قبیل الْإِنْسَانُ حَيَوَانٌ ناطِقٌ است.

تشیع در زمان رسول الله صَلَّى الله عليه و آله بوجود آمد و پایه‌گذار آن خود رسول الله بود؛ و حقیقت آن با حقیقت اسلام یکی است. این را بسیاری از سنّی‌ها مانند سیوطی در تفسیر «الدُّرُّ الْمَثُور» و غیر او در کتب تفسیر خود نقل کرده‌اند که: روزی رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم در کنار خانه کعبه نشسته بودند، در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند؛ حضرت رو به أصحاب نموده فرمودند: إِنَّ هَذَا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَاقِرُونَ.

نام تشیع برای اولین بار بر زبان خود پیغمبر جاری شد، و آنرا نسبت به امیرالمؤمنین و پیروان او دادند. بنابراین، اسلام با ولایت توأم است، و اصل اسلام همان تشیع است؛ و فرقه‌های غیر شیعی مذهب، کسانی هستند که از اسلام جدا شده و کناره گرفتند.

اسلام غیر از تشیع چیزی نیست. و این حقیقت از زمان پیغمبر بوده است و تا زمان حضرت امام زمان عَجَلُ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف، و هر وقتی که خدا بخواهد خواهد بود. و این برهان قویم همیشه در دست ماست.

و آن افرادی که آمدند و حساب خود را جدا کردند و خود را محور دانسته و مسلمان نامیدند و سنّی یعنی تابع سنّت رسول خدا دانستند، و شیعه را یک فرقه جدای از اسلام شمردند و آنها را در اقلیّت قرار دادند، اینها همه یک به یک باید در محضر عدل الهی جواب بدهند؛ و همه گرفتارند.

بنابراین ، یکی از شرائط ولیّ فقیه اینست که : شیعه دوازده امامی باشد ؛ به نصّ پیغمبر که اوصیای پس از خود را معین فرمود که آنها دوازده نفرند ؛ و انتخاب هم در مورد آنها نیست ، بلکه نفس انتصاب است . و اینست حقیقت تشیع ! و ما برای این شرط غیر از همان شرط اسلام دلیل دیگری لازم نداریم . چقدر استادگرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی قدس الله تربته الشریفه این مطلب را روشن بیان فرموده‌اند ؛ بطوریکه می‌توان از کلمات جاودانه و مخلّد آن استاد به حساب آورد . و به همین جهت این عبارت را انتخاب و بر بالای سر استاد در زیر تمثال مبارکشان نصب نموده‌اند :

تشیع ، حقیقت پیروی از سنت رسول خدا که در ولایت متجلی است می‌باشد .

علامه سید محمد حسین طباطبائی قدس سره

اهدائی کانون فرهنگی علامه طباطبائی - تهران : وصفنارد قدیم

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سیام

آز شرایط ولایت فقیه هجرت به دارالاسلام است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه - علاوه بر شرط اسلام و تشیع - لزوم هجرت به دارالاسلام می باشد . پس هر فقیهی که هجرت به دارالاسلام نکرده و در دارالکفر زندگی میکند نمی تواند ولایت مسلمین را در دست بگیرد .

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنَ وَلِيِّهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمْ النَّصْرُ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ وَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۱

«کسانیکه ایمان آورده اند و هجرت کرده اند، و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد نموده اند، و آن کسانیکه اینان را مأوی داده اند و نصرت کرده اند، بعضی از آنها بر بعضی دیگر ولایت دارند . كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَلِيٌّ لِلْآخِرِ . (مانند مهاجرین مکه که بعد از اینکه به خدا ایمان آوردند بسوی رسول خدا در مدینه هجرت نموده و با اموال خودشان در راه خدا جهاد کردند . و مانند أنصار مدینه که آنها را مأوی و مسکن داده و در غذا و طعام خود سهم نموده ، و آنان را در هر

۱- آیه ۷۲، از سوره ۸: الأنفال

حالی یاری کرده و پذیرفتند). مجموع این افراد أنصار و مهاجرین بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ .

أما آن کسانی که ایمان آوردند ولی هجرت نکردند ، هیچگونه ولایتی نسبت به شما ندارند حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا ، تا آن زمانیکه هجرت کنند (شرط ولایت ایمان و هجرت می باشد). أما اکنون که اینها ایمان آوردند ولی هجرت نکردند ، اگر از شما در دین استنصار طلبیده و یاری و کمک خواستند ، بر شما واجب است که آنها را یاری کنید ؛ مگر اینکه آن دشمنی که به آنان هجوم برده و آنها را در مضیقه گذاشته است ، دشمنی باشد که بین شما و آن دشمن ، میثاق و معاهده‌ای وجود داشته باشد (معاهده ، ترک جنگ است). در این صورت شما نمی‌توانید بروید لَهْ أَنْ مُسْتَنْصِرٍ (مؤمن غیر مهاجر) کمک کنید ، و دشمن آنرا دفع کنید زیرا که شما با آن دشمن میثاق دارید .

و بهیچوجه من الوجوه شکستن میثاق جائز نیست ، یعنی همانگونه که نقض عهد و میثاقی که با مؤمن و مسلمان نموده‌اید جائز نیست ، شکستن میثاق با دشمن هم بهیچ وجه جائز نیست.

این آیه صراحت دارد بر اینکه : کسانی که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند ، مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ .

شیخ طَبْرَسِي^۱ در «مجمع البیان» در تفسیر این آیه می‌فرماید : أَيْ

۱- در تعلیقه کتاب «الفردوس الأعلى» که از تألیفات مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء می‌باشد در ص ۱۳۹ از مرحوم آیه الله سید محمد علی قاضی درباره صاحب کتاب «احتجاج» : أحمد بن علی بن ابی طالب طَبْرَسِي گوید :

وَ طَبْرَسِي نَسَبُهُ إِلَى طَبْرَسٍ ، وَ هِيَ رُسْتَقُ بَيْنَ إِصْفَهَانَ وَ قَاشَانَ وَ قُمْ . وَ طَبْرَسٍ بِالطَّاءِ الْمُهْمَلَةِ الْمَفْتُوحَةِ وَ الْبَاءِ الْمَوْحَدَةِ السَّاكِنَةِ وَ الرَّاءِ الْمَكْسُورَةِ وَ السَّيْنِ الْمُهْمَلَةِ ، مُعْرَبٌ تَفْرِشِ الْحَالِيَّةِ بِإِيرَانَ كَمَا عَنِ الْعَلَامَةِ الْمَجْلِسِيِّ (ره) . وَ الْقَوْلُ بِأَنَّ الطَّبْرَسِيَّ مَنَسُوبٌ إِلَى طَبْرِسْتَانَ - كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ - اشْتِبَاهٌ مِنْ بَعْضِ السَّلَفِ ؛ وَ مِنْهُ تَسَرَّبَ الْوَهْمُ إِلَى أَكْثَرِ الْخَلْفِ كَمَا حَقَّقْنَا ذَلِكَ تَفْصِيلاً فِي الْمَقَالَةِ الَّتِي نَشَرْنَا فِي مَجَلَّةِ «الْعِرْفَان» ص ۳۷۱ إِلَى ۳۷۵ ، ج ۳ ، مج ۳۹ ، ط ص ۱۰۱ .

هَؤُلَاءِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي النُّصْرَةِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمْ قَرَابَةٌ مِنْ أَقْرَبَائِهِمْ مِنَ الْكُفَّارِ .

خلاصه مطلب اینکه: **أَوْلَىٰكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**، یعنی اولی بعض در نصرت؛ و ولایت در اینجا به معنی نصرت است؛ یعنی باید هر کدام یکدیگر را

«وَ أَنْظِرْ أَيْضًا إِلَىٰ «تاریخ بیتهق» ص ۲۴۲، ط طهران؛ وَ إِلَىٰ ذَلِيلِ ذَلِكَ التَّارِيخِ، ص ۳۴۷-۳۵۳؛ وَ إِلَىٰ مَا ذَكَرَهُ خَطِيبُنَا الْعَلَمَةُ الْوَاعِظُ الْجَرْنَدَابِيُّ فِي تَعْلِيْقَاتِهِ عَلَىٰ «شَرْحِ عَقَائِدِ الصَّدُوقِ» ص ۵۹، ط ۲ تبریز ایران. انتهى .

در تعلیقه کتاب «جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ» تألیف شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء، ایضاً مرحوم آقا سید محمد علی قاضی در ص ۲۶۷ گوید: الطَّبْرَسِيُّ مَنَسُوبٌ إِلَىٰ طَبْرَسٍ (طبرش) مُعَرَّبٌ «تَفْرُش» الْحَالِيَّةُ بِإِيرَانَ؛ وَ الشَّيْخُ صَاحِبُ «الِإِحْتِجَاجِ» وَ الطَّبْرَسِيُّ صَاحِبُ «مَجْمَعِ الْبَيَانِ» وَ ابْنُهُ صَاحِبُ «مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ» وَ حَفِيدُهُ صَاحِبُ «مَشْكُوَّةِ الْأَنْوَارِ» مَنَسُوبُونَ إِلَيْهَا، لَا إِلَىٰ «طَبْرِسْتَانَ» مَازَنْدَرَانَ كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ شُهْرَةً لَا أَصْلَ لَهَا؛ وَ قَدْ حَقَّقْنَا ذَلِكَ فِي بَعْضِ مَقَالَاتِنَا الْمُنْتَشِرَةِ فِي مَجَلَّةِ «الْعَرْفَانِ» الصَّادِرَةِ فِي صَيْدَا - لَبْنَانَ .

أقول: يكوقت بحث در لفظ طَبْرَسِيِّ وَ صَحَّتْ اِنْتِسَابُ آن به طبرستان که مازندران است می باشد؛ و يكوقت بحث در محل سکونت و اقامت صاحب کتاب «احتجاج» است که آیا مازندران بوده و یا تفرش بوده است. و ما در هر دو موضوع بحث میکنیم .

أما در صَحَّتْ صِیغَةُ نسبت از طَبْرِسْتَانَ به لفظ طَبْرَسِيِّ، این با هیچیک از قواعد عربی مطابق نیست؛ زیرا در ساختن صیغه نسبت از کلمات مرکبه همچون سیویه و بعلبک قاعده آنست که جزء دوم را حذف می کنند و یاء نسبت را در آخر کلمه اول در می آورند و میگویند: سِیوِیِّ وَ بَعْلِیِّ . و گاه می شود در صورتیکه کلمه سنگین نشود، بالأخص در مرکبات فارسی که عرب به ترکیب آنها توجه ندارد، یاء نسبت را در آخر کلمه درمی آورند و میگویند: اردستانی و خُجستانی، در نسبت به اردستان و خجستان . و گاه میشود که از دو جزء کلمه، لفظی چهار حرفی بر وزن جَعْفَرِیِّ بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند؛ مثل حَضْرَمِیِّ در نسبت به حَضْرَمُوت . لیکن این قسم سماعی است و بر آن قیاس نمی توان نمود .

و مطابق این قاعده در نسبت به طبرستان، یا باید گفت: طَبْرِیِّ، یا طَبْرِسْتَانِیِّ، یا طَبْرَسِیِّ بر وزن جَعْفَرِیِّ . و اَنَّمَهُ لغت از این سه وجه، وجه اول را اختیار کرده، و در تواریخ و تراجم طَبْرِیِّ گویند .

و علی کُلِّ تقدیر، در نسبت به طبرستان، طَبْرَسِیِّ صحیح نخواهد بود؛ و روی همین نظر برای آنکه در نسبت به طَبْرِیَّةِ که قصبه ایست در اَرْدُنْ و قاعده باید طَبْرِیِّ استعمال کنند،

یاری کنند .

وَقِيلَ فِي التَّوَارِثِ ؛ وَبَعْضِي كَقَوْلِهِ : مراد ، ولایت در توارث است ؛ از جهت اینکه ارث میبرند . (و این از ابن عباس و حسن و مُجاهد و قُتاده و سُدی نقل شده است) ^۱ . چون در صدر اسلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

۱- «مجمع البيان» طبع صيدا، ج ۲، ص ۵۶۱

برای آنکه با طَبْرِيّ منسوب به طَبْرستان اشتباه نشود ، طَبْرَانِيّ استعمال کرده اند ، خلافاً للقياس فرقاً بينهما .

در «أعيان الشيعة» طبع دَوْم ، ج ۹ ، ص ۶۵ گوید : (الطَّبْرِيّ) نسبةٌ إلى طَبْرستان بفتح أوّله و كسر ثانيه [در «لغت نامه دهخدا» طَبْر (طَبّ) معرّب تَبْر ، فأس است ؛ انتهى . فلهذا بأفتحه ثاني است نه باكسره . و علّت زیادی طبر در مازندران اینست که بواسطه انبوه درختان ، عبور جیش و سپاه ممکن نبود و مجبور بودند درختان را با طبر بیندازند.] (و آستان) النّاحية ؛ أى بلاد الطبر (و الطبر) بالفارسيّة ما يُقَطَّعُ بِهِ الحَطَبُ وَ نَحْوُهُ لِكَثْرَةِ ذَلِكَ عِنْدَهُمْ . و الأكثر أن يُقالَ فِي النّسبَةِ إلى طَبْرستان : طَبْرِيّ و فِي النّسبَةِ إلى طَبْرِيّة فلسطين : طَبْرَانِيّ عَلَى غَيْرِ قياسٍ لِلْفَرْقِ بَيْنَهُمَا كما قالوا : صَنَعَانِيّ وَ بَهْرَانِيّ وَ بَحْرَانِيّ فِي النّسبَةِ إلى صَنَعَاءَ وَ بَهْرَاءَ وَ البَحْرَيْنِ . و ما يُقال : إِنَّهُ لَمْ يُسْمَعْ فِي النّسبَةِ إلى طَبْرستان طَبْرِيّ غَيْرُ صحیح ؛ بَلْ هُوَ الأكثر . و لو قيل : إِنَّهُ لَمْ يُسْمَعْ فِي النّسبَةِ إِلَيْهَا طَبْرِيّ ، لكانَ وَجْهًا لما فِي «الرّياض» عَن صاحب «تاريخ قم» المُعاصر لِابن العميد من أنّ طبرس ناحيةٌ معروفةٌ حوالى قمٍ مُشمّلةٌ على قُرَى و مزارعٍ كَثيرةٍ و أنّ هذا الطَّبْرِيّ و سائرُ العُلَماءِ المَعروفين بالطَّبْرِيّ منسوبون إِلَيْهَا ؛ إلخ . و أما بحث در محلّ إقامت و مواطن افرادی که به طَبْرِيّ معروف شده اند ، پس میگوئیم :

۱- طَبْرِيّ : أبو منصور أحمد بن عليّ بن أبي طالب طَبْرِيّ صاحب کتاب «احتجاج» از أهل ساری* که یکی از شهرهای مازندران است بوده است ، چنانکه شاگرد او : محمّد بن عليّ بن شَهْر آشوب سَرَوِيّ مازندرانی متوفای ۵۸۸ منسوب به ساری است ؛ او در اواسط قرن ششم از هجرت بوده ، و با أبو الفتح رازی ، و با فَضْل بن حَسَن طَبْرِيّ صاحب کتاب «مجمع البيان» متوفای ۵۴۸ معاصر بوده است ؛ خودش با دو واسطه از شیخ طوسی ، و با چند واسطه از شیخ صدوق روایت میکند . شهید اول در «غایة المراد» فتاوی و أقوال او را بسیار نقل می کند . کتاب «الاحتجاج علی أهل اللجاج» بسیار کتاب معروف و معتمدٌ علیه و جلیلی است ؛ و وی را باید طبري گفت .

۲- طَبْرِيّ یا طَبْرِيّ : الحسن بن عليّ بن محمّد بن الحسن ، عماد الدّین ، یا عماد

یکبار در مکه بین مهاجرین ، و بار دوم در مدینه بین مهاجر و أنصار عقد أُخوت بستند . و مؤمنین بر اساس عقد أُخوت از هم ارث میبردند . ارث بر اساس أُخوت اسلامی بود . هر کدام از دو نفر برادر مسلمان که می‌مرد ، دیگری از او ارث میبرد و اقوام و عشیره او مانند : فرزند و پدر و ... هیچ نمی‌بردند ، بلکه فقط

طبری ، صاحب کتاب «أسرار الإمامة» و «کامل بهائی» او نیز از مازندران بوده ، و تا سنه ۶۹۸ حیات داشته است ، و وی را باید طبری گفت .

۳- طَبْرَسِيّ : أبوعلیّ فَضْل بن حَسَن بن فَضْل صاحب تفسیر «مجمع البیان» و طَبْرَس ، معرَب تَفْرَش است که شهری است بین قم و کاشان و اصفهان . او از اهل تفرش بوده است ؛ سپس در مشهد سناباد طوس متوطن بوده و پس از آن در سنه ۵۲۰ به سبزوار رفته ، و در شب عید اضحی در ماه ذوالحجّة الحرام از سنه ۵۴۸ رحلت نموده ، و تابوت او را به مشهد مقدّس نقل و در قرب مسجد قتلگاه دفن کردند .

این مرد از أعظم رجال علم و ادب بوده ، و در علم نحو و عربیت بی نظیر بوده است ؛ کتب دیگری غیر از «مجمع البیان» دارد ؛ و او را و فرزند و نواده او را - که خواهد آمد - باید طَبْرَسِيّ گفت ؛ که خطأً و اشتباهاً به طَبْرَسِيّ مشهور شده‌اند . او را طَبْرَسِيّ بزرگ گویند .

۴- طَبْرَسِيّ : أبوَنَصْر رضی الدّین الحَسَن بن الفُضْل بن الحَسَن صاحب کتاب جلیل و شریف «مکارم الأخلاق» است . او فرزند صاحب تفسیر «مجمع البیان» است ؛ و مصادر رجال و تراجم تصریح کرده‌اند که : کان فاضلاً فقیهاً محدثاً جلیلاً . او غیر از «مکارم الأخلاق» کتب دیگری هم دارد .

۵- طَبْرَسِيّ : أبو الفُضْل علیّ بن الحَسَن بن الفُضْل بن الحَسَن صاحب کتاب «مشکوة الأنوار» است . او این کتاب را در تتمیم و تکمله کتاب پدرش «مکارم الأخلاق» نوشته است . و از آنچه ذکر شد ، صاحب «مجمع البیان» : أبوعلیّ فَضْل بن حَسَن ، و فرزندش : أبوَنَصْر حَسَن بن فَضْل ، و نواده‌اش : أبو الفُضْل علیّ بن حَسَن ، تفرشی بوده‌اند ؛ و همه آنان را در لقب باید طَبْرَسِيّ گفت .

تراجم این بزرگان در «روضات الجنّات» و «أعیان الشّیعة» و «الکنی و الألقاب» و «ریحانة الأدب» آمده است . و در «لغت نامه دهخدا» راجع به کلمه طبرسی و استناد و انتساب آنان بحث مشبعی کرده است .

۶- طَبْرَسِيّ : حاج میرزا حسین نوری بن العلامه شیخ محمد تقی نوری صاحب کتاب «مستدرک الوسائل» و «نجم ثاقب» و «دارالسلام» و «لؤلؤ و مرجان» و کتب دیگر از اهل مازندران بوده است . و به همین مناسب خواهرزاده او شهید مظلوم : آیه الله حاج شیخ

برادران دینی از او ارث میبردند. و این حکم تا آخر زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود داشت، و به واسطه آیه شریفه: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ**^۱ نسخ شد؛ و بنا شد که توارث باز بر همان اساس قرابت باشد.

۱- قسمتی از آیه ۷۵، از سوره ۸: الأنفال

«فضل الله نوری که او نیز به طَبْرَسِیِّ معروف است؛ از اهل نورِ مازندران بوده‌اند. و این دو نفر را باید طَبْرِیِّ گفت؛ و طَبْرَسِیِّ غلط است.

افراد دیگری از رجال علم و ادب نیز به طَبْرَسِیِّ معروفند که شرح آنان در کتب تراجم آمده است و ما بجهت اختصار و ایجاز بهمین قدر اکتفا کردیم.

در کتاب «علماء معاصرین» قسمت دوم، ص ۲۷۸ و ۲۷۹، از مرحوم آیه الله آقا میرزا دائی آقا میرزا محمد طهرانی عسکری رضوان الله علیه (دائی پدر ما) در کتاب «مستدرک البحار» در ضمن اجازه شیخ عبدالله سماهیجی آورده است که: چند نفر از علماء ما در مؤلف «احتجاج» طبرسی که أحمد بن ابی طالب است اشتباه کرده، و آن کتاب را به ابوعلی صاحب تفسیر «مجمع البیان» نسبت داده‌اند. از جمله آنان این ابی جمهور اُحْسَائِیِّ صاحب «غوالی اللثالی» است؛ و از جمله صاحب «رساله مشایخ الشیعة» و از جمله فاضل امین استرآبادی صاحب «فوائد المدنیة» و از جمله سید هاشم بن سلیمان بحرانی است. مؤلف کتاب «علماء معاصرین» گوید: و از آنجمله سید عبدالمجید حائری معاصر صاحب کتاب «ذخیره الدارین» است؛ انتهى.

و صاحب «أعیان الشیعة» در ج ۹، از طبع دوم، ص ۶۷ تصریح به این اشتباه از این علمای اعلام نموده است؛ و در ص ۶۶ گوید: فی «ریاض العلماء» أَنَّ هَذَا الطَّبْرَسِیِّ الْمُتَرَجِّمُ (یعنی ابومنصور: أحمد بن علی بن ابی طالب) غَیْرُ صَاحِبِ «مَجْمَعِ الْبَیَانِ» لِکِنَّهُ مُعَاَصِرٌ لَهُ وَهُمَا شَيْخَا ابْنِ شَهْرٍ أَشُوبٍ وَ أَسْتَاذَاهُ. قَالَ: وَ ظَنَنْتِي أَنَّ بَيْنَهُمَا قَرَابَةً وَ كَذَا بَيْنَهُمَا وَ بَيْنَ الشَّيْخِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ الطَّبْرَسِيِّ الْمُعَاَصِرِ لِلْخَوَاجَةِ نَصِيرِ الدِّينِ الطُّوسِيِّ.

* در «لغت نامه دهخدا» مجلد ط، ص ۱۳۹ در آخر ستون اول گوید: مؤلف «روضات الجنات» آرد (ص ۱۸): ابومنصور أحمد بن علی بن ابی طالب الطَّبْرَسِیِّ از مردم طبرستان بفتح طا و با و راء و إسکان سین چنانکه حازمی بر آن رفته و عامه نیز همین عقیده را دارند، یا بفتح دو حرف نخستین با سکون سین، صاحب ترجمه، أهل ساری که یکی از شهرستانهای مشهور مازندران است بوده، چنانکه شاگرد مشهور او: محمد بن علی بن «

و لذا بعضی در این آیه ولایت را بمعنی ارث تفسیر کرده اند ؛ مَا لَكُمْ مِنْ وَلِيَّتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ ، یعنی یکی از شرایط ارث بردن اینست که مؤمن هجرت کند ، ولو اینکه بین افراد مسلمان عنوان ایمان و اسلام موجود باشد ؛ ولیکن شرط توارث هجرت است ، و بدون آن این حکم تحقق پیدا نمی کند .

شاهد بر این مدّعی روایتی است که حضرت اُستاد ما آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر خود از «معانی الأخبار» شیخ صدوق و از «اختصاص» شیخ مفید از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در مباحثه و مکالمه ای که بین آن حضرت و بین هرون الرّشید اتفاق افتاده است نقل میکنند . در این مکالمه هرون میگوید : وَلِمَ ادَّعَيْتُمْ أَنْكُمْ وَرَثَمَ رَسُولَ اللَّهِ ، وَ الْعَمُّ يَحْجُبُ ابْنَ الْعَمِّ ؟ وَ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَ قَدْ تُوْفِيَ أَبُو طَالِبٍ قَبْلَهُ وَ الْعَبَّاسُ عَمُّهُ حَيٌّ ؟!

«به چه دلیل شما ادّعا میکنید که از رسول خدا ارث میرید ، و میگوئید : ما وارث رسول خدا هستیم در حالتی که شما اولاد علی بن ابی طالب هستید ، و ما اولاد عباس ؟! علی بن ابی طالب پسر عموی پیغمبر بود و عباس عموی ایشان محسوب می شد ؛ و با وجود عمو ، نوبت به پسر عمو نمی رسد . زیرا عمو پسر عمورا حَجْب می کند . و این مطلب هم مسلم است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت کردند ابوطالب از دنیا رفته بود.»

بنابراین ، علی بن ابی طالب نمی تواند بعنوان اینکه ابوطالب وارث پیغمبر بوده و از ایشان ارث برده ، و بعد از او به پسرش علی منتقل شده باشد ، مدّعی وراثت از پیغمبر باشد ؛ بلکه از اعمام رسول اکرم فقط عباس زنده بود که

« شهر آشوب السّروی المازندرانی رحمه الله نیز منسوب به ساری می باشد ؛ إلخ .

أما در «أعيان الشّيعية» طبع دوّم ، ج ۹ ، ص ۶۵ و ۶۶ در ترجمه حال او چنانکه در متن دیدیم ؛ بنابر قول ملا عبدالله أفندی صاحب «ریاض العلماء» از صاحب «تاریخ قم» که معاصر ابن عمید بوده است ، وی را از اهل تفرش که از نواحی معروفه اطراف قم است میدانند .

جدّ ماست؛ و او باید وارث رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باشد. و با وجود عَبَّاس، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ که ابن عمّ است محبوب است؛ زیرا عمّ، حاجب و مانع ارث ابن عمّ است. و با وجود عمّ، چرا ابن عمّ ارث ببرد؟! و چرا شما چنین ادّعائی میکنید؟!

روایت ادامه دارد تا میرسد به اینجا که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می فرماید:

فَقُلْتُ: إِنَّ النَّبِيَّ لَمْ يُورَثْ مَنْ لَمْ يُهَاجِرْ؛ وَلَا أُثْبِتَ لَهُ وَلَايَةً حَتَّى يُهَاجِرَ.^۱
 «به هرون گفتم: پیغمبر برای کسی که مهاجرت نکرده است ارث قرار نداده است؛ و ولایتی را برای او تا زمانیکه مهاجرت نکند ثابت نکرده است. و پدر ما عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السّلام مهاجرت کرد در حالیکه عَبَّاس پدر شما مهاجرت ننمود. پس عَبَّاس چون عصیان داشت و غیر مهاجر بود، از ارث ممنوع شد؛ ولی چون جدّ ما عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، هم مسلمان بود و هم مهاجر، از پیامبر ارث برد.»

و این هم که الآن ملاحظه میکنیم در کتاب ارث میگویند: اگر ابن عمّ پدر و مادری باشد حاجب از عمّ پدری است، بر همین اساس است؛ چون امیرالمؤمنین علیه السّلام ابن عمّ ابوبنّی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بوده‌اند؛ و عَبَّاس عمّ ابی پیغمبر بود؛ لذا این حکم تا کنون - ولو اینکه دیگر عنوان هجرت از بین رفته است - بر همین ملاک باقی مانده است. و ما شیعه، ابن عمّ ابی و امّی را بر عمّ ابی مقدم میداریم. و أمّا آن علّتی که امیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا ارث برد و عَبَّاس نبرد، برای این بود که عَبَّاس مهاجرت نکرده بود.

تتمّة روایت:

فَقَالَ: مَا حُجَّتْكَ فِيهِ؟

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۷

«هرون گفت : دلیل شما بر این مطلب چیست؟!»

فَقُلْتُ: قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: «وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا.» وَإِنَّ عَمِّيَ الْعَبَّاسَ لَمْ يُهَاجِرْ!

«حضرت می فرماید من به هرون گفتم : گفتار خداوند تبارک و تعالی شاهد و حجّت بر این مدّعی است که می فرماید : کسانی که ایمان آورده اند و هجرت نکرده اند ، هیچگونه ولایتی بر شما ندارند تا اینکه هجرت کنند ؛ و عموی من عباس هجرت نکرد.»

فَقَالَ إِنِّي سَأَلْتُكَ: هَلْ أَفْتَيْتَ بِذَلِكَ أَحَدًا مِّنْ أَعْدَائِنَا؟ أَمْ أَخْبَرْتَ أَحَدًا مِّنَ الْفُقَهَاءِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِشَيْءٍ؟!؟

«هرون به من گفت : من یک چیز از تو سؤال می کنم : آیا این مسأله ای را که اکنون برای من بیان کردی ، تا بحال به کسی از دشمنان ما خبر داده ای؟! یا برای بعضی از فقهاء ، این مسأله و این مطلب را بازگو کرده ای ، و آنان را از دلیل مسأله مطلع نموده ای؟!»

فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ لَا! وَمَا سَأَلَنِي إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! الْحَدِيثُ ١.

«گفتم : نه ! خدایا تو شاهی که من به کسی خبر ندادم ، و نگفتم ؛ و از این مسأله کسی از من سؤال نکرده است مگر امیرالمؤمنین هرون الرّشید!»

شاهد در این است که : حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام هم در اینجا بر اساس آیه مبارکه: «وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ» ، استدلال کرده اند بر عدم وارثیت عباس از رسول خدا ؛ بجهت اینکه او هجرت نکرده بود . بنابراین ، ولایت در اینجا شامل معنی یرث هم میشود .

در «مناقب» ابن شهر آشوب^۲، در باب «میراث رسول الله صلی الله علیه و آله» از موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن و مُعْتَب و مُصَادِف که دو غلام

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۷

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۱۸۳ و ۱۸۴؛ و از طبع حرفی، ج ۱، ص ۲۶۱

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده‌اند در ضمن خبری روایت می‌کند که: وقتی هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند که: او مایه‌ی مایه‌ی خصمی را برای خود برداشته است، و بما از آن چیزی نداده است. حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آورده‌اند که:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا بَعَثَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، كَانَ أَبُونَا أَبُو طَالِبٍ الْمُؤَسَّى لَهُ بِنَفْسِهِ وَ النَّاصِرَ لَهُ؛ وَ أَبُوكُمْ الْعَبَّاسُ وَ أَبُو لَهَبٍ يُكَذِّبَانِهِ وَ يُؤَلِّبَانِ عَلَيْهِ شَيَاطِينَ الْكُفْرِ؛ وَ أَبُوكُمْ يَبْغِي لَهُ الْغَوَائِلَ وَ يَقُودُ إِلَيْهِ الْقَبَائِلَ فِي بَدْرٍ، وَ كَانَ فِي أَوْلِ رَعِيلِهَا وَ صَاحِبِ خَيْلِهَا وَ رَجُلِهَا الْمُطْعَمَ يَوْمَئِذٍ وَ النَّاصِبَ الْحَرْبَ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: فَكَانَ أَبُوكُمْ طَلِيقَنَا وَ عَتِيقَنَا؛ وَ أَسْلَمَ كَارَهَا تَحْتَ سُيُوفِنَا. لَمْ يُهَاجِرْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ هِجْرَةَ قَطُّ؛ فَقَطَعَ اللَّهُ وَ لَا يَتَهُ مِنَّا بِقَوْلِهِ: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ» فِي كَلَامٍ لَهُ.

ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَوْلَى لَنَا مَاتَ فَحَزْنَا تَرَاثَهُ إِذْ كَانَ مَوْلَانَا وَ لِأَنَا وَ لَدُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أُمَّنَا فَاطِمَةُ أَحْرَزْتُ مِيرَاثَهُ.

علامه مجلسی در «بحار الأنوار»^۱ این حدیث را در احوال امام جعفر صادق علیه السلام آورده است، و در بیان خود گفته است: أَلْبَتُّ الْجَيْشَ: أَيْ جَمَعْتُهُ؛ وَ التَّأَلِيبُ: التَّخْرِيسُ؛ وَ الرَّعِيلُ: الْقِطْعَةُ مِنَ الْخَيْلِ. و علامه شیخ محمد حسین مظفر نیز در کتاب «الإمام الصادق» علیه السلام، این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است، و در ذیلش گفته است: إمام صادق علیه السلام شأنشان رفیع تر از آن بوده است که بجهت مال، هم موقوف با بنی عباس شوند؛ ولیکن گمان من آنست که حضرت می‌خواهند از بعضی از احوال عباس که مجهول مانده بود پرده بردارند؛ چون عنقریب سلطنت و

۱- «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۴۷، ص ۱۷۶

إمارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن، برای تاریخ فوائد بسیاری را در بر دارد. و من گمان ندارم که در تاریخ این مواقف از عباس ذکر شده باشد!^۱

صاحب «مجمع البیان» مطلب را ادامه داده، میفرماید:

وَ قِيلَ: فِي التَّنَاصُرِ وَ التَّعَاوُنِ وَ الْمُوَالَاةِ فِي الدِّينِ؛ عَنِ الْأَصَمِّ.

«أصم گفته است: مقصود از ولایت در اینجا تناصر و تعاون و موالات در دین است.» یعنی اینکه مؤمنین همدیگر را دوست داشته باشند و در کارها به یکدیگر کمک کنند. با هم تناصر کنند؛ یعنی این به او کمک کند، و او به این کمک نماید؛ این یار او باشد، و او معاون کار این باشد؛ پس مقصود از ولایت، تعاون و تناصر است.

وَ قِيلَ: فِي نُفُوذِ أَمَانٍ بَعْضِهِمْ عَلَى بَعْضٍ.

«بعضی گفته‌اند: ولایت در اینجا به معنی نفوذ در امان است.» امان به چه معنی است؟! یکی از احکام اسلام این است که اگر یکی از افراد مسلمان (چه زن باشد، چه مرد) یک شخص کافر را امان دهد، بر تمام افراد مسلمان واجب است که امان او را محترم بشمارند؛ و حق تعرض به آن کافر را ندارند. پس اینکه مقصود از ولایت در این آیه، نفوذ امان بعضی بر بعضی است، بدین معنی است که: آن کسانی که ایمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند، این حق را دارند که اگر به کسی امان بدهند، باید بقیه مسلمین و مؤمنین امان آنها را محترم بشمارند. فَإِنَّ وَاحِدًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَوْ ءَامَنَ إِنْسَانًا نَفَذَ أَمَانُهُ عَلَى سَائِرِ الْمُسْلِمِينَ.

اما در صورتیکه امان دهنده ایمان آورده ولی هجرت نکرده است نفوذ امان ندارد. بنابراین اگر کفری را هم پناه بدهد، پناه او اعتباری ندارد و مسلمانان می‌توانند به آن کافر تسلط و غلبه پیدا کنند و شرایط امانی را نادیده

۱- «الإمام الصادق» ج ۲، ص ۸

بگیرند .

و بعد شیخ طبرسی میفرماید : اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا هجرت در زمان ما صحیح است یا نه ؟ بعضی گفته‌اند : هجرت در این زمان صحیح نیست ؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است : **لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ** . «بعد از فتح مکه هجرت نیست.»

چون قبل از فتح ، مکه دارالشُرک و مدینه دارالاسلام و بیضه اسلام بود ؛ و لازم بود همه افراد بسوی مدینه هجرت کنند . ولی بعد از اینکه مکه فتح شد و آنجا هم دارالاسلام گردید ، و به دنبال آن طائف و همچنین تمامی شهرهای عربستان فتح گردیدند و همه دارالاسلام شدند ، دیگر لزوم هجرت به مدینه برداشته شد . بنابراین ، حکم وجوب هجرت تا قبل از فتح مکه بود ؛ و بعد از فتح مکه دیگر معنی ندارد که انسان از یک جای مملکت اسلامی به مکانی دیگر از همانجا هجرت نماید .

بلی ، هجرت از دارالکفر و دارالشُرک بسوی دارالاسلام واجب است ؛ و با فتح مکه این عنوان برداشته شد .

وَلِأَنَّ الْهِجْرَةَ ، الْإِنْتِقَالَ مِنْ دَارِ الْكُفْرِ إِلَى دَارِ الْإِسْلَامِ . وَ لَيْسَ يَقَعُ مِثْلُ هَذَا فِي هَذَا الزَّمَانِ لِاتِّسَاعِ بِلَادِ الْإِسْلَامِ ؛ إِلَّا أَنْ يَكُونَ نَادِرًا لَا يُعْتَدُّ بِهِ .

مگر اینکه در موردی نادر ، در بعضی از بلاد کفر مسلمانی وجود داشته باشد ، یا اینکه تازه مسلمان شده باشد ، بر او واجب است که بگوئیم : رجوع به دارالاسلام کند ؛ و الا با وجود این اتساع در بلاد اسلام که هر جا مسلمان هست ، آنجا پرچم اسلام هست ؛ در این صورت دیگر هجرت معنی ندارد .

وَ قِيلَ : إِنَّ هِجْرَةَ الْأَعْرَابِ إِلَى الْأَمْصَارِ بَاقِيَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ .

«بعضی گفته‌اند : گر چه آن هجرت اساسی بسوی بیضه اسلام بواسطه فتح مکه از بین رفته است ، ولیکن هجرت اعراب بیابانی بسوی شهرها تا روز قیامت به قوت خود باقیست.» چون همینکه رسول خدا هجرت را بر آنان

واجب کردند ، بر تمام افراد عربِ بدویّ که در بیابانها زندگی میکردند واجب شد که به شهرهائی که پرچم اسلام در آنجا در اهتزاز است و بدست مسلمین گشوده شده است ، و احکام اسلام در آنجا نافذ است بیایند ؛ و احکام اسلام را فراگرفته ، شعائر اسلام را یاد بگیرند .

فلهذا هجرت اعراب بسوی أمصار ، از احکامی بود که پیغمبر آنرا واجب فرموده است . بنابراین میتوان گفت : وجوب هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام بر اساس همان حکم اولیّه است . منتهی در زمان خود رسول خدا در بدو امر ، دارالاسلام اختصاص به شهر مدینه داشت ، و بعد اتّساع پیدا کرد و شامل شهرهای دیگر نیز شد . اما عربهای بدویّ چون در جائیکه تحت پرچم اسلام باشد نبودند ، بلکه فقط مسلمان شده و از شعائر دین خبر نداشتند ، بر آنها واجب بود که به سوی شهرها و مُدُن هجرت کنند ، تا در آنجا تعالیم دین را یاد بگیرند .

و لذا بعضی گفته اند : وجوب هجرت اعراب بسوی شهرها تا روز قیامت باقی خواهد بود ؛ زیرا بر همه آنها واجب است که احکام دین را بیاموزند . و این قول از حسن وارد است .

و الْأَقْوَى أَنْ يَكُونَ حُكْمُ الْهَجْرَةِ بَاقِيًا ؛ لِأَنَّ مَنْ أَسْلَمَ فِي دَارِ الْحَرْبِ ثُمَّ هَاجَرَ إِلَى دَارِ الْإِسْلَامِ كَانَ مُهَاجِرًا .

أقوی این است که اصولاً حکم هجرت تا روز قیامت باقی باشد ؛ برای اینکه کسی که در دارالحرب زندگی می کند ، اگر این شخص اسلام بیاورد ، واجب است که فوراً حرکت کند و بسوی دارالاسلام بیاید .

در همان زمانی هم که ایشان این تفسیر را نوشته - که نه قرن پیش بوده است ^۱ - دنیا به دو قطب قسمت شده بود : دارالاسلام و دارالکفر . و اگر کسی در

۱- وفات شیخ أبوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی صاحب «مجمع البیان» در سنه ۵۴۸ هجریّه قمریّه بوده است ؛ و بنابراین ، دوران حیات او ، در اواخر قرن پنجم و

دارالکفر مسلمان بشود بر او واجب است که به دارالاسلام هجرت کند؛ بنابراین، حکم هجرت همیشه باقی است.

سپس میفرماید: **وَ كَانَ الْحَسَنُ يَمْنَعُ أَنْ يَتَزَوَّجَ الْمُهَاجِرُ إِلَى أُعْرَابِيَّةٍ . وَ رُوِيَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ : لَا تَنْكِحُوا أَهْلَ مَكَّةَ فَإِنَّهُمْ أَعْرَابٌ .^۱**

«و حسن منع میکرده است از اینکه شخص مهاجر، با زن اعرابیّه (زن عربی بدوی که هجرت نکرده است) ازدواج کند، و گفته است: ازدواجش جائز نیست. و از عمر بن خطاب هم روایت شده که گفته است: با اهل مکه ازدواج نکنید! چون که آنها اعراب هستند، و هجرت نکرده‌اند.»

مطلب تا اینجا از «مجمع البيان» نقل شد.

حضرت أستاذنا الأعظم آية الله طباطبائی قدس الله سره در تفسیر خود

در ذیل آیه میفرماید:

وَ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ بَيْنَهُمْ وَ لَآئِيَةَ بِقَوْلِهِ : «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» . وَ
ولایت، اعم است از ولایت میراث و ولایت نصرت و ولایت امن - در مقابل کلام «مجمع البيان» که فرمود: بعضی گفته‌اند مراد از ولایت تعاون است؛ و بعضی گفته‌اند نصرت است؛ و بعضی گفته‌اند توارث است؛ و بعضی گفته‌اند مقصود امن است - ایشان میفرمایند: وجهی ندارد که ما ولایت را به یکی از اینها اختصاص بدهیم؛ بلکه ولایت اعم است؛ **مَا لَكُمْ مِنْ وَلِيَّتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ عَمُومَ أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ**، تمام این اقسام را میگیرد.
فَمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ كَافِرًا ، كَانَ نَافِذًا عِنْدَ الْجَمِيعِ .

«هرکسی از مسلمانان کافری را در امان خود در بیاورد، نافذ است نزد

جمیع مسلمین.» پس همه مسلمانها باید امان او را محترم بشمرند.

فَالْبَعْضُ مِنَ الْجَمِيعِ وَلِيُّ الْبَعْضِ مِنَ الْجَمِيعِ ؛ كَالْمُهَاجِرِ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ

۱- نیمه اول قرن ششم بوده و تا این زمان (۱۴۱۰ هجریه قمریه) نه قرن میگذرد.

۱- «مجمع البيان» طبع صیدا، ج ۲، ص ۵۶۲

مُهَاجِرٍ وَ أَنْصَارِيٍّ ، وَ الْأَنْصَارِيُّ وَلِيُّ كُلِّ أَنْصَارِيٍّ وَ مُهَاجِرٍ . كُلُّ ذَلِكَ بِدَلِيلِ
إِطْلَاقِ الْوِلَايَةِ فِي الْآيَةِ .

ایشان میفرماید: اینکه ما میگوئیم: معنی ولایت در تمامی این موارد جاری و ساری است بدینجهت است که آیه إطلاق دارد.

فَلَا شَاهِدَ عَلَى صَرْفِ الْآيَةِ إِلَى وَلايَةِ الْإِزْثِ بِالْمُؤَاخَاةِ الَّتِي كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَ سَلَّمَ] جَعَلَهَا فِي بَدءِ الْهَجْرَةِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ ، وَ كَانُوا يَتَوَارَثُونَ بِهَا زَمَانًا حَتَّى نُسِخَتْ .^۱

«بنابراین، گفتار بعضی، که در اینجا ولایت حتماً به معنی توارث است، به دلیل آنکه پیغمبر در فتح مکه در بدء هجرت بین مهاجر و أنصار مؤاخات و برادری قرار دادند و بر همان اساس آنها از یکدیگر ارث میبردند و بعد منسوخ شد، تمام نیست. زیرا کلام آنان نمیتواند آیه را در خصوص معنی توارث مقید و منحصر کند؛ بلکه آیه إطلاق دارد. و مورد توارث یکی از مصادیق انطباق عموم آیه بر آن است.»

ابن اثیر جزری در «نهایة» آورده است: وَ فِيهِ «ثَلَاثٌ مِنَ الْكَبَائِرِ؛ مِنْهَا: التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» ...

در روایتی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ آمده است که: سه چیز است که از گناهان کبیره است؛ یکی از آنها تَعَرُّبٌ بَعْدَ الْهَجْرَةِ است. یعنی بعد از اینکه مسلمانی به دارالاسلام هجرت کرد، نمی تواند دوباره به محیط شرک و کفر که در آنجا زندگی می کرده است، یا هر جا که اعرابیت و بدویت بر آن صادق باشد، برگردد؛ بلکه واجب است برای همیشه در دارالاسلام باقی بماند. تَعَرُّبٌ بَعْدَ الْهَجْرَةِ، یعنی قبول نمودن آداب و سنن اعرابیت بعد از هجرت؛ و همچنین حرکت کردن و برگشتن بسوی اعراب و بادیه نشینان بعد از زندگی در بلاد اسلام، که جائز نبوده بلکه حرام است و از کبائر محسوب

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۴۴ و ۱۴۵

می شود .

ابن اثیر «تَعَرَّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ» را اینچنین معنی میکند :
هُوَ أَنْ يَعُودَ إِلَى الْبَادِيَةِ وَيُقِيمَ مَعَ الْأَعْرَابِ بَعْدَ أَنْ كَانَ مُهَاجِرًا . وَكَانَ مَنْ رَجَعَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ إِلَى مَوْضِعِهِ مِنْ غَيْرِ عُدْرِ ، يُعَدُّوهُ كَالْمُرْتَدِّ .

«تعرّب بعد الهجرة این است که : انسان بعد از اینکه از بیابان به شهر هجرت نموده و در بلاد اسلام و بیضه اسلام زندگی کرده است ، دو مرتبه به همان بادیه مراجعت نموده و با همان اعراب زندگی نماید . و هر کسی را که بعد از هجرت بدون عذر ، بسوی موضع اول خود بر میگشت به منزله شخص مرتدّ میدانستند.»

يُعَدُّوهُ كَالْمُرْتَدِّ ، یعنی همانگونه که اگر کسی اسلام بیاورد ، و بعد از اسلام برگردد مرتدّ است ، همینطور هم کسی که مهاجرت کند و بعد از هجرت بسوی همان موطن اولیّه خودش باز گردد مرتدّ محسوب می شود .

وَمِنْهُ حَدِيثُ ابْنِ الْأَكْوَعِ . ايشان میگویند : حدیث ابن اکوع از همین قبیل است ؛ که چون عثمان کشته شد ، ابن اکوع از مدینه حرکت کرد و به ربه رفت و در آنجا زندگی میکرد تا اینکه روزی بر حجاج بن یوسف ثقفی در ایام امارتش وارد شد ؛ حجاج به او گفت : يَا بْنَ الْأَكْوَعِ ! اِرْتَدَدْتَ عَلَيَّ عَقَبِيكَ وَ تَعَرَّبْتَ ! «ای ابن اکوع تو مرتدّ شدی ! اِرْتَدَدْتَ عَلَيَّ عَقَبِيكَ ؛ تو روی پاشنه پای

خود به قهقرا برگشتی و مرتدّ شدی و تعرّب اختیاری کردی!»

وَمِنْهُ حَدِيثُهُ الْأَخْرُ ، تَمَثَّلَ فِي خُطْبَتِهِ : «مُهَاجِرٌ لَيْسَ بِأَعْرَابِيٌّ» . جَعَلَ الْمُهَاجِرَ ضِدًّا الْأَعْرَابِيِّ .

و از این قبیل است تمثّل حجاج در خطبه خود که میگوید : «مُهَاجِرٌ لَيْسَ بِأَعْرَابِيٌّ» . چون در این حدیث ، مهاجر را در مقابل اعرابی شمرده است . پس هر کس که مهاجر نیست ، حتماً عنوان اعرابی بر او صادق میباشد .

وَ الْأَعْرَابُ سَاكِنُوا الْبَادِيَةَ مِنَ الْعَرَبِ الَّذِينَ لَا يُسْقِمُونَ فِي الْأَمْصَارِ ؛

وَلَا يَدْخُلُونَهَا إِلَّا لِحَاجَةٍ .

«و اعراب بدوی، به کسانی میگویند که در بیابان زندگی می کنند و در شهرها توطّن نمی نمایند؛ و هیچگاه به شهر نمی آیند مگر برای حاجتی از قبیل خرید و فروش و امثال ذلک.» اما عرب، غیر از اعرابی و اعراب است .

وَالْعَرَبُ اسْمٌ لِهَذَا الْجَيْلِ الْمَعْرُوفِ مِنَ النَّاسِ - وَلَا وَاحِدَ لَهُ مِنْ لَفْظِهِ - وَ سَوَاءٌ أَقَامَ بِالْبَادِيَةِ أَوْ الْمُدُنِ ؛ وَ النَّسَبُ إِلَيْهِمَا : أَعْرَابِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ .^۱

«عرب اسم است برای همین طائفه معروف و گسترده از مردم - و عرب اسم جمع است و مفرد ندارد - حال میخواهد در شهر زندگی کنند یا در بیابان؛ به همه این طائفه و جنس، عرب میگویند. و اگر بخواهید برای اعراب نسبت بیاورید (یعنی منسوب به اعراب) باید بگوئید: اعرابی؛ و اگر بخواهید به عرب نسبت بدهید باید بگوئید: عربی.»

أَيْضاً ابْنُ أَثِيرٍ جَزَرِيٌّ گويد: در روایتی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمده است که فرمود:

لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ ؛ وَ لَكِنْ جِهَادٌ وَ نِيَّةٌ . «بعد از فتح هجرتی نیست؛ ولیکن جهاد و نیت هست. اعزام و اعلام امر خداوند هست.»

و در حدیث دیگر آمده است:

لَا تَنْقَطُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطَ التَّوْبَةُ .

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: هجرت هیچگاه از بین نمی رود

و هیچوقت منقطع نمیشود تا زمانی که توبه منقطع بشود.»

توبه چه وقت منقطع میشود؟ وقتی که نفس انسان به آخر رسیده، میخواهد پای خود را از دنیا کشیده و به عالم دیگر بگذارد؛ آنجاست که دیگر توبه مورد قبول پروردگار نمیشود. چنانکه در آن آیه مبارکه وارد شده است که میفرماید:

۱- «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۲، ماده عرب

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ
قَالَ إِنِّي تُبْتُ آلْتَنَ ۱

آن کسی که مرگ را به چشم معاینه کرده ، می بیند که از دنیا بسوی عالم آخرت حرکت کرده است و کار او یکسره شده ، دیگر توبه اش قبول نیست . زیرا توبه در آن وقتی است که راه گرایش به دو طرفِ حَقِّ و باطل برای انسان باز است ، و انسان میتواند یکطرف را اختیار کند . اَمَّا هِنْكَامِيكَه نَفْسِ اِنْسَانِ بِنْدِ اَمْدَه و کار او یکسره شده ، هر چه هم توبه کند دیگر فائده ای ندارد .
علیهذا این حدیث میفرماید : تا هنگامی که انسان حواس و اختیار دارد ، هجرت هم دارد . و هیچ موقع هجرت منقطع نمیشود ، مگر اینکه مرگ انسان برسد !

باری ، این اثیر سپس می گوید :

الْهِجْرَةُ فِي الْأَصْلِ الْأَسْمُ مِنَ الْهَجْرِ ضِدُّ الْوَصْلِ . وَقَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ
هَجْرَانًا . «هجرت در اصل اسم است از «هَجْر» ضد «وَصْل» . وَقَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ
هَجْرَانًا ، یعنی دوری کرد و جدا شد.»

ثُمَّ غَلَبَ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ ، وَ تَرَكَ الْأُولَى لِلثَّانِيَةِ . يُقَالُ
مِنْهُ : هَاجَرَ مُهَاجِرَةً . «هجرت در اصل به معنی دوری بوده است ، بعد غلبه پیدا
کرده بر دوری خاصی که عبارت باشد از انتقال از زمینی به سوی زمین دیگری .
(ترک زمینی و اقامت در زمین دیگر) . و به این (دوری) هَاجَرَ ، يُهَاجِرُ ، مُهَاجِرَةً
گفته میشود.»

بعد میگوید : وَالْهِجْرَةُ هِجْرَتَانِ . هجرت بر دو قسم است :

أَوَّلُ هِجْرَتِي اسْتِ كِه خِدَاوَنْدِ بَرِ اَنْ دَرِ قِرْآنِ وَعْدَةُ بَهْشْتِ دَادَه اسْتِ : اِنَّ
اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوَالَهُمْ بِاَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ ۲

۱- صدر آیه ۱۸ ، از سوره ۴ : النَّسَاء

۲- صدر آیه ۱۱۱ ، از سوره ۹ : التَّوْبَةُ

در زمان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه بسا مردی بود که همیشه به سوی آن حضرت هجرت داشت؛ و همه متعلقات و اموال و خانه و کاشانه و سائر اعتبارات و شؤونات و نیز اقوام و خویشاوندان خود را که مشرک بودند رها نموده و پاک و پاکیزه بدون هیچ آلاشی بسوی آنحضرت مهاجرت مینمود. لَا يَرْجِعُ فِي شَيْءٍ مِنْهُ وَ يَنْقَطِعُ بِنَفْسِهِ إِلَى مُهَاجِرِهِ .
وَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ يَكْرَهُ أَنْ يَمُوتَ الرَّجُلُ بِالْأَرْضِ الَّتِي هَاجَرَ مِنْهَا. «و برای پیامبر هیچ خوش آیند نبود: کسی که به سوی پیغمبر هجرت نموده است، دو مرتبه به مَوطِنِ اصلی خود باز گردد و مرگش در آنجا اتفاق بیفتد.»

فَمِنْ ثَمَّ قَالَ: «لَكِنَّ الْبَائِسَ سَعْدُ بْنُ خَوْلَةَ» يَرْتِي لَهُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ أَنْ مَاتَ بِمَكَّةَ. «و از همین جهت پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای سعد بن خَوْلَةَ که به مدینه هجرت کرده بود و سپس به مکه مراجعت نمود و در مکه از دنیا رفت، متأثر بودند و درباره او گفتند: این شخص، شخص بائس و بدبخت و بیچاره‌ای است؛ زیرا بعد از اینکه به مدینه آمد، بجانب مکه بازگشت و در آنجا که دارالشُرک بود از دنیا رفت!»

پس موضوع زمین و خاک اَهَمِّيَّتِ زیادی دارد؛ تا جائیکه حضرت او را بائس خواندند. «بائس» یعنی کسی که بائس و شدت و گرفتاری، و خلاصه شقاوت دامنگیر او شده است. بدبخت و شقاوتمند، آن سعد بن خوله است که به مدینه هجرت کرد و بعد به مکه بازگشت!

وَ قَالَ حِينَ قَدِمَ مَكَّةَ: «اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ مِنَايَاَنَا بِهَا». «وقتی حضرت داخل مکه شدند (نه بعد از سنه فتح، بلکه برای عمره یا برای حج، بعد از قضیة حُدَيْبِيَّة) در دعای خود به پروردگار عرضه داشتند: خدایا مرگ ما را در این زمین قرار مده! چون دارالشُرک است.»

فَلَمَّا فُتِحَتْ مَكَّةَ صَارَتْ دَارَ الْإِسْلَامِ كَالْمَدِينَةِ، وَ انْقَطَعَتِ الْهَجْرَةُ. «أَمَّا

چون مکه فتح گردید ، مانند مدینه ، حکمش حکم دارالاسلام شد و عنوان حکم وجوب هجرت ، بعد از فتح مکه برداشته شد.»
این یک نوع هجرت . اما قسم دوم هجرتی است که مرتبه و فضل قسم اول را ندارد .

وَالْهِجْرَةُ الثَّانِيَّةُ : مَنْ هَاجَرَ مِنَ الْأَعْرَابِ وَ غَزَا مَعَ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَفْعَلْ كَمَا فَعَلَ أَصْحَابُ الْهِجْرَةِ الْأُولَى فَهُوَ مُهَاجِرٌ ، وَ لَيْسَ بِدَاخِلٍ فِي فَضْلِ مَنْ هَاجَرَ تِلْكَ الْهِجْرَةَ . وَ هُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ : «لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ» .

میگوید : «هجرت دوم ، هجرت آن عده از اعراب بدوی است که از محل سکونت خود حرکت میکنند ، و با مسلمین همراهی نموده و در راه خدا جهاد میکنند . این عده گرچه هجرت بسوی دارالاسلام و بسوی پیغمبر نکرده اند ، و آن فضل و شرفی که آن دسته از مهاجرین دارند ، ندارند ؛ ولی چون بالأخره از جای خود حرکت کرده اند و همراه مسلمانان جنگ نموده و جهاد کرده اند ، این هم هجرتی برای آنها محسوب میشود . و مراد از اینکه پیغمبر فرمود : لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ ، همین است.»

فَهَذَا وَجْهُ الْجَمْعِ بَيْنَ الْحَدِيثَيْنِ . بنابراین ، وجه جمع بین این دو حدیث (که پیغمبر در یک روایت فرمود : لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ ، یعنی بعد از فتح مکه هجرتی نیست ، و در اینجا که می فرماید : لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ ، یعنی برای همه افراد در تمام طول مدّت حیاتشان تا وقتی که میخواهند از دار دنیا بروند هجرت واجب است) بدین صورت است که بگوئیم : مراد از هجرت در روایت اول ، هجرت به سوی رسول خداست که خانه و کاشانه خود را رها نموده بسوی رسول خدا هجرت کنند ؛ و اما مقصود از هجرت در حدیث دوم ، عمل همین افرادی است که در خانه های خود هستند و بسوی رسول خدا هجرت نمیکنند ، ولیکن با مجاهدین فی سبیل الله در راه خدا جنگ میکنند ؛ کمک به اسلام کرده و کشته میشوند یا میکشند و در زمرة سربازان اسلام

هستند؛ که این هجرت تا پایان زندگی باقی است .

بعد می گوید : **وَ إِذَا أُطْلِقَ فِي الْحَدِيثِ ذِكْرُ الْهَجْرَتَيْنِ فَإِنَّمَا يُرَادُ بِهِمَا هِجْرَةُ الْحَبَشَةِ وَ هِجْرَةُ الْمَدِينَةِ** ^۱ . «اگر در حدیثی ذکر هجرتین به میان آمد - هجرتین اشاره است ؛ زیرا اَلْف و لام ، اَلْف و لام عهد است - اشاره به دو هجرت خاص است : یکی هجرت اَوَّل مسلمانان به سوی حبشه ، و دوّم هجرت آنهاست از مکه به سوی مدینه.»

این بود مجموع معانی ای که برای **تَعَرُّب** و **هَجْرَت** ذکر نموده اند ؛ و روایاتی که در توجیه آیه مبارکه سوره انفال لازم بود بیان شود .

اینک استشهاد ما از این آیه مبارکه چیست ؟

محلّ استشهاد ما - همانطور که آیه الله علامه طباطبائی قدس الله تربته الزکیة فرمودند - این است که : این ولایت ، انحصاری در خصوص اِثْر ندارد ، بلکه اعمّ است ؛ یعنی اعمّ از ولایت تعاون و تناصر و غیرهما . بنابراین شامل همه گونه اقسام ولایت است .

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ ءَاوَا وَ نَصَرُوا أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ .

تمام اقسام ولایت در اینجا برای این افراد ثابت است (هرگونه ولایت) ؛ که از آن جمله ولایت فقیه است . ولایت فقیه ، ولایت بر تمام اُمّت است .

از مجموع این مباحث اموری بدست می آید :

اَوَّل اینکه : حتماً باید شخص فقیه مهاجرت کرده باشد . و افرادی که هجرت نکرده باشند ، نمی توانند ولایت فقیه داشته باشند .

افرادى که الآن در دارالکفر هستند ، نمیتوانند ولایت فقیه داشته باشند ؛

بلکه حتماً باید بسوی بلد اسلام مهاجرت کنند !

و همچنین افرادی که در پُستهای ولایتی هستند ، مثل : رئیس الوزراء ،

۱- «نهایه» ابن اثیر ، ج ۵ ، ص ۲۴۴ ، ماده هَجْرَ

وزیران ، مدیر کلّ ها ، ارباب ولایات ، استاندارها ، فرماندارها ، و مثل افراد مجلس شوری (که عرض شد : مجلس شوری مجلس ولایتی است ، و مجلس وکالت نیست) تمام این افراد باید هجرت به سوی دارالاسلام کرده باشند . یعنی در دارالاسلام ، و مهاجر بسوی بلاد اسلام ، و در زیر پرچم اسلام باشند ؛ و الا ولایت ندارند ؛ به نصّ این ذیل که میفرماید :

وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِم مِّنْ شَيْءٍ .

آن کسانی که ایمان آورده اند ولی هجرت نکرده اند ، هیچ قسم ولایتی بر شما ندارند ؛ به هیچ قسم ! یعنی نمی توانند نخست وزیر باشند ، نمی توانند مدیر کلّ بشوند ، حتّی نمی توانند رؤسای ادارات بشوند . بله ، آنها می توانند فرمانبر باشند و مأمور بشوند به امری ؛ ولیکن نمی توانند امر و فرمانده گردند ؛ و در هیچ یک از سمتهای ولایتی ، و شؤون آمران حقّ دخالت ندارند .

در اینجا سؤالی مطرح است ؛ و آن اینکه مقصود از بلاد کفر چیست ؟ جواب این است که : مراد از بلاد کفر ، آن شهرهایی است که پرچم کفر در آنجا در اهتزاز ، و قانون کفر در میان مردمش حاکم باشد ؛ مثل بلاد یهود و نصاری ، کمونیستها ، سیکها ، مشرکین ، گاوپرستها و ... و بر تمام مسلمین واجب است که از این بلاد بسوی دارالاسلام (یعنی بلده اسلام بعد از تشکیل حکومت اسلامی) بیایند ؛ زیرا حکومت اسلامی منحصر در اینجا است . پس بر اساس این آیه واجب است تمام افراد مسلمان که امروزه در دنیا زندگی می کنند بیایند در ایران زندگی کنند ؛ چون اینجا بلده اسلام می باشد و پرچم آن ، پرچم اسلام است . و اما اینکه آیا میتوانند در بعضی از ممالک اسلامی دیگر زندگی کنند ؟ ممالکی مانند پاکستان که ظاهراً حکومت آن حکومت اسلامی و قوانین آن قوانین اسلام است ؟

جواب اینست که : در صورتیکه کفر در آنجا نفوذ نداشته باشد إشکالی ندارد ؛ و الا زندگی در آن کشورها هم محلّ إشکال است . و همچنین است

امکنه‌ای که اسم اسلام بر روی آنهاست ، اَمَّا مَسْمَای حکومت اسلام نیست . مثل عراق که اسماً اسلامی است (بلکه عراق از نظر اسم هم اسلامی نیست ؛ مگر حکومت بعث و بعثی‌ها می‌گذارند حتّی اسم اسلام هم باشد؟!) و مثل عربستان سعودی و یا مراکش یا اُردن که حکومت در اینها به اسم اسلام است و مسمّای اسلام نیست ، و نفوذ کفر در آنجا وجود دارد . زندگی در چنین ممالکی حرام ، و بر همهٔ مسلمانها واجب است که از آن اماکن هجرت کنند ، و بیایند بسوی دارالاسلام .

دوم اینکه : عنوان هجرت به آن تنها متحقّق نمی‌شود که مردی از بلاد خارجی با گذرنامه به مملکت اسلام مسافرت کند ، بلکه باید خانه کوچ بیاید ، و لانه و آشیانه و کسب و مسکن و زندگی خود را به دارالاسلام منتقل کند ؛ و از آنجا بریده و منقطع گردد .

بنابراین ، کسانی که در بلاد کفر علاقه دارند ؛ زن و بچه و یا ملک و تجارت و یا شغل و کار همچون طبابت و مهندسی دارند و گهگاهی هم به دارالاسلام سری می‌زنند مهاجر محسوب نمی‌شوند ، و حقّ ولایت فقیه و پستهای وزارتی و مجلس شورای اسلامی و حکومت‌های استانداری و فرمانداری و ماشابهها را ندارند . عجیب اینجاست که جمعی از همین افراد در بدو حکومت اسلامی به دارالاسلام آمده ؛ و همچون بنی‌صدر و قطب‌زاده و دکتر شایگان پستهای ولایی را اِشغال ، و یا می‌خواستند اِشغال کنند !

سوم اینکه : حرام است بر قاطنین و ساکنین در بلاد اسلام که تَعَرُّب اختیار کنند ؛ یعنی از دارالاسلام حرکت کنند و بسوی بلاد کفر رفته ، در آنجا زندگی کنند .

پس این افرادی که به خارج می‌روند و در آنجا زندگی می‌کنند ، در انگلستان ، در آمریکا ، یا در هندوستان (نه پاکستان چون دولتش دولت اسلامیست) یا در چین ، یا در ژاپن ، یا در شوروی ، تمام آنها عملشان حرام و

گناهشان هم - طبق کلام پیغمبر - گناه کبیره و لایُغْفَر است؛ حتّی اگر کفّار با آنان بدرفتاری هم نکنند، بلکه با کمال محبّت و دوستی رفتار کنند. در اینصورت اگر هجرت چنین افرادی به دارالاسلام آزاد و ممکن بوده و مانعی هم در بین نباشد، اینک واجب است هجرت کنند.

منظور از سکونت در بلاد کفر مجرد اقامت است، خواه تبعه آنجا بشود و یا بصورت مقیم جواز اقامت داشته باشد؛ در هر صورت اقامه وی در بلاد کفر بوده است. اقامت در بلاد کفر جائز نیست مگر برای ضرورت؛ و آن ضرورت هم باید به نظر حاکم باشد. مثلاً حاکم یک نفر را برای سفارت یا برای کارهای خاصی میفرستد؛ یا من باب مثال، او ضروری میدانند که چند نفر محصل بروند و در آنجا تحصیل کنند؛ یا یک مریضی که بیماریش قابل علاج نیست و اطباء هم او را از اینکه بتوانند در اینجا معالجه کنند، جواب کرده‌اند و میگویند: حتماً باید به آنجا بروی! در عین حال حاکم باید اِمْضاء کند؛ و اگر اِمْضاء نکند و اجازه ندهد حقّ مسافرت ندارند. غایة الأمر مریض در همین جا میمیرد، مثل سائر افراد انسان که در کشور اسلام میمیرند؛ زیرا انسان یک مردن که بیشتر ندارد! در اینصورت چرا برود در آنجا بمیرد؟! و اتّفاقاً خیلی‌ها هم میروند و آنجا میمیرند. رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: بائس، سعدبن خوّلة است که هجرت کرد أمّا دوباره رفت در مکه. با اینکه خانه خدا مَطاف حضرت ابراهیم و اسمعیل است، أمّا الآن که در دست پیغمبر نیست دارالشّرك و دارالکفر است؛ و پیغمبر میفرماید: خدایا مرگ ما را در اینجا قرار مده، تا اینکه ما از آن بیرون برویم. أمّا بعد از اینکه پرچم اسلام در آنجا برافراشته شد، آنجا دارالاسلام خواهد شد. بنابراین بر تمام مسلمین حرام است که در غیر ضرورت به بلاد کفر رفته در آنجا سکونت گزینند.

و واقعاً اگر مسلمین به این دستورات عمل میکردند و از ابتدای امر که حکومت ایران حکومت اسلامی شد، تمام مسلمانهای دنیا در ایران جمع

می شدند ، اینجا چه قدرتی بوجود می آمد ! سرمایه ها همه در اینجا جمع میگردید ، نیروهای فکری اینجا بود ، اما همه بر خاستند و فرار کردند .

به متخصص صینی که تدین و تعهد ندارند ، میگویند متخصص ! آن متخصصی که غیرت دینی نداشته باشد ، در اصل وجود و ذاتش خیانت باشد ، چه قیمتی دارد ؟! نتیجه اش هم این است که تمام ثروتهای مالی و جانی را در زیر پرچمهای کفر میبرند - کما اینکه بردند - و به آن هم دلخوش هستند . در حالی که اینها می میرند ، و شکّی نیست که به جهنّم میروند و با یهود و نصاری محشور می شوند .

پس ای مؤمنین ! شما نگوئید : ما فرزندانمان را بدانجا می فرستیم ، و آنها بر ایمان کاغذ می نویسند که : من اینطور نماز میخوانم ، اینطور روزه میگیرم ، اینطور در انجمن اسلامی شرکت میکنم ، و امثال این سخنان . آقایان گول این حرفها را نخورید ! خیلی از افراد از این گونه حرفها فریب خوردند ؛ و نتیجه آن مغرور شدن آنها هم بر آنها ظاهر شده ، دیدند ثمرات شوم و نتایج تربیت خارجیان را که دین و شرف و انسانیت را بر باد فنا داده است .

اسلام برای ما منهای معین کرده است و میگوید : ولی فقیه باید مهاجر بسوی دارالاسلام باشد . بنابراین ، شخصی که مجتهد اعلم است و مثلاً در آمریکا زندگی میکند ، یا در همین حکومت اسلامی که افرادی به خارج رفته بودند و سالیان دراز از عمر خود را در آنجا بسر آورده بودند ، و تا نام حکومت آمد به ایران هجوم آوردند تا پستهای حکومتی (وزارت ، وکالت و حتی نخست وزیری و رئیس جمهوری) را تصاحب کنند و خود را کاندیدای این مناصب نمودند - با آن وضع نا متناسب ! با ریشههای تراشیده و با آن کراوات و زنجاری که پنجاه سال به گردن بسته بودند - نمی شود آنها را برای ولایت انتخاب نمود . و خدا رحم کرد که این پستها را نگرفتند ، یا آنهایی که گرفته بودند زود از دست دادند ؛ و الا اگر گرفته بودند کار خیلی خراب میشد . و این خلاف صریح آیه

قرآن است که می‌فرماید: «آن کسانی که در تحت ولایت کفر هستند، آنها حق ولایت ندارند» در تمام شئون ولایت؛ اعم از ولایت فقیه یا امور ولایتی که زیر دست اوست؛ مانند: مجلس شوری و أهل حلّ و عقد (اگر آنها را خصوصی‌تر از مجلس شوری بدانیم، مانند شورای نگهبان) و همچنین هیئت وزراء و سائر پست‌ها.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس ہی حکیم

یکی از شرائط ولایت فقیہ ذکریت است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه ذکوریت است. ولی فقیه باید مرد باشد تا بتواند حاکم بوده و ولایت داشته باشد.

مادر این باره از دو آیه قرآن و از دو روایت استفاده می‌کنیم. البته این أدله غیر از أدله‌ای مانند إجماع و سیره و روایات متواتره و متظافره و مستفیضه است که مفصلاً در «رساله بدیعه» ذیل تفسیر آیه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ**^۱ آمده است. اینک مُلَخَّصاً و فقط بجهت استفاده این شرط برای حاکم فقیه اسلام، به این دو آیه و دو روایت اکتفا می‌کنیم.

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ.

طریحی در «مجمع البحرین» گوید: معنی و مفاد آیه مبارکه اینست که: برای مردان بر زنان قیام و ولایت و سیاست است. مردان نسبت به زنان از جهت ولایت و سیاست قیمومت دارند؛ و از این جهت قیّم زن‌ها هستند.

۱- آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاءِ

در این آیه به دو امر تعلیل شده است، که یکی موهبتی است از خداوند تبارک و تعالی و دیگری اکتسابی است.

أما موهبتی آن اینست که: خداوند مردان را بر زنان در جهات کثیره‌ای از کمال عقل و حسن تدبیر و زیادی قوه در اعمال و طاعات فضیلت داده؛ و بدین جهت نبوت و امامت و ولایت هم اختصاص به مردان داشته، و إقامة شعائر دینی و جهاد و قبول شهادت در هر امری مختص به مردان است؛ و زیادی نصیب در ارث و غیر ذلک از آن مردان می‌باشد. این از جهت موهبتی.

أما جهت اکتسابی اینست که: مردها بر زنها از اموال خود انفاق می‌کنند و نفقات آنها را می‌دهند و مهریه به آنها می‌پردازند؛ با اینکه فائده نکاح امری مشترک بین هر دو است. و «باء» در قوله: **بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ** و در قوله: **بِمَا أَنْفَقُوا**، برای سببیت است و «ما» مصدریه است. **أَيُّ سَبَبٍ تَفْضِيلِ اللَّهِ وَ سَبَبٍ إِنْفَاقِهِمْ**. بنابراین در این آیه، حکم معلل به علت است.

چرا خداوند رجال را قیوم و قیام زن قرار داده است؟ به جهت این دو علت موهبتی و کسبی، که در مردان هست و در زنان نیست.

ابن اثیر در «نهایه» آورده است که: در دعا وارد است: **لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**؛ و در روایتی: **أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**؛ و در روایت دیگری است: **أَنْتَ قَيُّومُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**. تمام اینها از ابنیه صیغه مبالغه است و خطاب به خداوند تبارک و تعالی است؛ و معنی اینست که: پروردگارا توئی تنها قائم به امور خلق و مدبّر عالم در جمیع احوال.

اصل این ماده، واوی است نه یائی: **قَيُّومٌ** و **قَيُّومٌ** و **قَيُّومٌ** بر وزن: **فَيْعَالٌ** و **فَيْعِلٌ** و **فَيْعُولٌ** آمده؛ و معنی اینست که: بستگی و قوام (مابیه القیام) در امور آسمان و زمین اختصاص به پروردگار دارد.

ابن اثیر مطلب را می‌رساند به اینجا که می‌گوید: **وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ: مَا أَفْلَحَ**

قَوْمٌ قِيَمُهُمْ امْرَأَةٌ^۱. ایشان به این لفظ روایت کرده است ، کما اینکه بعداً روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد که فرمود : قومی که تدبیر امور و ولایتشان به دست زن باشد ، هیچگاه رستگار نخواهند شد .

در تفسیر «مجمع البیان» گفته است : «يُقَالُ : رَجُلٌ قِيَمٌ وَ قِيَامٌ وَ قَوَامٌ ؛ وَ این بناء برای مبالغه و تکثیر است . وَ أَصْلُ الْقَنُوتِ دَوَامُ الطَّاعَةِ ؛ وَ مِنْهُ الْقَنُوتُ فِي الْوَتْرِ لِطَوْلِ الْقِيَامِ فِيهِ» . خداوند می فرماید : فَالصَّالِحَاتُ قَلِيلٌ حَفِظَتْهُنَّ لِغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ . «زنهای صالحه و نیکوکار آن زنهایی هستند که نسبت به شوهرهای خود دوام اطاعت داشته باشند . یعنی دائماً مطیع شوهر خود باشند . هم در حضور و هم در غیبت ؛ ناموس و اموال او را طبق دستورات شرع حفظ کنند . اینها زنهای صالحه‌ای هستند که خدا آنها را به این صفت نام برده است.» صاحب «مجمع البیان» سپس می فرماید : مُقَاتِلٌ گوید : این آیه درباره سَعْدُ بْنُ رَبِيعِ بْنِ عَمْرٍو که او از نَقَبَاءِ بود ، و درباره زَنْشِ حَبِيبَةَ : دختر زید بن ابی زُهَيرِ نازل شده است . و این دو مرد هر دو از اَنْصَارِ بودند . حَبِيبَةُ زَنْشِ سَعْدِ بْنِ رَبِيعِ نَشْرَتْ عَلَيْهِ فَلَطَمَهَا . نسبت به شوهر خود سرکشی و نشوز کرد . نشوز به معنی تَرْفَعُ و بلندمنشی است . نَشْرَ الْأَرْضِ ، یعنی زمین بالا آمد . نَشْرَتِ الْمَرْأَةُ یعنی زن نسبت به حَقِّ شوهر تمکین نکرد و بلند منشی کرد ؛ و از محلِّ و مقام خودش تعالی طلبید و به حَقِّ شوهر متمکن نشد .

چون حَبِيبَةُ بر شوهرش سعد نشوز کرد ، شوهرش او را سیلی زد . پدر حَبِيبَةَ خدمت پیغمبر آمد در حالیکه دختر را با خود همراه داشت و عرض کرد : أفرشته كَرِيْمَتِي فَلَطَمَهَا . «من کریمه خودم را ، نور چشم خودم را فراش او قرار دادم ، او آمده و به صورت دخترم سیلی زده است.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند : لَتَنْتَصَّ مِنْ زَوْجِهَا . «این زن باید از زوج خودش قصاص بگیرد.» او حَقِّ قصاص دارد ، چون سیلی خورده

۱- «النهاية» ج ۴ ، ص ۱۳۵ ، ماده قِيَمٌ ، کلمه قِيَمٌ

باید برود سیلی بزند. فَانصرفت مع أبيها لتفتص منه. «این زوجه با پدرش بلند شدند که بروند و دختر از شوهرش قصاص بستاند و به او سیلی بزند.»

فَقَالَ النَّبِيُّ: اَرْجِعُوا! فَهَذَا جِبْرَائِيلُ اَتَانِي، وَ اَنْزَلَ اللّٰهُ هَذِهِ الْاَيَّةَ. فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ: اَرَدْنَا اَمْرًا وَ اَرَادَ اللّٰهُ اَمْرًا؛ وَ الَّذِي اَرَادَ اللّٰهُ خَيْرٌ وَ رَفَعَ الْقِصَاصَ^۱. همینکه برخاستند و حرکت کردند، پیغمبر فرمود:

برگردید! اینک جبرئیل آمده است، و این آیه را آورده است:

الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللّٰهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ بِمَا اَنْفَقُوا مِنْ اَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللّٰهُ وَ الَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَاِنْ اَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيْلًا اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيْمًا كَبِيْرًا^۲.

مردان قیمومت بر زنها دارند بواسطه فضیلتی که پروردگار برای مردها نسبت به زنها قرار داده است، و به واسطه اینفاقی که از أموالشان بر زنها می‌کنند. بنابراین، زنان صالحه و شایسته، زنانی هستند که نسبت به شوهرانشان دوام اطاعت داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، حافظ ناموس و فراش و اموال و شرف و آبروی او باشند. اما آن زنهایی را که بیم دارید از اینکه سرکشی کنند، و به حقوق خود حاضر نشوند و از شوهر در حقوق واجب تمکین نداشته باشند، در وهله اول آنها را پند بدهید و موعظه کنید؛ و اگر فائده نکرد، در رختخواب از آنها عزلت بگزینید و کناره‌گیری بنمائید؛ و اگر هم فائده نکرد آنها را بزنید!

یعنی زنی که از دادن حق شوهر و همخوابگی با وی امتناع میکند، و بیم سرکشی و خودرأیی در او دیده میشود، در وهله اول مرد او را نصیحت میکند، و در وهله دوم از همبستر شدن با او خودداری میکند، و در وهله سوم او را میزند. پس بعد از پند و اندرز، و پس از کناره‌گیری از بستر، شوهر حق دارد او را

۱- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۴۳

۲- آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاء

بزند .

و رسول خدا فرمودند : این آیه را الآن جبرئیل آورد ، و ما امری را إرادة کردیم (و آن این بود که : دختر باید برود و یک سیلی به عنوان قصاص به شوهرش بزند). ولی خداوند امر دیگری را إرادة فرمود ؛ و آنچه خداوند إرادة فرموده خیر است . و بدین جهت قصاص برداشته شد ؛ و این زن حق قصاص نسبت به شوهر ندارد .

حال باید دید که واقعاً آن کلام اول پیغمبر که فرمودند : او حق قصاص دارد ، چه موقعیتی داشته است ؟ و چگونه پیغمبر حکم کردند که این زن باید برود و از شوهرش قصاص کند ، و بعد آیه بر خلاف آن آمد ؟ در اینجا ، هم حکم پیغمبر و هم حکم خداوند هر دو بجا و بموقع و درست بوده است ؛ و پیغمبر که حکم کردند باید قصاص کند ، بجهت إطلاقاتی است که درباره قصاص داریم ، مانند :

و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَاۤ اُولٰٓئِیۡ اَلْاَلْبٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُوۡنَۙ . و همچنین آیات دیگری که درباره قصاص است ، مثل : وَ كَتَبْنَا عَلَیْهِمْ فِیْهَا اَنَّ اَلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ اَلْعَیۡنَ بِالْعَیۡنِ وَ اَلْاَنۡفَ بِالْاَنۡفِ وَ اَلْاُذُنَ بِالْاُذُنِ وَ اَلۡلِسَۡنَ بِاللِّسٰنِ وَ اَلۡجُرُوۡحَ قِصَاصٌۙ ۲ ؛ و أمثال اینها .

زن می تواند از شوهرش قصاص کند . در جراحاتی که هر مردی بر زنی وارد کند - البته تا ثلث دیه - دیه زن به اندازه دیه مرد است و بین مرد و زن تفاوتی نیست . ولی از ثلث دیه که بگذرد و بالاتر برود ، دیه زن نصف دیه مرد است . اینک که این مرد به عیالش سیلی زده است ، اگر بنای دیه باشد ، مادون ثلث است . و علاوه ، او می خواهد قصاص کند و حق قصاص هم دارد ، و می تواند برود یک سیلی بزند .

۱- آیه ۱۷۹ ، از سوره ۲ : البقرة

۲- قسمتی از آیه ۴۵ ، از سوره ۵ : المائدة

أما تا آن وقت هنوز حکم نشوز نیامده بود که: اگر زنی بر شوهرش سرکشی کند و از شوهرش تمکین ننماید، برای او گناه محسوب می‌شود، و شوهر حقّ ضرب او را دارد.

بنابراین، به اطلاق آیه: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَلَةٌ** (که خصوص نشوز هم موضوعیتی برای تقیید حکم نداشته است) پیغمبر حکم به قصاص کردند. بعد جبرئیل می‌آید و تخصیص می‌دهد و می‌گوید: حکم قصاص در مواردی است که از طرف زن نشوز نباشد؛ و **أما** آنجائی که نشوز باشد، حکم اینست که زن مستحقّ مضروبیت است.

و چون لطمه‌ای که مرد به زن زده، در صورت نشوز زن بوده است، بنابراین، موضوع تغییر پیدا کرده است. یعنی موضوع به قید خاصّی و خصوصیت خاصّی منحصّص شده است.

لذا در اینجا دو موضوع تحقّق پیدا می‌کند؛ **أول**: جنایتی که بر زن وارد میشود بدون زمینه نشوز؛ که در این صورت، بر همان عمومات قصاص باقی است و حکم، قصاص است. **دوم**: جنایتی که در خصوص ضرب بر زن وارد میشود، آن هم در صورتی که نشوز باشد؛ که بواسطه این قید، موضوع دیگری پیدا شده، حکمش هم عوض میشود.

علیهذا، آنچه پیغمبر اِرادَه کرده بود، بر اساس همان حکم کلی، حکم حقّ بود؛ زیرا که هنوز حکم ثانوی نیامده بود. وقتی هم که حکم ثانوی آمد، اِرادَه پروردگار اینطور اقتضا نمود و آن هم البته خیر است.

حال، آیا در اینجا حکم **دوم** حکم **أولی** را نسخ نموده، یا اینکه تخصیص زده است؟!

در حقیقت امر، هر تخصیصی نسخ است در افراد؛ و هر نسخی تخصیص است در اُزمان. حکم قصاص جعل شده است به عنوان کلی. ولی این قید که دارای حکم خاصّی است، تا این زمان بیان نشده است؛ و اینک که موقع بیان

رسیده است، جبرئیل آمد و بیان کرد. و وقتی حکم روشن شد، مطلب دو قسم میشود: یک قسم اینکه: حکم می‌رود روی موضوعی که عبارتست از ضربی که واقع شده است بدون نشوز. قسم دیگر: موضوعی که عبارتست از ضربی که وارد شده است مع النَّشُوز؛ و هر کدام از این دو موضوع، حکم مختلفی دارد. صاحب «مجمع البیان» به دنبال گفتارش می‌فرماید: معنی آیه اینست که:

الرَّجَالُ قِيَمُونَ عَلَى النِّسَاءِ، مُسَلِّطُونَ عَلَيْهِنَّ فِي التَّدْبِيرِ وَالتَّأْدِيبِ وَ الرِّيَاضَةِ وَ التَّعْلِيمِ «بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ».

مردها قیّم زنها و مسلّط بر آنها هستند؛ هم در تدبیر، هم در تعلیم، هم در ریاضت (یعنی ادب کردن و در راه وارد کردن). چرا؟ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ. برای اینکه خداوند بعضی را بر بعضی (مردها را بر زنها) فضیلت بخشیده است.

اینگونه تعبیر (همانطور که علامه در تفسیر فرموده‌اند) از ادب قرآن است که سببش را بیان کرده است؛ لذا صاحب «مجمع البیان» می‌فرماید:

هَذَا بَيَانٌ سَبَبِ تَوْلِيَةِ الرَّجَالِ عَلَيْهِنَّ. أَيِ إِنَّمَا وَلَاهُمُ اللَّهُ أَمْرَهُنَّ لِمَا لَهُمْ مِنْ زِيَادَةِ الْفَضْلِ عَلَيْهِنَّ بِالْعِلْمِ وَ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ الرَّأْيِ وَ الْعَزْمِ.^۱

چون اساس خانواده باید بر تدبیر عقلی استوار باشد؛ و قوّة عاقله مردها بدون شک از زنها بیشتر است، بنابراین، آن فضیلت طبیعی که مردها نسبت به زنها دارند، إيجاب می‌کند که: سیاست و تدبیر و امور خانه به دست مرد باشد نه به دست زن.

«آمر در خانه باید مرد باشد نه زن، اگر زن امر خانه و بیت را در دست بگیرد، به فساد می‌کشد.»

محقق کاشانی در «تفسیر صافی» فرموده است: «الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ» «يَقُومُونَ عَلَيْهِنَّ قِيَامَ الْوَلَاةِ عَلَى الرَّعِيَّةِ» «بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى

۱- «مجمع البیان» طبع صیدا، ج ۳، ص ۴۳

بَعْضٍ» بِسَبَبِ تَفْضِيلِهِ [أَيْ تَفْضِيلِ اللَّهِ] الرَّجَالَ عَلَى النِّسَاءِ بِكَمَالِ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ التَّدْبِيرِ وَ مَزِيدِ الْقُوَّةِ فِي الْأَعْمَالِ وَالطَّاعَاتِ . «یعنی مردان، قیام و ولایت زمامداران نسبت به ملّت و مردم را بر زنان دارند؛ به سبب اینکه خداوند مردان را به کمال عقل و حسن تدبیر و توانائی بیشتر در اعمال و طاعات بر زنان برتری داده است.»

تا اینکه می‌گوید:

فِي «الْعِلَالِ» عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : سُئِلَ مَا فَضَّلَ الرَّجَالَ عَلَى النِّسَاءِ ؟ فَقَالَ : كَفَّضَ الْمَاءَ عَلَى الْأَرْضِ ؛ فَبِالْمَاءِ تَحْيَى الْأَرْضُ وَ بِالرَّجَالِ تَحْيَى النِّسَاءُ . وَ لَوْلَا الرَّجَالُ مَا خُلِقَتِ النِّسَاءُ ! ثُمَّ تَلَاهُ هَذِهِ الْآيَةَ . ثُمَّ قَالَ : أَلَا تَرَى إِلَى النِّسَاءِ كَيْفَ يَحِضْنَ ، وَ لَا يُمَكِّنُهُنَّ الْعِبَادَةُ مِنَ الْقَذَارَةِ ؛ وَ الرَّجَالُ لَا يُصِيبُهُمْ شَيْءٌ مِنَ الطَّمْثِ ؟^۱

«از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در «علل الشرائع» روایت

می‌کند که از وی پرسیدند: فضیلت و برتری مردها بر زنها چیست؟

حضرت فرمودند: مثل فضیلت آب بر زمین است. زیرا بواسطه آب است که زمین زنده می‌ماند؛ و بواسطه مردان است که زنها زنده هستند (یعنی حیات و زندگی و سعادت مادی و معنویشان در دائرهٔ قیمومت مردان است). و اگر مردها نبودند، زنها آفریده نمی‌شدند. سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمودند: الرَّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ... و پس از آن فرمودند: آیا نمی‌بینید که زنها چگونه در هر ماه حائض می‌شوند و عبادت برای آنان به سبب قذارت امکان ندارد؛ و اما برای مردها، طمّث (دیدن خون) و عادات ماهیانه پیدا نمی‌شود؟»

زمخشری در «کشاف» گفته است: «قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ»: يَقَوْمُونَ عَلَيْهِنَّ
ءَامِرِينَ نَاهِينَ، كَمَا يَقَوْمُ الْوَلَاةُ عَلَى الرَّعَايَا؛ وَ سُمُّوا قَوْمًا لِذَلِكَ. وَ الضَّمِيرُ فِي

۱- «تفسیر صافی» ج ۱، طبع اسلامیّه، سنه ۱۳۸۴، ص ۳۵۳

«بَعْضِهِمْ» لِلرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ جَمِيعًا . يَعْنِي : إِنَّمَا كَانُوا مُسَيِّرِينَ عَلَيْهِنَّ بِسَبَبِ تَفْضِيلِ اللَّهِ بَعْضَهُمْ (وَهُمُ الرِّجَالُ) عَلَى بَعْضِ (وَهُمُ النِّسَاءُ) . وَ فِيهِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ الْوَلَايَةَ إِنَّمَا تُسْتَحَقُّ بِالْفَضْلِ لَا بِالتَّغْلِبِ وَ الْإِسْطَالَةِ وَ الْقَهْرِ .

«قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ» يَعْنِي يَقُومُونَ عَلَيْهِنَّ . أَنَّهُا قِيَامٌ بِرِزْنِهَا دَارِنْد ؛ أَمْرٌ مِي كَنْد ، نَهِي مِي كَنْد ، هَمْچنانكه حَكَّام وَ وُلات بِرِعايا أَمْر وَ نَهِي مِي كَنْد . وَ بَدِين جِهت وُلات رَاكه بِرِعايا أَمْر مِي كَنْد ، قَوْمٌ گويند . (قَوْمٌ جَمْعُ قَوْمٍ اسْت) ؛ مَردها رَا هَمْ قَوْمٌ گويند . الرِّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ ، أَي قَوْمٌ عَلَى النِّسَاءِ . وَ ضَمِيرٌ فِي «بَعْضِهِمْ» بِه رِجال وَ نِساء مَجْموعاً بِر مِي گَرَدَد . يَعْنِي مَردها مَسِيطرٌ وَ مَسَلِّطُنْد بِرِزْنِهَا بِسَبَبِ تَفْضِيلِي كه خُدا بَعْضِي رَا بِرِ بَعْضِي دَاده اسْت . فِي اَيْنِجَا مَراد از «بَعْضِهِمْ» رِجال اسْت ، وَ مَراد از «عَلَى بَعْضِ» زَنانند .

وَ اَيْنِ دَلِيلٌ اسْت بِرِ اَيْنِكه وِلايْت بِوِاسِطَةُ فَضِيلْت بِه مَردها دَاده شُدِه اسْت ، نِه بِوِاسِطَةُ أَمْرٍ مَن دَرِأوردِي وَ تَغْلُبُ . اَيْنِطُور نِيسْت كه مَردها بِوِاسِطَةُ قَدْرَتِ وَ سِيطْرَه وَ قُوَّتِ خَارِجِي ، تَغْلِبُ پيدا كَرْدِه وَ بَلَنْد مَنشِي كَنْد وَ با قَهْرٍ وَ قَهَارِيَّتِ بِرِزْنِهَا قِيمومت پيدا نَمائِنْد ؛ بَلِكه أَنَّهُا بِرِزْنِهَا قِيَوْمٌ هَسْتَنْد بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ . آيَةُ قُرْآنِ سَبَبِ تَفْضِيلِ رَا بَيان مِي كَنْد ، وَ اَيْنِ از أَحْكامِي اسْت كه از رُوي شَاهِدِ وَ دَلِيلِ اسْت .»

فِي اَيْنِجَا زَمخْشَرِي مَطْلَبِ رَا مِيرِسانْد بِه اِنْجَاكه مِي گويد : «قَاتِلْتُ» يَعْنِي مُطِيعَاتٌ قَائِمَاتٌ بِمَا عَلَيْهِنَّ لِلْأَزْوَاجِ . «قَاتِلْتُ» يَعْنِي مُطِيعٌ شَوْهَرِنْد ؛ فِي مَقَابِلِ شَوْهَرِ چُون وَ چِرا نَمِي كَنْد ، وَ وَسائِلِ أَرامِشِ مَردها رَا فِي خانِه فَرَاهِم مِي كَنْد . چنانكه مَرَدِ فِي خَارِجِ زَحْمَتِ مِي كَشْدِ وَ مِي آيِدِ فِي خانِه پيشِ زَن ، زَنِ هَمْ فِي خانِه وَسائِلِ رَاحَتِي وَ عِيشِ وَ سَكُونَتِ او رَا فَرَاهِم مِي كَنْد .

«حَفِظْتُ لِلْغَيْبِ» الْغَيْبُ خِلَافُ الشَّهَادَةِ ؛ أَي حَافِظَاتٌ لِمَوَاجِبِ الْغَيْبِ . غَيْبٌ فِي مَقَابِلِ شَهَادَتِ اسْت ؛ شَهَادَتٌ يَعْنِي حَضُورٌ ، غَيْبٌ يَعْنِي پِنهاني . إِذَا كانَ الْأَزْوَاجُ غَيْرَ شَاهِدِينَ لَهُنَّ ؛ حَفِظْنَ ما يَجِبُ عَلَيْهِنَّ حَفِظُهُ فِي

حَالِ الْعَيْبَةِ مِنَ الْفُرُوجِ وَالْبُيُوتِ وَالْأَمْوَالِ . یعنی آنچه در پنهانی و نبودن شوهر بر آنها واجب شده و ایجاب کرده است ، به آن قیام می کنند ؛ وقتی هم که مردها در مسافرتند یا در خانه نیستند ، آنها خودشان ناموس مرد را ، و خانه و اموال او را حفظ می کنند تا هنگامی که مرد برگردد و این خانه و خانواده با سلامتی و سکونت و طول عمر و اولاد شایسته و اخلاف صالحه ، دوام پیدا کند .

روایت در این باره زیاد وارد است که می آمدند از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال می کردند : خداوند که در این آیه مردها را بر زنها قیّم قرار داده است ، به چه علت است؟! اصولاً چرا خداوند مردها را برای جمعه و جماعت و جهاد و حجّ و مرابطه و کارهای سنگین معین کرده است ، ولیکن برای زنها معین نکرده است؟! آیا زنها هم در اجر و پاداش مردها شریک اند یا نه؟! روایات ، بسیار زیاد است ولیکن روایتی را ما در اینجا می آوریم ، و آن اتمّ روایات است مُفِداً .

سیوطی در ذیل همین آیه مبارکه ، و اُستادنا العلامه قدس الله سرّه در تفسیر شریف خود بیان کرده اند ، از بیهقی از أسماء أنصاریّه دختر یزید که از أنصار بوده است ، که أسماء آمد حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم وقتی که رسول خدا در میان اصحاب نشسته بودند .

فَقَالَتْ: يَا بَيْبِي أَنْتَ وَ أُمِّي ! إِنِّي وَافِدَةٌ النَّسَاءِ إِلَيْكَ ؛ وَاعْلَمْ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءُ
أَنَّهَ مَا مِنْ امْرَأَةٍ كَأَنَّيْنِي فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ سَمِعَتْ بِمَخْرَجِي هَذَا إِلَّا وَ هِيَ
عَلَى مِثْلِ رَأْيِي .

«اَسْمَاءَ گفتم : پدر و مادرم فدای تو باشند ای رسول خدا ! من از طرف زنها به عنوان پیک و نمایندگی به سوی شما آمده ام (آنها مرا نماینده خود قرار داده اند که این پیغام را به شما برسانم) . ای پیغمبر خدا که نفس من فدای تو باشد ! بدان که هیچ زنی نیست در شرق عالم ، و نه در غرب عالم که بشنود این پیغامی را که برای تو آورده ام ، مگر اینکه می دانم او هم رأیش مثل رأی من است ؛ و در این سؤال که از شما می کنم ، تمام زنهاى دنیا با من شریکند.»

إِنَّ اللَّهَ بِعَنْتِكِ بِالْحَقِّ إِلَى الرَّجَالِ وَالنِّسَاءِ؛ فَامَّا بِكَ وَبِإِهْلِكَ الَّذِي
 أَرْسَلَكِ! وَإِنَّا مَعَشَرَ النِّسَاءِ مَحْضُورَاتٌ مَقْضُورَاتٌ؛ قَوَاعِدُ بُيُوتِكُمْ وَمَقْضَى
 شَهَوَاتِكُمْ وَحَامِلَاتُ أَوْلَادِكُمْ. وَإِنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرَّجَالِ فَضَلْتُمْ عَلَيْنَا بِالْجُمُعَةِ وَ
 الْجَمَاعَاتِ وَعِيَادَةِ الْمَرْضَى وَشُهُودِ الْجَنَائِزِ وَالْحَجِّ بَعْدَ الْحَجِّ؛ وَ أَفْضَلُ مِنْ
 ذَلِكَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. وَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا خَرَجَ حَاجًّا أَوْ مُعْتَمِرًا أَوْ
 مُرَابِطًا حَفَظْنَا لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ وَغَزَلْنَا لَكُمْ أَثْوَابَكُمْ وَرَبَّيْنَا لَكُمْ أَوْلَادَكُمْ! فَمَا
 نُشَارِكُكُمْ فِي الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ!؟

خیلی عجیب مسأله را تمام کرده و حق مطلب را با این سؤال آدا نموده
 است! میرود سراغ پیغمبر، و آن حضرت را با این کلماتش به محاکمه و قضاوت
 می طلبد که بیا و برای ما شرح بده که قضیه چیست!؟

«حَقًّا وَ حَقِيقَةً مِیدَانِیمِ کِه خِداوند تورا به حقّ به سوی همه مردها و زنها
 مبعوث کرده است؛ ما هم به تو و به آن خدائی که تورا مبعوث کرده است ایمان
 آوردیم. و ما جماعت زنها محصور هستیم و مقید به قیود و محدود به حدود،
 در تحت فرمان شوهر، در خانه‌های شما نشسته‌ایم! و برای برآورده شدن
 خواسته‌ها و میلیهای نفسانی شما آماده‌ایم! و اولاد شما را در دل خود حمل
 می‌کنیم!

و أمّا شما جماعت مردان بر ما فضیلت داده شدید به اینکه در
 صحنه‌های نماز جمعه حاضر میشوید؛ در جماعت‌ها حضور پیدا می‌کنید؛
 عیادت مرضی و تشییع جنازه می‌کنید؛ حجّ بعد از حجّ بجا می‌آورید؛ و از تمام
 اینها بالاتر، در راه خدا جهاد می‌کنید؛ و هر کدام از مردان شما که به سوی حجّ
 یا عمره، یا برای مزدداری و سرحدداری خارج بشود، ما اموال شما را حفظ
 می‌کنیم؛ و لباسهای شما را می‌بافیم و غزل می‌کنیم؛ و اولاد شما را تربیت
 می‌کنیم. اینک ای رسول خدا برای ما بیان کن آن چیزی که ما را با شما در اجر
 شریک می‌نماید چیست!؟»

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَى أَصْحَابِهِ بِوَجْهِهِ كُلِّهِ ، ثُمَّ قَالَ : هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالََةَ امْرَأَةٍ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا فِي أَمْرِ دِينِهَا مِنْ هَذِهِ !؟

«حضرت چهره مبارک خود را تماماً به سوی اصحاب برگرداندند و گفتند: آیا شما تا به حال شنیده‌اید گفتاری از زنی که در امر دینش، و در مسأله‌ای از مسائل مذهبش، پاکیزه‌تر و طیب‌تر و منطقی‌تر و نیکوتر از گفتار این زن باشد؟!»
فَقَالُوا : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! مَا ظَنَّنَا أَنَّ امْرَأَةً تَهْتَدِي إِلَى مِثْلِ هَذَا ! «عرض کردند: یا رسول الله! اصلاً ما که نشنیده‌ایم بجای خود، گمان هم نمی‌کردیم این دقائق به فکر زنی برسد، و زنی بتواند به این خصوصیات پی ببرد!!»

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِلَيْهَا ، ثُمَّ قَالَ لَهَا : انصُرِي أَيَّتُهَا الْمَرْأَةُ ، وَاعْلَمِي مَنْ خَلَفَكَ مِنَ النِّسَاءِ : أَنَّ حُسْنَ تَبَعُلٍ إِحْدَاكُنَّ لِرِزْوَانِهَا وَطَلَبِهَا مَرْضَاتِهَا وَاتِّبَاعِهَا مُوَافَقَتَهُ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ . فَأَدْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَهِيَ تُهَلِّلُ وَتُكَبِّرُ اسْتِبْشَارًا.^۱

«رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ متوجه آن زن شده و فرمودند: اینک برو (ای زنی که آمده‌ای و چنین پیغامی را آورده‌ای!) و به آن زنانی که تو را به عنوان نماینده و پیک و قاصد فرستاده‌اند و پشت سر تو در انتظار پاسخ به سر می‌برند، به همه آنها خبر بده که: بهتر شوهرداری کردن شما، و دنبال رضا و طلب خواسته‌های شوهر بودن، و در امور، متابعت و موافقت او را نمودن، ثوابی به شما می‌دهد که معادل با تمام آجرهایی است که خداوند برای مردان قرار داده است.

(یعنی آن مرد که در مرز، مرابط است و شب تا به صبح نمی‌خوابد و مرز را نگه می‌دارد، و زن او در خانه خوابیده است و بچه‌ها را نگهداری می‌کند، عین همان ثواب را برای او محسوب خواهند نمود. شوهر در میدان جنگ است، پیکار می‌کند، گرسنگی تحمل می‌کند، عرق می‌ریزد، دست و پایش

۱- «الدَّرُّ الْمَشْهُورُ» ج ۲، ص ۱۵۳؛ و «المیزان» ج ۴، ص ۳۷۲

می‌شکند ، در حالی که عیال او در خانه زندگی را می‌گرداند و هیچ یک از این کارها را نمی‌کند ، تمام این ثوابها برای او نوشته خواهد شد . شوهر او حجّ انجام می‌دهد بعد از حجّ ، عمره بجا می‌آورد ، تشییع جنازه می‌نماید ، عیادت مرضی می‌کند ، تمام این کارها برای زن او هم خواهد بود بدون هیچ کم و زیاد ! از این بهتر هم چیزی متصوّر است !؟)

آن زن که این حرفها را از پیغمبر شنید ، به راه افتاد و در حالی که از شدّت خوشحالی صدا میزد : لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، اللَّهُ أَكْبَرُ ، از خدمت پیامبر مرخص شد.

از عظمت و بزرگی مقامی که این زنها در اثر اطاعت دارند ، و به این وظیفه‌ای که مشغولند (در خانه می‌نشینند ، آبستن می‌شوند ، بچه می‌زایند ، بچه شیر می‌دهند ، بچه‌ها را تربیت و بزرگ می‌کنند و مجاهد فی سبیل الله بار می‌آورند ، خانه را در آرامش قرار می‌دهند تا شوهر از سفر برگردد و نظام این خانه پاشیده نشود و ضایع نگردد) خداوند هم اجر آنان را محفوظ خواهد داشت ؛ و به قدر مزد و پاداش شوهران به ایشان پاداش عنایت می‌کند . عجب فرمایشی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ، که عین حقیقت و واقعیت است !

این بادبزی که روی سر ما مشغول حرکت است ، اگر یک پیچ آن نباشد از کار می‌افتد . آن مردی هم که در صفّ اول مشغول نبرد است ، به آن پیره‌زن که در صفّ آخر مثلاً سبزی پاک می‌کند تا به آن مرد مجاهد غذا برساند محتاج است ؛ و اگر به او غذا نرسد نمی‌تواند جهاد کند . مجاهد باید شمشیر بزند ؛ پاسبان باید پاسبانی کند ؛ دربان باید دربانی کند ؛ آشپز باید آشپزی کند ؛ و خلاصه اگر هرکس برای رضای خدا به وظیفه خودش مشغول باشد ، آنوقت اسلام پیشرفت می‌کند و آن مجاهد و مرابط به منظور خود می‌رسند ، و اجر و ثواب هم به همه قسمت می‌شود .

خداوند ظالم نیست . وقتی وظیفه انسان را بر اساس مصلحت طوری

قرار داده است که به جنگ نرود، یا در امور سیاسی دخالت نکند، آنوقت آیا میشود که انسان به إطاعت خدا در آید و برای تقرّب به خدا اوامر او را گردن نهد، ولی خداوند به او اجر ندهد؟! چرا ندهد، خدا که ظالم نیست؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید: تمام آن اجرها مال شماست؛ چون این زن سؤال می کند: **مَا نُشَارِكُكُمْ فِي الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟! مَا** می خواهیم شریک اجر شما باشیم. به چه علت و به چه جهتی ما شریک اجر شما خواهیم بود؟! حضرت می فرماید: شما زنهای صالح باشید، تا خداوند شما را در اجر شریک مردان قرار دهد.

پیغمبر اکرم سه چیز می شمارند:

أَوَّلُ: أَنَّ حُسْنَ تَبَعْلٍ إِحْدَاكُنَّ لِرُزُوجِهَا؛ خوب شوهرداری کردن. بعضی از زنها هستند که داخل خانه، خوب شوهرداری نمی کنند. همیشه شوهرها از آنها ناراحت و عصبانی هستند؛ همیشه اوقاتشان تلخ است. این صحیح نیست. زندگی همیشه باید بر اساس مسرت و شادی بگذرد. چرا زن، خوب شوهرداری نکند که شوهر از او رنجیده باشد؟!

دوم: وَ طَلَبَهَا مَرَضَاتُهُ؛ ببیند شوهر از او چه می خواهد؟ مثلاً اگر بگوید راضی نیستم به فلان مجلس بروی، دیگر اصرار نداشته باشد که من حتماً می خواهم بروم! وقتی خداوند مرد را قیّم زن قرار داده است، او نمی تواند بدون اجازه شوهر از منزل خارج شود. چرا زن باید اصرار داشته باشد که حتماً به او اجازه خروج دهد؟ و آنقدر اصرار و پافشاری کند که عاقبت شوهر با هزار غم و غصّه و ناراحتی، در خانه بنشیند تا او برود در فلان عروسی شرکت کند! این خلاف راه خداست.

سوم: وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ؛ و متابعت کردن زن طبق وفق مراد مرد، و دنبال خواهشهای مشروع او بودن.

ببینید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه قسم این دستورات عالی

را برای ما بیان فرموده‌اند! البتّه آن زن هم خیلی فهمیده بود، که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: **يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلُّهُ** (یعنی اگر شما بروید در منزل بنشینید و به تکالیف خود عمل کنید، و علوم خود را به قرآن و کتاب توسعه دهید، و به اعمال عبادی خود پردازید، و به آبتن شدن و شیر دادن و زائیدن که جهاد در راه خداست - بطوریکه هر زائیدن، یک جهاد در راه خداست - ادامه بدهید، تمام آن اجرهایی که در اثر آن اعمال برای مردان نوشته شده است، برای شما هم نوشته خواهد شد.) آن زن بسیار خوشحال شد و به حکم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رضا داده و پذیرفت.

این یک آیه از آیات قرآن، که از آن شرط ذکوریت برای ولایت فقیه

استفاده می‌شود.

آیه دیگر: **وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ ذَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ**^۱.

یعنی تمام حقوقی که مردان بر زنان دارند، عیناً همان حقوق را زنان بر مردان دارند؛ که به طریق شناخته شده و معروف و پسندیده و به طور نیکی و پاکیزگی، آن حقوق را باید به زن بدهند.

در اینجا مطلبی قابل ذکر است، و آن اینست که: **وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ ذَرَجَةٌ**. «برای مردها بر زنان، یک درجه فزونی است.» اگر زنان به تمام وظائف خود عمل کنند و حقوقی را که خداوند بر عهده آنها قرار داده است انجام دهند؛ و مردان هم تمام حقوقی را که خداوند بر آنها مقرر نموده بدون کم و زیاد انجام دهند؛ باز سنخ خلقت، استخوان بندی، فکر، تعقل (فی العلم و الجسم) و خلاصه تمام غرائزی که در مرد است، ایجاب می‌کند که آنها در تکوین، یک درجه بر زنان برتری و تفوق داشته باشند.

علیهذا این آیه هم از نظر مفاد، مانند آیه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ**

۱- ذیل آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

می باشد .

و أَمَّا رَوَايَاتُ :

روایت اول: روایتی است که شیعه و سنی نقل کرده‌اند و در تمام کتب دیده می‌شود؛ و آن، فرمایش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده‌اند:

لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ. «رستگار نمی‌شوند قومی که ولایت امر خود را به زن بسپارند.» قومی که حاکم، رئیس، ولی، سلطان، رئیس الوزراء، وزیر، مدیر کل و امثال اینها را زن قرار بدهد، اصلاً رستگار نخواهد شد. «لَنْ» هم که نفی ابد می‌کند؛ یعنی ابداً رستگار نمی‌شوند.

این روایت را بخاری در دو موضع از «صحیح» خود (اول در کتاب مغازی و دوم در کتاب فتن) از عثمان بن هیثم، از عوف، از حسن، از ابی بکره نقل کرده است.

قَالَ: لَقَدْ نَفَعَنِي اللَّهُ بِكَلِمَةٍ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ أَيَّامَ جَمَلٍ بَعْدَ مَا كِدْتُ أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ فَأَقَاتِلَ مَعَهُمْ. «ابی بکره می‌گوید: یک کلمه‌ای که از رسول خدا شنیدم، چنان از آن منتفع و بهره‌مند شدم که موجب شد در ایام جمل، هنگامی که نزدیک بود من هم به أصحاب جمل ملحق شوم، دست به جنگ نزدم و علیه امیرالمؤمنین جنگ نکردم.» و إلا اگر این کلمه را نشنیده بودم، با تمام اهل بصره حرکت می‌کردم (ابوبکره اهل بصره بود) و در رکاب عائشه و مساعدت وی با امیرالمؤمنین علیه السلام می‌جنگیدم. آن کلمه اینست:

قَالَ: لَمَّا بَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأَهْلِهِ] وَسَلَّمَ، أَنَّ أَهْلَ فَارِسٍ قَدْ مَلَكَوْا عَلَيْهِمْ بِنْتُ كِسْرَى، قَالَ: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ امْرَأَةٌ.^۱

۱- «صحیح بخاری» ج ۳، کتاب المغازی، ص ۶۵؛ و أيضاً درج ۴، کتاب الفتن، ص ۱۵۴، طبع مطبعه عثمانیه مصریه، سنه ۱۳۵۱ هجری قمری

«می‌گوید: چون به رسول خدا خبر رسید که اهل فارس (ایران) دختر کسری را پادشاه خود قرار داده‌اند، حضرت فرمود: قومی که ولایت آنها و حکومت آنها را زن بدست بگیرد، آن قوم رستگار نمی‌گردند.» و لذا دیدیم که سلطنت و حکومتشان زود از هم پاشید.

این حدیث، در جمیع نسخ «صحیح بخاری» قدیم و جدید، و در جمیع شروح آن، مثل: «إرشاد الساری» و «عمدة القاری» موجود است.

نسائی در «سنن» به سند دیگر در کتاب قضاء از ابی بکره با این عبارت نقل می‌کند: قَالَ: عَصَمَنِي اللَّهُ بِشَيْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَأَلِهِ] وَ سَلَّمَ لَمَّا هَلَكَ كَسْرَى؛ قَالَ: مَنْ اسْتَخْلَفُوا؟ قَالُوا: بِنْتُهُ. پیغمبر پرسیدند: حال که پادشاه ایران (کسری) هلاک شده است، که را خلیفه او قرار داده‌اند؟ گفتند: دخترش را؛ قَالَ: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أُمِرْهُمْ امْرَأَةً.^۱

همچنین این روایت را ترمذی به عین روایت نسائی نقل می‌کند، ولیکن در ذیلش ابوبکره می‌گوید: چون عائشه حرکت کرد و قصد آمدن به سوی بصره را داشت، من بخاطر آوردن قول رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم را، فَعَصَمَنِي اللَّهُ بِهِ. خداوند به همان کلمه‌ای که از پیغمبر شنیدم مرا حفظ کرد؛ و من خود را آلوده به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام نکردم.

قَالَ أَبُو عَيْسَى: هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ.^۲ ترمذی می‌گوید: این

حدیث، حدیث حسن و صحیحی است.

این کلام حقی که از پیغمبر اکرم صَلَّى الله عليه و آله روایت شده است،

به عبارات مختلف آمده است.

در «تحف العقول» آمده است: وَقَدْ وَرَدَ أَيْضًا: وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

۱- «سنن نسائی» ج ۸، کتاب آداب القضاة، ص ۲۲۷، مطبعة مصریه أزهر

۲- «سنن ترمذی» ج ۴، باب ۷۵ از کتاب فتن، ص ۵۲۷ و ۵۲۸، مطبعة مصطفى

لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ^۱. ولیکن در «بحار» از «تحف العقول» لفظ أَسَدُوا را به أَسَدُوا آورده است: لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ^۲. «هرگز رستگار نمی‌گردند قومی که امور خود را به زن سپردند.»

ابن اثیر در «نهایه» در ماده قِيمَ گوید: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قِيَمَهُمْ امْرَأَةٌ^۳. حاج ملا احمد نراقی با این عبارت آورده است: لَا يُصْلِحُ قَوْمٌ وَلَّتَهُمْ امْرَأَةٌ^۴. شیخ محمد حسن صاحب جواهر، در «جواهر» به این عبارت آورده است: لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ وَلِيَّتَهُمْ امْرَأَةٌ^۵.

ابن اثیر در تعلیقه «نهایه» از هروی و «لسان العرب» به این عبارت آورده است: مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قِيَمَتَهُمْ امْرَأَةٌ^۶.

علی‌ای تقدیر، این حدیث، هم مشهور است و هم مستفیض، که علماء، چه شیعه و چه سنی، در کتب خود (از تفسیر و تاریخ و سیره) این عبارت را از پیغمبر نقل کرده‌اند؛ و بزرگان از فقهاء در کتب فقهیه خود آورده‌اند؛ و در بسیاری از مواضع بدان استشهاد می‌کنند. و در هر جا بحث از ریاست و ولایت به میان می‌آید، این روایت، اولین روایتی است که به چشم می‌خورد. و به این روایت همه استشهاد می‌کنند که: زن نمی‌تواند زمامدار امری نسبت به جماعتی بشود، بدلیل اینکه پیغمبر چنین فرمود.

بنابراین، شهرت عظیم مُحَقَّق که بالغ است به حدّ إجماع، ایجاب می‌کند که این روایت را جزو روایات مقبوله قرار بدهیم و طبق آن عمل کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- «تحف العقول» مطبعة حیدری، ص ۳۵

۲- «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری، ج ۷۷، ص ۱۳۸

۳- «الذّهایه» ج ۴، ص ۱۳۵

۴- «مستند الشّیعه» ج ۲، کتاب القضاء، ص ۵۱۹

۵- «جواهر الکلام» کتاب القضاء، ص ۲، طبع حاج موسی ملفّق

۶- «الذّهایه» ج ۴، ص ۱۳۵

درس بی‌دوم

ارثوون ولایت فقیه

عدم جواز ورود زنان در مجلس شورای است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایت دوم: که دلالت بر اشتراط عدم إنائیت در ولایت فقیه دارد، از
 امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه‌ای است که بعد از جنگ جمل قرائت
 کردند.

در این خطبه می‌فرمایند: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إِنَّ النَّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ ،
 نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ ؛ فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَمَقْعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ
 وَالصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ ؛ وَ أَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ
 مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ ؛ وَ أَمَّا نَقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ
 الْوَاحِدِ . فَاتَّقُوا شِرَارَ النَّسَاءِ ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ ؛ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي
 الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ .^۱

حضرت در ذیل این جملات می‌فرمایند: ای مردم! از زنهاى بد بپرهیزید ،
 و از خوبان آنها هم بر حذر باشید ؛ و در کارهاى پسندیده از آنها اطاعت نکنید ،
 تا اینکه آنها طمع در کارهاى منکر و ناپسند نکنند .

جمله: كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ اطلاق دارد، و تمام زنهاى خوب را

۱- «نهج البلاغة» خطبه ۷۸؛ واز طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۱۲۹

شامل میشود . أمّا پرهیز از زندهای بد (اتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ) که جای خود دارد ؛ و البته از زندهای بد باید اجتناب کرد . أمّا چرا از زندهای خوب بر حذر باشیم ؟ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذْرٍ .

در اینجا حضرت میخواهد اعلام کند و بیدار باش بدهد که : زندهای خوب و پسندیده ، گرچه از سائرین ممتازند ، ولیکن نفس آنها به امور اعتباریه و تخیلیه و اوهام خیلی نزدیک است ؛ و قابلیت گرایش و رنگ پذیرفتن در آنان بسیار است . و با امری و نهی خود و عالمی را خراب می کنند . بنابراین ، با خوبان آنها هم که شما سر و کار دارید ، همیشه باید دست به عصا حرکت کنید ؛ و به آنها مجال و میدان ندهید .

وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَظْمَنَ فِي الْمُنْكَرِ . در کارهای پسندیده و خوب و شایسته ، که آن کار مسلم معروف است و شک و شبهه ای هم در آن نیست ، از آنان اطاعت نکنید ؛ که اگر اطاعت کنید ، آنها کم کم طمع در منکر می کنند . یعنی اراده و فرماندهی ایشان نسبت به کارهای منکر تعلق میگیرد ؛ آنوقت شما را امر میکنند که در کارهای منکر هم از آنها اطاعت کنید .

شیخ محمد عبده در شرح این جمله از قول امام می فرماید :

لَا يُرِيدُ أَنْ يُتْرَكَ الْمَعْرُوفُ لِمُجَرَّدِ أَمْرِهِنَّ بِهِ ؛ فَإِنَّ فِي تَرْكِ الْمَعْرُوفِ مُخَالَفَةَ السُّنَّةِ الصَّالِحَةِ ، خُصُوصًا إِذَا كَانَ الْمَعْرُوفُ مِنَ الْوَاجِبَاتِ .^۱

«اینکه حضرت می فرماید : شما در کارهای پسندیده از زنها اطاعت نکنید ، بدین معنی نیست که بواسطه امر آنها دست از عمل معروف بردارید ؛ و آن معروف ، دیگر معروف نبوده بلکه منکر میشود ، و با آنکه معروف است أصلاً شما بجا نیاورید .

این منظور حضرت نیست ؛ زیرا که معروف ، کار پسندیده است و در ترک معروف مخالفت سنت صالحه است ؛ بخصوص اینکه معروف از واجبات

۱- «شرح نهج البلاغه» شیخ محمد عبده ، طبع بیروت ، ج ۱ ، ذیل خطبه ۷۸ ، ص ۱۲۹

باشد.»

مثلاً زن انسان امر میکند به نماز یا حجّ واجب یا امثال اینها ؛ آیا انسان میتواند بگوید : من این کار معروف را انجام نمی‌دهم ، چون این زن امر کرده است ! در ترک معروف ترک واجب است ، ترک سنت صالحه است .

بَلْ يُرِيدُ أَنْ لَا يَكُونَ الْمَعْرُوفُ صَادِرًا عَنْ مُجَرَّدِ طَاعَتِهِنَّ . فَإِذَا فَعَلْتَ مَعْرُوفًا فَافْعَلْهُ لِأَنَّهُ مَعْرُوفٌ ؛ وَ لَا تَفْعَلْهُ امْتِثَالًا لِأَمْرِ الْمَرْأَةِ .

«بلکه حضرت می‌فرماید : آن معروف و کار شایسته‌ای را که شما بجای می‌آوردید ، نباید بر اساس مجرد اطاعت از آنها صادر شود . پس اگر کار معروفی را انجام دادید ، آنرا بجهت معروف بودن بجای آورید ، نه بجهت امتثال امر مرأه.»

یعنی امر مرأه در اینجا ساقط است به تمام معنی . و کار معروف هم بجای آورده میشود برای اینکه معروف ، معروف است ؛ و هر معروفی را انسان باید بجای آورد و هر منکری را باید ترک کند .

بعد میگوید : وَ لَقَدْ قَالَ الْإِمَامُ قَوْلًا صَدَقَتْهُ التَّجَارِبُ فِي الْأَحْقَابِ الْمَتَطَاوِلَةِ .

«إمام علیه السلام یک جمله و گفتاری فرمود که در احقاب متطاوله ، در قرنهای و نسل‌های طولانی ، تجارب مختلف (به کسر راء ؛ تجارب غلط است ، زیرا صیغه جمع که از چهار حرف بیشتر باشد بر وزن تفاعل نیست ، و چهار صیغه در این باب آمده که همه آنها بر وزن تفاعل است ؛ مثل تجارب) این قول امام را برای ما تصدیق و گواهی کرده و شهادت بر صحت آن داده است (که هر مردی از زن اطاعت کرده ، بالآخره بیچاره شده است ، و هر جامعه‌ای که از زن اطاعت کرده‌اند به تباهی و نابودی کشیده شده‌اند).»

وَ لَا اسْتِثْنَاءَ مِمَّا قَالَ إِلَّا بَعْضًا مِنْهُنَّ وَ هِبْنَ فِطْرَةَ تَفَوْقَ فِي سُمُوهَا مَا اسْتَوَتْ بِهِ الْفِطْنُ أَوْ تَقَارَبَتْ ؛ أَوْ أَحْذَ سُلْطَانَ مِنَ التَّرْبِيَةِ طِبَاعَهُنَّ عَلَى خِلَافِ

مَا غُرِّزَ فِيهَا وَ حَوْلَهَا إِلَى غَيْرِ مَا وَجَّهَتْهَا الْجِبِلَّةُ إِلَيْهِ .

میگوید: «این جمله‌ای که حضرت میفرماید: لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ ، یا: وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَدَرٍ ، یک جمله عامی است که هیچ استثناء بر نداشته است مگر در بعضی از افراد نادره میان زنان که دارای فطرتی هستند که آن فطرت میتواند آنها را قدری بالاتر از اقران خود قرار دهد تا در حدود ادراکات و فهمهای متعارف یا نزدیک به آنها در بیاورد؛ و إلا همه آنها پائین‌تر از این سطح هستند. یا اینکه یک سیطره و قدرت تربیتی، طبع آنها و غریزه آنها را علی خلاف ما وَجَّهَتْهَا إِلَيْهِ حرکت بدهد و در صراط مستقیم در آورد، تا قدری حال اعتدال پیدا کنند.» و إلا اگر این دو جهت نباشد، عموم‌گفتار حضرت را احقاب و سنین مُتَطَاوَلَه اثبات کرده است؛ و مطلب هم از این قرار است.

حضرت در جای دیگر میفرماید: وَ اكْفُفْ عَلَيْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ؛ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْنَ. وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثِقُ بِهِ عَلَيْنَ؛ وَ إِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَافْعَلْ.^۱

«تا میتوانی به واسطه حجابی که بر آنها می‌اندازی چشمان آنان را از چشم چرانی و دیدن مردان اجنبی ببند! چرا که شدت حجاب، شفقت و رحمت و رعایت بیشتری است که درباره ایشان روا میداری. و خارج شدن آنها از منزل، شدیدتر از این نیست که کسی را که به او وثوق نداری بر آنها وارد کنی (همینطور که زن را اجازه نمی‌دهی از منزل بیرون برود مگر برای ضروریات، کسی را هم که بر او وثوق نداری نباید بر او وارد کنی). و اگر میتوانی کاری کن که اصولاً زنهای تو غیر از تو را نشناسند. یعنی زنت چنین تصور کند که در دنیا یک مرد وجود

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، باب الکتب، رساله ۳۱: وصیتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای امام حسن علیه السلام، در محلی به نام حاضرین در حال مراجعت از صفین نوشتند. این فقره در آخر وصیت، و از «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، درج ۲، ص ۵۶ میباشد.

دارد و آن شوهر اوست.» این جملات در وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام به امام حسن مجتبی علیه السّلام در «نهج البلاغه» است .

در اینصورت چگونه جائز است با وجود این اخبار و آیات ، به زنها اجازه داده شود در محافل رجال داخل بشوند و به قبض و أخذ و بطش و امر و نهی و رفع صوت و مُحاجّه و مخاصمه و سائر اموری که برای قضاوت و حکومت لازم است مبادرت ورزند؟! البته در اینجا جمالی از مطلب ذکر شد ، و تفصیلش در «رساله بدیعه» بطور مفصّل آمده است .

این همان روح قوانینی است که خداوند درباره زن ، و در حقّ زن جعل فرموده است ؛ و در تحقّق و ثبوت به مانند و مثابه ضروریات از اسلام است . از آنچه بیان شد ، عدم جواز دخول آنها در مجلس شوری ظاهر می شود ، اگر چه آنها فقیه باشند و به مقام اجتهاد هم رسیده باشند و بتوانند استنباط احکام هم بکنند ؛ زیرا در مجلس شوری فقط اکتفا به مشاوره و بحث از قوانین و احکام نمی شود تا اینکه گفته شود : در زمان صحابه هم زنها در عقائد و احکام بحث مینمودند ، پس چرا ما آنها را از عضویت در مجلس شوری منع کنیم ؟ علّتش این است که در زمان ما ، مجلس شوری دارای ریاست عامّه است بر جمیع امور ولایّیه . هدایت و ارشاد بسوی نهضت های سیاسی با مجلس شوری است . تعیین خطّ مشی حکومت در امور اجتماعی و تمدّن بواسطه مجلس شوری است . اقتصادیات و امور اخلاقیّه و تعلیمیّه و تدبیر و فرهنگ به دست مجلس شوری است . تحقّق صلح و جنگ در هر زمانی به إرادۀ آن مجلس است . بر اساس مجلس شوری امور دولت استوار میشود ؛ یا اینکه انحلال پیدا میکند ؛ وزراء را نصب و یا عزل می کنند .

بنابراین ، اگر مجلس شوری را مجلس ریاست عامّه بنامیم اولی است از اینکه آن را مجلس شوری بگوئیم . وزان مجلس شوری در اجتماع ، وزان قیّم متکفّل به امور است . شأن مجلس شوری ، شأن وکالت از قبیل عامّه نیست تا

اینکه گفته شود : در این صورت فرقی بین اعضایش از زن و مرد نیست ؛ و همینطور که انسان میتواند در امر خود مردی را وکیل کند ، میتواند زن را هم وکیل کند . اینطور نیست ؛ قضیه ، قضیه وکالت نیست !

و اینکه بعضی توهم کرده اند که : این ریاست بواسطه انتخاب و توکیل افراد و آحاد ملت برای افراد مجلس شوری متحقق می شود ، توهم باطلی است .

اولاً به جهت اینکه : این نوع نمایندگی و گزینش اگرچه از قبل ملت و افراد آن متحقق شده است ، لیکن در حقیقت وکالت نیست ، بلکه اعطای ولایت است با شرایط خاصه آن ، بطوریکه آحاد رعیت نمی توانند بعد از توکیل آنرا نقض کنند .

پس این ، إعطاء ولایت ثابت است ، نه وکالت که از عقود جائزه بوده و هر آن قابل نقض است .

و ثانیاً : این ولایت و قیمومت برای خود افراد ملت نیست تا بتوانند بواسطه وکالت آنرا به اعضای شوری منتقل کنند .

و محصل کلام این است که : بنا بر فلسفه اسلامی برای هر یک از افراد ملت ، ولایتی بر خودشان نیست تا بتوانند بواسطه توکیل آنرا به عضو مجلس شوری انتقال بدهند . وکالت ، حق ثابت موکل را به وکیل منتقل میکند ، نه اینکه حقی را برای او رأساً ایجاد می نماید .

بنا بر اصول مسلمة اسلام ، مؤمنین حق اختیاری برای خود ندارند و همه در تحت ولایت امام و ولی هستند ؛ آنوقت چگونه میتوانند حق خود را به دیگری واگذار کنند و او را وکیل نمایند تا در امور و شؤون آنها تصرف کند ، و أخذ و بطش و قبض و بسط بنماید ؟ ولایت فقط مختص به خدا و افرادی است که خداوند معین فرموده است .

روی این گفتار ، اعضای مجلس شوری اگر همه فقیه جامع الشرائط و

صائنین للنفس، حافظین للذین و الایمان باشند، در این صورت دارای ولایت شرعی در امور هستند، نه وکالت. و اگر فقیه نباشند، اصلاً دخولشان در این منصب مجوز شرعی ندارد؛ زیرا که داخل شدن در امر والی است بدون استحقاق، و تصرف در شؤون ولایت است بدون اذن و اجازه.

بلی، بنا بر مفاد فلسفه غربیه که برای هر یک از افراد ملت ولایتی قائل است که میتواند آن را به دیگری اعطاء کند، مسأله وکالت تمام است. و اینکه عضو شوری را وکیل می‌گویند متخذ از همان مکتبهای غربی است، نه یک اصطلاح واقعی و اصیل و بنیادی از اسلام.

تمام این مطالبی که گفته شد با تسامح و غض نظر است از آنچه که در محل خود مسلم و محقق است از: انحصار حکم و ولایت در امام صلوات الله علیه، و فی الفقیه الأعلّم الأورع الخبیر البصیر؛ آن فقیهی که در قلبش أنوار ملکوت متجلی، و بواسطه تفویض امام این جهات را به او و نیابت از ناحیه او، فرقان و نور الهی به او اعطا شده باشد.

اگر اینطور باشد دیگر مجلس، مجلس ولایتی نیست و منحصر در مجلس شوری خواهد شد که فقط به تشاور می‌گذرد، نه اینکه قانون بگذارند تا جنبه ولایتی داشته باشد.

و بر فرض اینکه مجلس شوری در تحت نظر ولی فقیه فقط بجهت مشورت در امور منعقد شود و بهیچوجه جنبه قانونگذاری نداشته باشد، آیا باز دخول زنان در چنین مجلسی جائز است یا نه؟ باید عرض کنیم که در این صورت باز هم جائز نیست.

بنابراین فرض، مانع از دخول زن در مجلس شوری اخباری است که دلالت دارد: **أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا تُسْتَشَارُ**. «زن در امور سیاسیه و ولایتیه خصوصاً در محافل رجال، **لَا تُسْتَشَارُ**، مورد مشورت قرار نمی‌گیرد.»

این در صورتی است که ما در آیه مبارکه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا**

فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۱، و همچنین جمله: وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ^۲، و أمثال این موارد قائل به اطلاق نباشیم؛ و إلا همین دو آیه هم از این معنی (ورود زنان به مجلس شوری) جلوگیری میکند.

در هر صورت تشکیل چنین مجلسی که مرکز اراده و تصمیم و محور صدور احکام و قوانین است، اگر مبتنی نشود عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ مُفَادِ الْفُلْسَفَةِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَ الرُّوحِ الْإِسْلَامِيِّ، در نقطه مقابل ولایت امام و فقیه قرار می‌گیرد؛ در حالیکه بیعت عامه، شأن ولایت است. و در این صورت، آحاد اعضای مجلس را به ولی و کفیل نام نهادن اولی است از اینکه آنها را وکیل بنامند. و این اعلی مراتب ریاست و اقصی درجات قیمومت است که مخالف صریح گفتار خداوند عز و جل: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ می‌باشد.

و اگر کسی بگوید: مدلول این آیه، انحصار دارد به خانه‌ها و بیوت؛ و قیمومت مردان بر زنها فقط در مورد ازدواج است. الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْبُيُوتِ؛ أَيْ فِي دَائِرَةِ الزَّوْجِ فِي مُحِيطِ الْمَعَاشِرَةِ النَّكَاحِيَّةِ، وَ إِقَامَةِ الشُّؤْنِ الْبَيْتِيَّةِ.

در جواب خواهیم گفت: آیه اطلاق دارد؛ و الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ منحصر در قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ فِي الْبُيُوتِ، یا قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ الْمُتَزَوِّجَاتِ نیست؛ بلکه جنس مرد، عَلَى نَحْوِ الْإِطْلَاقِ وَ الْعَمُومِ، قَوَّامُونَ بر جنس زن می‌باشد عَلَى نَحْوِ الْإِطْلَاقِ وَ الْعَمُومِ. و در این آیه تقییدی راجع به بیوت و یا قیمومت مردها بر خصوص زنهاى خودشان نیست، و إلا می‌فرمود: الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى نِسَائِهِمْ.

و این اطلاق منافات ندارد با ذیل آیه که می‌فرماید: فَأَلْصَلِحَتْ قَلْبَتُ

۱- صدر آیه ۳۴، از سوره ۴: النِّسَاءِ

۲- قسمتی از آیه ۲۲۸، از سوره ۲: البقرة

حَفِظَتْ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ. «زنهای صالحه، آن زنهایی هستند که اطاعت مستمره و دائمه نسبت به شوهر خود داشته باشند؛ و در غیاب شوهر، طبق صیانت و حفاظت خداوند، حافظ ناموس و اموال و شؤون او باشند.» زیرا که ذیل، مخصوص امر خانواده است.

بنابراین، إطلاق آیه بجای خود باقی است؛ و این فرع، یکی از فروع متفرعه از آن حکم کلی و آن إطلاق است و اختصاصش بمورد زواج، مقید إطلاق و مخصّص عموم صدر آیه نخواهد بود.

سَلَّمْنَا بر اینکه شما بگویند: این آیه اختصاص به محیط زواج دارد. ما می‌پرسیم: خداوند تبارک و تعالی که زن را قیّم و سرپرست و صاحب اختیار در خانه و کاشانه کوچک خود به امور جزئیّه و پست قرار نداده، چگونه او را قیّم قرار میدهد بر همه خانه‌ها و بیوت اُمّت (وَهِيَ الدَّوْلَةُ الْإِسْلَامِيَّةُ)؟ آیا قیّمومت حکومت که مطابق است با سرپرستی عامّه، اعظم از قیّمومت بیوت نیست؟! آیا معقول است که خداوند بگوید: زن نمی‌تواند قیّم خانه خود باشد، ولی در عین حال میتواند قیّم تمام مردان و زنان ملت باشد؟!!

آیا ممکن است مسلمانی به زبان بیاورد یا حتّی تخیل کند این را که: خداوند تبارک و تعالی زن را قیّم برای میلیونها نفوس (چه مذکر و چه مؤنث) قرار داده است، اما قیّم برای شوهر خودش قرار نداده است؟! بلکه در درجه شوهر هم قرار نداده، لَ لَهُ وَلَا عَلَيْهِ، و گفته است: بایستی زن پایین‌تر بوده و مرد بر او قیّمومت داشته باشد.

آنگاه ملاحظه میکنیم که: کمال زنهارا در این قرار داده و فرموده است: فَالْصَّالِحَاتُ قَنِيَتٌ حَفِظَتْ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ.

«صالحات از زنها، آن افرادی هستند که برای شوهرهای خود در حضور او، دوام طاعت داشته، و در غیبت او نفس خود و اموال او را حفظ کنند و از دستبرد هوی و هوس و تعدی نگاه دارند.»

و در آیه دیگر خداوند فرموده است: **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ**.^۱

«زنها باید در خانه‌ها متمکن بوده ، استقرار داشته باشند؛ و نبایستی مانند زینتهای جاهلیت اولی (زمان قبل از اسلام) خود را تبرّج و زینت کنند و در محافل و مجالس رجال ظاهر شوند.»

آیا ممکن است بین این دو مطلب جمع کنیم و بگوئیم: خداوند می‌گوید: زنها باید در بیوت مستقر باشند؛ و از طرفی اشکال ندارد که زنها بتوانند در مجالس مردها حاضر شوند و خود را نشان بدهند؛ صدا بلند کنند، خطبه بخوانند، سخنرانی کنند، تنازع، تخاصم، مجادله و مُحاجّه کنند؟! این امور برای کسی که تصدّی امور عامّه را میکند ضرورت دارد؛ بخصوص اینکه امر از اموری باشد که احتیاج به بحث و گفتگو داشته باشد. همین طور که می‌بینیم شأن مجلس شوری از همین قبیل است.

اگر کسی بگوید: آیه: **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ** مختصّ به زنهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم است.

جواب می‌گوییم: وجه اختصاص - بعد از اینکه ملاک فساد مشترک است بین زنهای پیغمبر و سائر زنها - چیست؟

آیا کسی میتواند به زبان بیاورد که: امر به عدم تبرّج و زینت و آمدن در مجالس مردان مختصّ زنان پیامبر است، اما درباره سائر زنهای این امر نیست؟ و بگوید: **تَبَرُّجٌ** بنحو **تَبَرُّجِ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى** اشکال ندارد؟!

و همچنین است فقراتی که قبل از این آیه هست، مثل: **فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ**...؛ که بگوئیم: این حکم اختصاص به زنهای پیغمبر دارد؛ اگر با صدای لطیف و نازک با مرد اجنبی گفتگو کنند اشکال دارد، ولی برای سائر زنهای و دخترها اشکال ندارد! اگر زن پیغمبر سخن آرام و ملایم گوید و ایجاد

۱- صدر آیه ۳۳، از سوره ۳۳: الأحزاب

مرض در قلب شنونده بنماید و او را به طمع بیندازد، که نگاه و نیت سوء درباره این زن کند، نسبت به او اشکال دارد؛ ولیکن نسبت به زنهای دیگر اشکال ندارد!

یعنی بگوئیم: خداوند خواسته است فقط زنهای پیغمبر را حفظ کند، اما اگر سائر زنهای اُمّت دستخوش هر هوی و هوسی بشوند اشکال ندارد!
 آیا کسی می تواند بگوید: فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ^۱ اختصاص به زنان پیامبر دارد!؟

از این گذشته زنهای پیغمبر ضعیف تر از سائرزنها در عقل و درایت نبودند تا آنکه حکم قرار و استقرار در بیت و عدم خروج، اختصاص به آنها داشته باشد. و سائرزنها اقوی از آنها نیستند تا اینکه حکم عدم قرار و تصدّی و ولایت و خروج، مختصّ به آنها باشد.

از همه اینها گذشته ما می بینیم قرار در بیوت و نشستن در خانه و خانه داری کردن، اختصاص به زنهای پیغمبر ندارد. ممنوعیت در موارد عدیده ای مثل: جهاد، جمعه، جماعات، حضور عندالقبر مع الجنازه و غیر اینها، هم شامل زنهای پیغمبر شده است و هم شامل سائرزنها، و اختصاص به زنان پیغمبر نداشته است.

و ما می بینیم در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، و در زمان خلفاء، حتی یک مورد پیدا نشد که زنها را امر به خروج، و یا متصدّی حکومت و ریاست کرده باشند.

حتّی در یک مورد که هم عائشه علیه امیرالمؤمنین علیه السلام خروج کرد، مورد مذمت و نکوهش افراد بسیاری حتّی در زمانهای بعد قرار گرفت؛ البتّه نه فقط بجهت جنگ با علی علیه السلام، بلکه از این جهت که توزن هستی و وظیفه ات خروج از بیت نبوده است؛ چرا از خانه بیرون آمدی!؟

۱- قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۳۳: الأحزاب

أمیر المؤمنین علیه السّلام در همان هنگام برای او کاغذی نوشتند و فرمودند : پیغمبر به تو دستور نداده است که از خانهات بیرون بیایی ! چرا قول خدا و رسول خدا را کنار میگذاری و میخواهی خود را در معرض مردها قرار دهی ؟! عائشه پاسخی برای این سؤال نداشت .

پس از اینکه جنگ جمل به پایان رسید ، أمیر المؤمنین علیه السّلام پشت هودج عائشه آمدند و با چوب دستی خود به چادر زدند و گفتند : ای عائشه ! آیا پیغمبر به تو امر کرده بود که از خانه بیرون بیائی ؟! مگر پیغمبر به تو سفارش نکرده بود که در خانه باشی ! این تبرّج و بروز و ظهور را به کدام مستندی انجام دادی ؟! قسم به خدا آن کسانی که تو را به عنوان خونخواهی عثمان بیرون آوردند ، گناهشان از قاتلین عثمان که آیه قرآن را بر زمین زدند ، و زن را از خانه بیرون آورده و سوار بر شتر کردند ، و به عنوان ریاست و حکومت قرآن را شکستند بیشتر است ! و عائشه با آن همه زرنگی و سخنوری که داشت نتوانست جوابی به أمیر المؤمنین علیه السّلام بدهد .

تمام افراد به عائشه اشکال کردند : عبدالله بن عمر اشکال کرد ؛ أمّ سلیمه کاغذ اعتراض آمیزی به او نوشت ؛ زید بن صوحان و مالک بن اشتر نیز اعتراض نمودند که : تو به چه حجّت شرعی از خانه بیرون آمدی ؟! مگر خداوند اصلاح ذات البین را به دست زن قرار داده است ؟ تو باید وظیفهات را انجام بدهی ! عائشه مرتّباً تا آخر عمر مورد ملامت و سرزنش بود .

وقتی ریاست به زن سپرده میشود - و ما یک نمونه اش را در اسلام می بینیم - چنین مفاسدی بر آن مترتب میشود که دوازده هزار نفر کشته میشوند ، الی غیر ذلک از مفاسدی که پس از آن دامنگیر اسلام و مسلمین شد و تا امروز اثرات همان یک جنگ جمل باقی است .

علی کلّ تقدیر ، همانطور که در «رسالة بدیعه» نیز ذکر شده است ، این بحث شاهد بر این مطلب است که دخول زنها در مجلس شوری هیچ مجوّزی

نخواهد داشت.^۱

یک روز حقیر با یکی از همین آقایان (مدافعین جواز حضور زن در مجلس شوری) در همین موضوع بحث میکردم ، و او در صدد توجیه نظر خود بود و میخواست جهاتی برای جواز ارائه دهد ؛ پس از بحث راجع به عدم مجوز شرعی و عقلی بطور عموم ، در حالیکه نتوانست هیچ پاسخی ارائه دهد ، خواست در صغرای مسأله تشکیک کند ، گفت : زنهایی که در مجلس شرکت میکنند بیش از یکی دوتا نیستند . غلبه و اکثریت با مردهاست و در اینصورت چه اشکالی دارد !؟

حقیر گفتم : اولاً در حال حاضر بر حسب اتفاق بیش از دو یا سه زن در مجلس حضور ندارند ؛ ولی اگر ملت بخواهد تمام وکلایش را از زنان انتخاب نماید ، کدام قانون میتواند جلوی آن را بگیرد ؟! پس قانونی که چنین اختیاری را بدهد ، اصل این قانون خلاف است .

دوم اینکه : نتیجه تابع اَحْسَسْ مقدماتین است (اَحْسَسْ با سین یعنی پست تر و پائین تر) وقتی در مجلسی همهٔ افراد آن از مردانند ، ولی یک یا دو نفر هم از زنان وجود دارند ، کافی است که مصوبات آن از حجیت ساقط شود .

أصولاً ورود این عنوان (زن) در مجلس مردان با این خصوصیات مجوز ندارد ، و کو یک نفر هم باشد و در گوشه‌ای بنشیند ؛ نه رأی به اثبات بدهد ، نه رأی به نفی ؛ اما چون وجودش در میان این مردها فردی از آنان بحساب می‌آید و در رسمیت و عدم رسمیت مجلس دخالت دارد ، موجب می‌شود حکمی که از این مجلس صادر میشود ضایع و باطل شود .

از این گذشته ، مگر ولایت اختصاص به مردان ندارد ؟ این مجلسی که مجلس ولایتی است ، مجلس ریاست عامه است ، و او را به عنوان یک مهره و یا یک دنده از چرخهای ماشین بزرگ ریاست عامه تعیین کرده‌اند ، ما به چه دلیل

۱- «رسالة بديعة» طبع أول ، ص ۱۴۰ ؛ و ترجمهٔ آن ، ص ۲۱۵

شرعی این کار را انجام دهیم! در حالیکه آیات صریحه قرآن ، اخبار ، و سیره مستمره از زمان پیامبر تا کنون در میان مسلمین دلالت دارد بر آنکه : دیده نشده است هیچیک از خلفاء ، بزرگان و سلاطین اسلامی زن را در مجالس مشورت خود وارد کنند .

در اینجا ایشان جوابی به من داد و گفت : این مجلس گر چه مجلس رأی گیری است و زنها هم در آن شرکت می کنند ، ولی بالأخره آن رأی نهایی باید از تصویب شورای نگهبان بگذرد ؛ و شورای نگهبان همه مردند . بنابراین ، در واقع حکم به دست مردان انجام میگیرد ، نه آن مجلسی که با مشورت حکمی را صادر کرده است . آن حکم و آن قانونی که از آنها صادر شده است چون تمثیلت آن در خارج منوط به تصویب شورای نگهبان است ، بنابراین ، جنبه قانونی حکم از طرف شورای نگهبان است ؛ اگر او امضاء کند آن قانون ممضی است ، و إلا ممضی نیست . بنابراین ، مجلس ، مجلس مردان است و زنها در امور ولایته دخالت نخواهند داشت .

من گفتم : اشتباه میکنید !

اولاً : اعضای شورای نگهبان که همه مجتهد نیستند تا تمامی اعضای آنرا مجتهدین مرد تشکیل داده باشند ؛ بلکه مرگب است از شش فقیه و شش حقوقدان .

ثانیاً : وظیفه شورای نگهبان جعل قانون و حکم نیست ؛ حکم از طرف مجلس صادر می شود و وظیفه آنها کنترل حکم است ، نه جعل آن .

فرق است بین حاکم ، و آن کسی که در حکم حاکم نظر میکند که آیا مطابق با اسلام است یا خیر . حکم کردن کار افرادی است که در مجلس می نشینند و بحث میکنند و قانون گذرانده ، حکم را صادر میکنند ؛ و افراد شورای نگهبان هیچ دخالتی در آن حکم ندارند ؛ و حتی به عنوان فرد واحد هم نمی توانند حکمی که آنها صادر کرده اند کم یا زیاد کنند و بگویند : آنجا اکثریت

مثلاً سیصد نفر بود و حالا ما هم هفت نفر هستیم، میشود سیصد و هفت نفر. نه، سیصد و یک نفر هم حساب نمی کنند؛ اصلاً حکم اینها لاحکم است. أعضاء شورای نگهبان کنترل چی هستند؛ و حکمی را که از مجلس گذشت، از جهت مطابقت و عدم مطابقت با اسلام تطبیق میکنند و کار اینها هیچ ربطی به اصل حکم ندارد.

مثلاً اگر شما بخواهید با هواپیما به مشهد مسافرت کنید علل متعدده ای لازم است تا این مسافرت تحقق پیدا کند: وجود هواپیما، بنزین، خلبان، پول شما، زحمت و مساعی مصروفه در این کار، بلیط گرفتن و امثال ذلک.

أما وقتی میخواهید سوار هواپیما بشوید یک نفر بلیط شما را میگیرد و با خصوصیات شما تطبیق می کند؛ این را میگویند کنترل چی. این شخص که شما را حرکت نداده است؛ حرکت و قوه و شرائط، همه یک سلسله مقدماتی است که انجام شده است. کنترل چی میگوید که: آیا شما همان زید هستی یا نه؟ کار شورای نگهبان کنترل و تطبیق حکم است؛ یعنی این قانونی که مجلس تصویب کرده است آیا مطابق با شرع هست یا نه؟

من باب مثال: اگر قانونی مطابق با شرع بود، آیا اینها - در صورتی که طبق نظر شخصی خودشان اجراء آنرا مصلحت ندانند - میتوانند بگویند: ما این قانون را امضاء نمی کنیم؟ نمیتوانند بگویند! به ایشان اعتراض میشود: قانون اسلام است، چرا شمارد میکنند؟! اگر رد کنند خود آنها محکومند.

پس وظیفه آنها فقط دیدن و تطبیق کردن است و بیش از این وظیفه ای ندارند؛ «حَكَمْتُ» و «مَا حَكَمْتُ» نمیتوانند بگویند.

بنابراین، افراد شورای نگهبان در سلسله آمریت و حاکمیت داخل نیستند. حاکم و آمر همان افراد مجلس می باشند، بما هم افراد (اعم از زن و مرد).

این بود اجمال مسأله درباره ولایت فقیه که از شرائطش ذکوریت است؛

و بر اساس همین مطلب ، تمام مصادری که در آنها شائبه ولایت هست ، مثل : نخست‌وزیری ، وزارت ، ریاست‌ادارات ، استانداریها ، فرمانداریها ، بخشداریها ، و هر پستی که جنبه ولایتی دارد ، زن نمیتواند متصدی آن بشود .

این مباحث از نقطه نظر جواز و عدم جواز ولایت زن بود ؛ اما جهات دیگر ، نظیر استشاره و أمثال آن ، مطلب جداگانه‌ای است که قابل بحث است . و واقعاً ما اگر همین مسائل متقن و محکم خود را بگیریم و پیش برویم ، در دنیا آن استحکام و متانت اسلام چنان با قدرت خود تجلی میکند که تمام افراد را به سوی حقّ به حرکت در می‌آورد ؛ و ما داعی نداریم از این اصول مسلمّه تنازل کرده و بعضی از قوانین غربی را در برنامه‌های خود داخل کنیم ؛ و به جهت اینکه از قافله عقب‌نمانیم - که در حقیقت عین عقب‌افتادگی است - از حقانیت قرآن و از آن مطالب مستنده و مسلمّه و ثابتۀ خود دست برداریم .

یکی از شرائط ولایت فقیه (فقیه حاکم) اینست که باید بالغ باشد ؛ و دیگر اینکه باید عاقل باشد .

بلوغ از شرائط شرعی - نه عقلی - تکلیف است ؛ اما علم و قدرت عقلاً دو شرط عامّ تکلیفند . عقلاً نمی‌شود حکمی به شخصی تعلق بگیرد ، مگر اینکه آن شخص ، هم قادر بر ایتیان آن بوده و هم عالم به آن حکم باشد . بنابراین هر حکمی باید بر شخص قادر و عالم تعلق بگیرد . اما بلوغ و عقل را شرع در تکلیف شرط نموده است .

برای اثبات شرطیت بلوغ و رشد - علاوه بر عقل - در ولایت فقیه گذشته از سائر أدله به دو آیه از قرآن کریم تمسک میشود :

در مورد بلوغ می‌فرماید : **وَأَبْتَلُوا أَلِيَمِي حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ**
ءَأَنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ ^۱

«شما یتیمان را (آنهایی که به سنّ بلوغ نرسیده‌اند) به معرض امتحان در

۱- صدر آیه ۶ ، از سوره ۴ : النساء

آوردید (به آنها پول بدهید تا خرید و فروش کنند؛ و ببینید که آیا آنها مسلط بر معامله و داد و ستد هستند؟ بر مصالح و مفاسد خود اطلاع دارند؟ تحت تأثیر افراد مغرض و سودجو و حيله‌گر قرار نمی‌گیرند و در معاملات متضرر نمی‌شوند؟) تا هنگامیکه به سن بلوغ رسیدند؛ یعنی آن استعداد مزاجی در وجودشان پدید آمد، و در طبیعت و مزاجشان جفت طلبیدند (یعنی مُحْتَلَم شدند) **فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ**؛ در این صورت مالهای یتیمان را به خودشان بدهید، تا آنها از قیمومت شما بیرون بیایند و در کار خویش خود مختار بشوند.» بنابراین مطلب، فقیه حاکم که اموال مسلمین زیر دست اوست، حتماً باید بالغ و رشید باشد تا اینکه بتواند زمام امور مردم را در دست بگیرد و تصرف در اموال عامه کند.

و اما در مورد عقل و عدم سفاهت، این آیه مبارکه است که میفرماید: **وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَمًا**^۱.

«اموال خود را به افراد سفیه، یعنی کم عقل ندهید! اختیار مال خود را به دست سفیه نسپارید! آن مالی که خداوند قیام شما را به آن مال استوار نموده است.»

أولاً این آیه میفرماید: مال، قیام انسان است؛ اگر کسی مال نداشته باشد قیام ندارد. و اگر کسی در مملکت زراعت نداشته باشد، اقتصاد نداشته باشد، خودکفا نباشد، این شخص روی پای خودش نایستاده و ستون فقراتش شکسته شده است. پس مال ولو اینکه امر دنیوی است، ولیکن حیات آخروی انسان به آن مربوط است. و مسلمان نباید اختیار مال خودش را بدست سفیه و شخص غیر متدین و لآبالی بدهد که او آنها را صرف در امور غیر مشروع بکند. باید ولی مال انسان، شخص مدبر و عاقل باشد، مثل ولی فقیه.

ثانیاً، آیه مبارکه می‌گوید: شما اختیار اموال خود را که قیام شما و قیام

۱- صدر آیه ۵، از سوره ۴: النساء

شما و هستی شما و استحکام شما به آن بستگی دارد به دست سفیه ندهید . یعنی باید به دست غیر سفیه بدهید . ولی فقیه باید عاقل بوده ، و علاوه بر عقل ، باید رشد هم داشته باشد ؛ یعنی رَشَاقَت (حدّت نظر) هم داشته باشد . فکرش به تصرّف و کیفیت تصرّف در اموال به نحو احسن برسد .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی سوم

تعیین ولیّ فقیہ بہ نطف اہل حلّ و عقد است

نہ رأی اکثریت عامہ مردم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ولایت فقیه ثبوتاً دارای شرائطی است : اعلامیت بامر الله ، اورعیّت ،
 أفوائیت ، ذکوریت ، بلوغ ، کمال عقل ، هجرت بسوی دارالاسلام ، و تشیع و
 اسلام هم که امری واحد است . البتّه از بعضی روایات هم استفاده می‌شود که :
 ولیّ فقیه نباید از اولاد زنا باشد .

حال در مقام اثبات ، ولیّ فقیه از کجا و چگونه موجودیت پیدا می‌کند و
 راه ایصال به او چگونه است ؟ طریق ایصال ، منحصر است به تشخیص أهل فنّ
 و خبره ؛ فَسَلُّوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۱ .

در هر موضوعی از موضوعات ، انسان باید به خبره آن فنّ مراجعه کند ، تا
 یقین حاصل نموده و از شکّ و تردید بیرون آید . زیرا فقط أهل خبره آن موضوع
 را می‌شناسند ، نه همه مردم . آن ظرائف و دقائق و درجات عالیّه که در نفس
 فقیه است ، أبداً مردم به آن راه ندارند . مردم جز صورت چیز دیگری نمی‌بینند ؛
 و جز نمائی از ظاهر ، مطلب دیگری إدراک نمی‌کنند . هر کس ظاهرش آراسته‌تر
 و فریبنده‌تر و جالب‌تر باشد ، مردم به او گرایش پیدا می‌کنند . آن دقائق و رقائق

۱- ذیل آیه ۴۳ ، از سوره ۱۶ : النحل ؛ و ذیل آیه ۷ ، از سوره ۲۱ : الأنبیاء

را باید افرادی بفهمند که خودشان اهل فنّ باشند و تشخیص بدهند و بتوانند در موارد خاصّ، بین فرد مهمّ و اهمّ، عالم و اعلّم، و تقیّ و اتقیّ فرق بگذارند. البته این یک مسأله ارتکازی، عرفی، طبیعی و تجربی است که مردم در مراجعات خود به افراد متخصصّ - در هر موضوعی از موضوعات - چنانچه در تعیین افراد تردید و تشکیک نمودند، خود به خود یکی را انتخاب نمی‌کنند، بلکه به اهل خبره مراجعه می‌نمایند تا آنان نظر دهند که در این فنّ، کدام فرد متخصصّ تر، بصیرتر و واردتر است.

اگر بخواهند عمل جراحی انجام دهند (و در این جهت، اطباء متعدّدی وجود داشته باشند) خود به خود نمی‌روند طبیعی را انتخاب کنند؛ بلکه با مراجعه به اطباء دیگر، از وضع او کاملاً مطلع می‌شوند؛ و آنها که اهل خبره هستند و در فنّ طبابت حاذقند، یکی را بر دیگران مقدّم می‌دارند.

اگر انسان انتخاب متخصصّ تر را به دست عامه مردم بسپارد، از جهت اینکه عامه مردم در این موضوع خبرویّتی ندارند، حکم آنها باطل است و رأی اکثریت در اینجا به کلی از درجه اعتبار ساقط می‌باشد. چون اکثریت مردم بر اساس همان منویات و آراء و افکار و مقاصد روزمره خود حرکت می‌کنند و دنبال مطلبی می‌روند.

افکار عامه مردم در سطح پائین و نازلی است. عامه مردم نمی‌توانند آن خصوصیات را که برای فرد متخصصّ لازم است إدراک نمایند.

در این مسأله، آیاتی از قرآن کریم وارد است:

در سوره زمر می‌فرماید: **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ**^۱.

افرادی که می‌دانند، با افرادی که نمی‌دانند مساوی نیستند؛ و این مطلب را صاحبان خرد إدراک می‌کنند؛ که در این امور نباید اختیار را به دست اذّیّین

۱- ذیل آیه ۹، از سوره ۳۹: الزمر

يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، در درجهٔ واحده سپرد؛ و همهٔ آنها را به یک میزان و به یک نصاب، ذی رأی در انتخاب ولیّ فقیه قرار داد.

در سورهٔ رعد می‌فرماید: قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ.^۱

در اینجا به عنوان استفهام انکاری می‌فرماید: مگر میشود شخص نابینا با بصیر و بینا یکسان باشد؟ مگر می‌شود ظلمت با نور یکسان باشد؟ جهل، عمی و کوری و ظلمت است؛ و علم، بصیرت و نور است. شما نمی‌توانید نور را با ظلمت، و نابینائی را با بینائی جمع کنید و همه را در رتبهٔ واحده، منشأ اثر قرار بدهید!

در سورهٔ مؤنون می‌فرماید: بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُم لِلْحَقِّ كِرْهُونَ * وَ لَوْ أَتَبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُّعْرِضُونَ.^۲

ما برای مردم حق آوردیم (حق یعنی اصالت و واقعیت؛ وجود پیغمبر حق است و متحقق به اصالت و واقعیت) اما اکثریت مردم از پذیرش حق امتناع دارند. طبع اکثریت مردم از حق إعراض می‌کند. هنوز تربیت مردم و تکامل نوعی آنها در رشد و ارتقاء، به سرحدی نرسیده است که طبع اولیئهٔ مردم بسوی حق گرایش داشته باشد؛ و آنها قدم به سوی حق بردارند، گرچه مخالف با لذات شهوانی و تمایلات طبیعی و مادی آنها باشد.

مردم هنوز در سطح بساطت و إسارت در افکار بهیمیّه هستند؛ و عامهٔ مردم هنوز از این حدود خارج نشده‌اند تا به حق گرایش پیدا کنند؛ طبع اولیئهٔ آنها از حق روی می‌گرداند و فرار می‌کند. در این صورت، حق نمی‌تواند متابعت از آراء و افکار آنها بکند.

۱- قسمتی از آیهٔ ۱۶، از سورهٔ ۱۳: الرّعد

۲- ذیل آیهٔ ۷۰ و آیهٔ ۷۱، از سورهٔ ۲۳: المؤمنون

این آیه، آراء و افکار آنها را به عنوان أهواء تعبیر فرموده است. أهواء، یعنی افکار پوچ و توخالی که مثل هوا چیزی ندارد. اگر حق و اصالت و واقعیت و حقیقت، تابع أهواء و افکار توخالی و پوچ و بی اعتبار این مردم بشود، آسمانها و زمین و افرادی که در آسمانها و زمین هستند، همه فاسد و تباه می شوند. پس حق نمی تواند از اکثریت تبعیت کند.

ما برای این مردم، حقیقت ذکر و یادآور از حق، و آنچه را که یک فرد انسان برای تذکر لازم دارد آورده ایم و نشان داده ایم؛ اما آنها از ذکر پروردگار إعراض کرده و توجه نمی کنند.

در سوره مائده می فرماید: **قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**^۱.

بگو ای پیغمبر: خبیث و طیب، هم سطح و مساوی نیستند؛ ولو اینکه خبیث در عالم، کثرت داشته باشد (هم کثرت عددی و هم کثرت تخیلی و تخیل جمالی) اگر چه کثرت خبیث و تعداد افرادی که در أهواء و آراء شیطانیه زندگی می کنند و نفس آنها خبیث و آلوده به خبث است، آنقدر جالب باشد که کثرت آنها تو را به شگفت در آورده و چشمگیر باشد. در عین حال به خبیث توجه نکن، و به کثرت آنها اعتناء منما؛ و نباید آنها تو را به شگفت در آورند! به دنبال طیب و حق برو ولو اینکه تعدادشان اندک، و افرادی بسیار قلیل باشد! **فَاتَّقُوا اللَّهَ**؛ بنابراین از خدا بپرهیزید ای اولی الألباب و صاحبان خرد.

اگر میل و امید به رستگاری دارید، باید از این منهای طی طریق کنید!

در سوره أنعام می فرماید: **وَإِنْ تَطَعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ**^۲.

ای پیغمبر! اگر تو از اکثریت افرادی که در روی زمین هستند پیروی و

۱- آیه ۱۰۰، از سوره ۵: المائدة

۲- آیه ۱۱۶، از سوره ۶: الأنعام

إطاعت کنی ، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. زیرا که آنها متابعت نمی‌کنند مگر پندار و گمان خود را. و تمام آنها بر اساس خَرَص و تخمین و شک و تخیل و پندار حرکت می‌کنند؛ و کارهای خود را بر این اساس قرار می‌دهند.

این آیه خیلی روشن و صریح است در اینکه: أَكثَرِيَّتٍ مَّنْ فِي الْأَرْضِ ، أفراد مَضَلٌّ و ضالٌّ ، یعنی نارس و ناقصند. أفراد كَثِيرٌ و أَكْثَرٌ مَّنْ فِي الْأَرْضِ ، أفراد كال و ناپخته ، و مانند میوه نارس و درختان هرس نکرده و پیوند نزده و جنگلی هستند. اینها باید تربیت شوند؛ نفوسشان باید تحت تربیت و تهذیب قرار گرفته ، هرس بشوند. باغبان باید آنها را تربیت کرده پیوند بزند ، تا قابل استفاده شوند. أَمَّا این أَكثَرِيَّتٍ با این آراء و أهواءِ خود ، همه به دنبال مادیات و تلذذات صوری و چشمگیر طبیعی ، و تخیلات اعتباری و آرزوهای زودگذر حرکت کرده ، خود را فدا می‌کنند؛ جنگ و صلحشان بر این اساس است؛ آشتی و قهرشان بر این منهای است؛ معاملات ، مزاجات ، مراودات ، اجتماعات و بازارشان بر این رویه و روش است. و اگر تو بخواهی از آنها پیروی کنی ، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند. چون راه خدا راه حَقِّ است؛ باید تمام راهها را ببرد و جلو برود. و تو اگر بخواهی از آنها پیروی کنی ، آنها تو را بر اساس اندیشه خود تنازل می‌دهند. لذا از پیمودن راه حَقِّ باز مانده و گمراه خواهی شد.

جمله: **إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ** در حکم تعلیل است. یعنی به علت آنکه تمام مردم دنبال گمان می‌روند؛ و به حَقِّ و واقعیت و علم و یقین نمی‌رسند؛ و تمام فعالیت و حرکتشان در دنیا بر اساس احتمال و خرص و تخمین است.

أَيْضاً در سوره أنعام می‌فرماید: **وَإِنَّ كَثِيرًا لِّيُضِلُّونَ بِأَهْوَائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ**^۱. تحقیقاً بسیاری از مردم بدون علم و درایت ، با أهواء و آراء پوچ و توخالی خود دیگران را گمراه می‌کنند. و هر جا که امر به دست أَكثَرِيَّتٍ صورت پذیرد ، نتیجه جز گمراهی چیزی نخواهد بود.

۱- قسمتی از آیه ۱۱۹ ، از سوره ۶: الأنعام

خداوند در سوره شُعْرَاء، در هشت موضع که از حالات اُمت هشت پیغمبر (قوم حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم، و قوم حضرت موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح، شعیب و لوط) شرحی بیان می کند و ارتباط آنان را با پیغمبرانشان ذکر می کند، در پایان هر موضعی می فرماید:

وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ . «اکثریت این اُمتها اینطور نبودند که ایمان بیاورند.»

حال اگر این پیامبران و وظیفه خود را بر اساس آراء اکثریت قرار می دادند، مردم آنان را امر می کردند که: ای پیغمبر! از تبلیغ و جهاد و امر و نهی و صوم و صلوة و انفاق به فقراء و ... دست بردار و در مجالس و محافل ما شرکت کن؛ در کارهای خلاف و اِسراف کاری ها و تذبذرها و امور لهُو و لعب ما مساعدت نما! اگر بنا بود که رأی اکثریت حجت باشد، آراء اکثریت، بلکه اکثریت قریب به اتفاق، بلکه اکثریت ملصق به اتفاق اهل مکه و قریش این بود که باید پیغمبر را کشت و تگه تگه کرد، تا از این افکار تازه و جدیدی که در میان ما آورده است خود را نجات دهیم. این مرد، مرد گمراهی است!

این است نتیجه پیروی از اکثریت! هجرت پیامبر اکرم به مدینه هم بر اساس رأی اکثریت آنها پیش آمد کرد، چرا که رأی اکثریتشان بر این قرار گرفت که پیامبر را باید کشت. فلذا پیامبر هجرت فرمود.

بَلْ جَاءَهُم بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.^۱

«پیغمبر از طرف پروردگار برای آنها حق را آورد (یعنی قلبش، قرآنش، نزولش، گفتارش، برخوردش در میان اجتماع، همه اش حق بود) در حالیکه اکثر آنها از پذیرفتن حق ناراضی هستند.»

وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ.^۲

۱- ذیل آیه ۷۰، از سوره ۲۳: المؤمنون

۲- ذیل آیه ۷۸، از سوره ۴۳: الزخرف

«ولیکن اکثر شما از پذیرفتن حقّ ناراضی هستید.»

وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ ۱.

«ما ندیدیم که اکثریت مردم، بر عهد و پیمان خود استوار و ثابت باشند.»

وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا ۲.

«متابعت نمی کنند اکثریت آنها مگر از خیال و پندار.»

وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ ۳.

«ولیکن اکثریت مردم جاهلند، نمی دانند.»

وَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۴.

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۵.

كِتَابٌ فَصَّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ

أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ۶.

«کتابی است که آیاتش جدا جدا، مُبَيِّن، روشن، با تفصیل، با لسان

عربی، فصیح و آشکار بر شما تلاوت میشود (خدا آن را قرآن قرار داده است تا

قابل قرائت بوده و شما آن را بخوانید) برای افرادی که می فهمند و می دانند؛

این قرآن بشیر است و نذیر است (بشارت دهنده به سعادت و بیم دهنده از

بدبختی و شقاوت) اما افسوس که اکثریت مردم از این قرآن إعراض کرده اند!

فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ: گوش نمی کنند؛ قرآن را نمی شنوند؛ قرآن برای آنها خوانده

می شود اما نمی شنوند؛ آری اکثریت مردم نمی شنوند!»

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۷.

به عنوان تعجب می فرماید: «آیا تو چنین می پنداری که اکثریت این مردم

۵- ذیل آیه ۶۳، از سوره ۲۹: العنکبوت

۶- آیه ۳ و ۴، از سوره ۴۱: فصلت

۷- صدر آیه ۴۴، از سوره ۲۵: الفرقان

۱- صدر آیه ۱۰۲، از سوره ۷: الأعراف

۲- صدر آیه ۳۶، از سوره ۱۰: یونس

۳- ذیل آیه ۱۱۱، از سوره ۶: الأنعام

۴- ذیل آیه ۱۰۳، از سوره ۵: المائدة

می شنوند یا فکر می کنند؟! نه، این گمان را اصلاً نداشته باش! اکثریت مردم نمی شنوند و تعقل ندارند.»

عبارت: **وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** و مشابه آن، در چندین جای از قرآن آمده است.

در چند جای از قرآن آمده است: **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ**.
و در سوره انبیاء می فرماید: **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ**.^۱
و در سوره شوری می فرماید: **فَلِذَلِكَ فَادَعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ**.^۲

«بدین علت ای پیغمبر، مردم را به راه خدا دعوت کن؛ و در مشکلاتی که برای تو پیدا می شود استقامت و پافشاری نما، همان طور که به تو امر شده است که استقامت کنی. و متابعت نکن از أهواء و گفتار و اندیشه ها، و از تقاضاهای آنها و از راههایی که می پیمایند (افکار آنها، أهواء و توخالی است). و بگو من ایمان آوردم به آنچه را که خداوند نازل فرموده است از کتابهای آسمانی، و امر شده ام که در میان شما عدالت را برقرار کنم.»

بناءً علیهذا عامه مردم گرفتار احساسات هستند، و به درجه تکامل عقلی ارتقاء نیافته اند؛ بنابراین، اگر بنا شود حق انتخاب رئیس و حاکم به آنها سپرده شود، اختیار آنها بر اساس تخیلات واهی و توهّمات دانه می باشد. از دیدن عکسی، و یا استماع یک سخنرانی فریفته می شوند و رأی می دهند، در حالی که ممکن است آن صاحب عکس یا آن سخنران از شیادان بوده و به قصد شکار مردم عامی خود را مجهز کرده باشد.

ما چه بسا در زمان خود به کرات و مرات دیده ایم که با نصب پوستر و حمل پلاکارتها و نوشتن نام شخص کاندیدا بر در و دیوار، مردم به او گرایش پیدا

۱- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۲۱: الأنبیاء

۲- صدر آیه ۱۵، از سوره ۴۲: الشوری

کرده و رأی می دهند؛ و چون صحنه تغییر می کند و تبلیغات دگرگون می شود، شخص دیگری باز به همین منوال، با عکس و پوستر و پلاکارت و اِذّاهای پوچ و واهی، مردم را به دور خود جذب می نماید، و درجه رأی خود را افزونی می بخشد.

در اسلام که بناء آن بر اصل تبعیت از حق، و پیروی از اصالت و متن واقع بنیان گذاری شده است، آیا اختیار انتخاب ولی فقیه را که عقل منفصل توده هاست، و عهده دار مسؤلیت بارگران ترقی و تکامل افراد و جمعیتها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت، و تشکیل مدینه فاضله و اقامه قسط و عدل در سراسر جهان، و رهبری اُمت به وادی عرفان و توحید الهی است، می توان به دست افرادی سپرد که از درجه علم و تقوی و ادراکات عقلانیّه، در مرتبه پستی قرار دارند؟! اُبدأ، اُبدأ!

عامه مردم کسی را انتخاب می کنند که مطابق با ذوق آنها باشد؛ و در روش و سلوک با آنان هم سلیقه و هم گام باشد. و در این صورت واضح است که جامعه به چه درجه ای از سقوط و تباهی و فساد افتاده، و از محور عدل و اصالت عقل، به وادی تمایلات شخصی و وهمیات واهی تنزل می نماید.

در اینجا یک سؤال مطرح میشود؛ و طرفداران دمکراسی که حق انتخاب حاکم و پیشوارا به تمام افراد و توده های مردم می دهند، باید پاسخگوی آن باشند. آن سؤال اینست:

در هر جمعیتی از توده های مردم، عامه مردم در سطح واحد از فهم و شعور و درایت نیستند؛ بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتی قرار دارند. بعضی زحمت کشیده و رنج برده، عقل و علم خود را افزونی بخشیده اند؛ و چون یک حکیم و فیلسوف با درایت، و یک عالم با کفایت، و یک عارف روشن ضمیر از حقائق اطلاع حاصل کرده اند؛ به وضعیات مصالح و مفاسد مردم پی برده، و با حس انسان شناسی خود می توانند عقل و اعلم و

آورع و أشجع و أقوى و أبصر أفراد اُمّت را به امور و مصالح تشخیص داده، و او را برای رهبری و پیشوائی مردم برگزینند. البتّه این افراد در تمام جوامع بشری کمیاب هستند و دسترسی به آنها مشکل است.

طبقه دیگر کسانی هستند که بدین درجه از کمال نرسیده‌اند، ولی در راه تقویت قوای علمی و عملی برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند؛ و با پیمودن درجات و مراتب علمی و عملی و کلاسهای تربیتی می‌خواهند خود را به کمال برسانند. این افراد در جوامع بشری یافت می‌شوند و تعداد آنان نیز کم نیست، ولی نسبت به تعداد افراد توده مردم بسیار اندکند.

اینان در تشخیص حقّ از باطل گرچه به درجه طبقه اول نرسیده‌اند، ولی تا اندازه‌ای به این مرحله آشنائی پیدا کرده‌اند.

طبقه سوم عامه مردم هستند که توده‌ها را تشکیل می‌دهند. اینان نه تنها به سطح عالی علم و عمل ارتقاء نیافته‌اند، بلکه در این صراط گامی هم برنداشته‌اند. اینان تابع جلوه‌ها، رنگ‌ها و بوها هستند؛ هر چه را چشم ببیند به طرف آن کشیده می‌شوند، گرچه از معنویت و واقعیت تهی باشد. اینانند که به هر که زیباتر باشد بیشتر رأی می‌دهند؛ و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر باشد و رسانه‌های تبلیغاتی او را بیشتر تبلیغ کرده باشند، به او می‌گروند.

بنابراین، اگر بنا شود - فرضاً - حقّ رأی را به تمام مردم سپرده، آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد، باید این سپردن بر میزان عقل و علم و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد. مثلاً به مردم عامی حقّ یک رأی داد؛ به محصل حقّ ده رأی؛ به طالب علم حقّ صد رأی؛ به دانشمند و عالم، حقّ هزار رأی؛ به حکیم و فیلسوف الهی حقّ ده هزار رأی؛ و به عالم ربّانی اُمّت و عارفی که از خود بیرون جسته و از هوای نفس تهی شده و به حقّ و حقیقت و کلیت راه یافته است حقّ صد هزار رأی داده شود.

بنابراین، در اینجا باید بگوئیم: ای آزادی خواهان دل‌باخته صحنه

جاهلی! آیا شما هم حقّ انتخاب پیشوا و رئیس و حاکم را بر همین میزان به توده‌های مردم می‌دهید؟! آیا مردم را به گروه‌ها و دسته‌جات مختلف قسمت می‌کنید؟! و با ضربیه‌های مختلف، حقّ انتخاب را به آنها می‌سپارید؟! بدیهی است که چنین نیست؛ بلکه بر اساس سیاهی جمعیت و تعداد نفرات، به هر یک (خواه فاضل و دانشمند باشد، خواه جاهل و نادان؛ خواه مغز متفکر کشور باشد، خواه یک فرد تهی مغز) حقّ یک رأی می‌دهید؛ و این در منطقی عقل و درایت غلط است.

این رویه و سنت، ارزش عقل و عقلاء و علم و علماء را ساقط می‌کند؛ و در میزان سنجش، قیمت و ارزش رأی و بیش دانا و دانایان و جامعه شناسان و شخص بی‌اطلاع را مساوی قرار داده، و افراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عادی‌ترین مردم قرار می‌دهد. چگونه شما به این سؤال پاسخ می‌دهید؟! چگونه در محضر عدل و شرف انسانیت جوابگوی آن هستید؟! چگونه در برابر عدل پروردگار، حقوق عامه مردم را به ترک انتخاب پیشوائی که مورد عنایت عقلای جامعه و متفکران مردم است ضایع می‌کنید؟! و بالتّیجه جامعه رارو به تباهی و فساد می‌کشید؟!

این اشکالی است که به لواداران دمکراسی جاهلی وارد است. در تمام دنیا انتخابات بر اساس اکثریت بوده و این اشکال بر همه آنها وارد است. خداوند تبارک و تعالی چنین إلهام فرموده است. اکنون بیائید و جواب آن را بدهید! و هیئات که بتوانید جواب آن را بدهید؛ زیرا که قابل پاسخ نیست. وقتی که بناست ما بهترین و دلسوزترین افراد را (روی آن خصوصیات) ولیّ فقیه قرار بدهیم، و هر کشوری هم بنابر مصالح واقعیّه خود، أ عقل را برگزیند، نمی‌توان انتخاب ولیّ فقیه و آن أ عقل را به دست عامیان سپرد؛ و آنها را در درجه و کفایت و درایت، هم‌ردیف باروشنفکرترین افراد آن جامعه، و از نقطه نظر ضریب رأی، آنان را با همدیگر در یک درجه به حساب آورد؛ در

حالتی که در جامعه آن شخصی که دانشمند است و درایتش آنقدر عالی است که چه بسا فکرش به اندازه تمام ملت ارزش دارد، او را با آن فردی که دست راست و چپش را نمی شناسد، در یک سطح قرار داده و به هر کدام حقّ یک رأی می دهند!

این عمل، جامعه را از عقل و اصالت و واقع بینی به پائین سقوط می دهد، و بر اساس همین افکار و اوهام فعلی طبیعی عادی در می آورد. اسلام بنایش فقط بر اصالت و حقیقت و واقعیت است. لذا راه اثبات ولی فقیه را (با آن خصوصیات، که مقاماتش در عالم ثبوت گفته شد) به دست افراد خبره و متعهد و اهل حلّ و عقد که هر کدام آنها به اندازه هزار یا ده هزار نفر از افراد اُمت، ارزش فکری و علمی و تخصصی و تقوایی دارند، می سپرد؛ و باید این افراد اهل حلّ و عقد و خبره با این خصوصیات، آن ولی فقیه را تشخیص بدهند.

بنابراین، دنبال اکثریت رفتن در همه جا ساقط است. مثلاً رأی گرفتن برای افرادی که به مجلس شوری می روند، در وضعیت انتخابات فعلی (رأی اکثریت) پایه ای از قرآن و اخبار ندارد. در قضیه بنی صدر دیدیم که چگونه با یک رأی بسیار بالائی از طرف توده مردم به ریاست جمهوری منتخب گردید! اکثر افراد ملت هم به او رأی دادند. چگونه رأی دادند و چگونه عمل کردند؟! اما او چگونه از آب در آمد و عاقبت کار به کجا کشید؟! و اگر به همین نحو بر مصدر کار باقی می ماند و پرده از روی آن برداشته نمی شد، کافی بود که تا صدها سال بعد همان مرام و همان رویه در این مملکت پیاده شود!! و خداوند عنایت غیبی و تفضّل غیبی فرمود تا اینکه پرده برداشته شد و مردم فهمیدند. و این نبود جز متابعت از احواء و سپردن امر به دست اکثریت مردم.

إن شاء الله اگر فرصتی پیدا شود بیان می کنیم که: بطور کلی در اسلام،

قضیه تبلیغات در انتخابات نیست و نباید مطرح شود. کسانی که بخواهند در انتخابات با نشان دادن پوستر و عکس، خود را معرفی کنند و جلو بیفتند، تبلیغات کنند و در اثر تبلیغات بر دیگران سبقت گیرند و تنافس کنند، این افراد بطور کلی قابل برای انتخاب شدن و ولایت بر مردم نیستند؛ و از درجه اعتبار و تقوای معنوی ساقطند. همین عمل تبلیغاتی‌شان دلالت بر انحطاط روحی و فساد نفس آنان دارد؛ و اینان در شرع عقل و در عقل شرع از اعتبار ساقطند.

آن کسی می‌تواند زمام امور مردم را در دست بگیرد که آرزوی سبقت از دیگران در دلش نباشد (چه وکیل مجلس باشد چه عضو مجلس خبرگان، هر چه می‌خواهد باشد) بلکه باید خود را در وجدان و ضمیرش خادمی از افراد بداند، و اشتغال به این پُست را از جهت امر دنیوی حقیر و پست بشمارد؛ و فقط برای انجام وظیفه و رسیدگی به امور مسلمین و تکفل ایتام آل محمد بدین امور داخل شود. نه اینکه با خرج اموال کثیره و نصب پوسترها و پلاکارتهای تبلیغات آنچنانی، این مشاغل را تصاحب کند و دیگران را کنار بزند! اینها تبلیغات کفر است. این تبلیغات، تبلیغات شیطانی است؛ و منهاج و ممشایش بر اساس حقّ نیست.

افرادی که در ممشای حقّ حرکت می‌کنند و قصد خدمت به اسلام و مملکت را دارند، باید بدون هیچگونه تبلیغ و تنافسی خودشان را در معرض بیاورند؛ و تمام افراد ملت هم، بدون تبلیغ ظاهری و خارجی، بروند فکر کنند و با بزرگان‌شان گفتگو و مشورت کنند؛ و أهل حلّ و عقد هم بیایند و آنهایی را که صلاحیت این مقام را دارند، تشخیص داده و به این مقام برسانند.

این راهی است که از اخبار و آیات بدست می‌آید.

و أمّا اینکه پیغمبر اکرم در جنگ احد به رأی اکثریت عمل کرد و از اکثریت تبعیت نمود، و قضیه جنگ را به شوری گذارد و بر اساس آیه قرآن:

و شاورهم فی الأمر^۱ عمل نمود، به این جهت بود که بزرگان و پیرمردهای مدینه گفتند: یا رسول الله! ما صلاح نمی‌دانیم جنگ را بیرون از مدینه قرار دهی! در خود مدینه جنگ خواهیم نمود. هیچ سابقه ندارد که جنگی با ما واقع شده باشد، و ما در داخل مدینه باشیم و دشمن پیروز شده باشد. آنها مقداری بیرون مدینه می‌مانند و آذوقه‌شان تمام می‌شود و بر می‌گردند و می‌روند. ما هم در حصار خود هستیم، و زنها و بچه‌ها هم به آنها سنگ و تیر می‌زنند، و همه متفرق می‌شوند.

اما جوانها که در جنگ گذشته (در صحنه بدر) حاضر نشده بودند، و داستان فداکاریهای بدریون به گوش آنها رسیده بود، گفتند: ما می‌خواهیم برویم و در بیرون مدینه جنگ کنیم؛ و چنان ضرب شستی به دشمن نشان دهیم که تا تاریخ باقی است، نام شجاعت ما ثبت و ضبط شود!

و در حالی که پیغمبر اکرم هم میل نداشتند جنگ در بیرون مدینه صورت بگیرد، و ترجیح می‌دادند در خود مدینه باشند، هرکدام از این جوانان بلند شدند و یک فصل مُشبعی از مزایا و مرجحات نبرد در بیرون از مدینه را یادآور شدند که: میدان است، جنگ است، فداکاری و ایثار است، و اگر هم انسان کشته شود یا بکشد به بهشت می‌رود. بودن ما در مدینه ننگ است که بگویند: کفار برای جنگ آمدند، و پیغمبر و مسلمانها ترسیدند و از خانه‌های خود بیرون نیامدند. این برای ما ننگ است. مرد باید شمشیر دست بگیرد و بیرون برود، و امثال این عبارات.

خلاصه اینکه، پیغمبر هیچ میل به جنگ در بیرون مدینه را نداشتند و رأی همان اصحاب قلیل را انتخاب فرمودند و صلاح هم همین بود؛ ولی اینها اصرار کردند و حتی بعضی‌ها گفتند: یا رسول الله! مگر تو نمی‌گوئی: اگر انسان بکشد یا کشته شود به بهشت می‌رود؟! ما می‌خواهیم کشته بشویم! خداوند

۱- قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران

وعده داده است که هفتاد نفر از ما کشته می‌شوند، ما آرزوی کشته‌شدن داریم. در حالیکه خیر ندارند که در این جنگ، همه پا به فرار می‌گذارند، و پیغمبر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را در صحنه نبرد تنها گذارده به دست دشمن می‌سپارند.

علی کل تقدیر، پیغمبر در این مرحله به رأی آنها تن در دادند و کرها با آنها مماشات نمودند و از مدینه بیرون رفتند. گرچه بعضی از همان افرادی که ترغیب و تحریص به بیرون رفتن می‌نمودند به مسأله واقف شده، از آن حضرت معذرت خواستند و تقاضا نمودند که پیامبر در مدینه باقی بماند، ولی پیغمبر فرمود: نه؛ خداوند بر پیغمبری که جامه حرب بپوشد، ناروا دارد که دست به جنگ نزده، جامه را از تن در آورد.

پیغمبر در اینجا رأی اکثریت را انتخاب نکرد، بلکه با اکثریت مماشات کرد. فرق است بین مماشات و تنزل، و انتخاب رأی اکثریت.

یک وقت انسان با وجود اقلیت و اکثریت، پس از مشورت، رأی اکثریت را به عنوان اکثریت اماره‌ای بر واقع قرار می‌دهد و می‌گوید: چون اکثریت رأی داده‌اند، پس تحقق و وصولش به واقع اقرب است؛ این تبعیت از رأی اکثریت است.

ولیکن گاهی انسان رأی اکثریت را انتخاب می‌کند نه از جهت اکثریت، بلکه بجهت مماشات با آنها. مثلاً شما قصد دارید غذایی در منزل طبخ کنید، و در منزل دو نفر بزرگسال و چند کودک وجود دارد؛ از آنها سؤال می‌کنید امروز غذا چه میل دارید؟ آن دو نفر بزرگ می‌گویند: مثلاً فلان غذا؛ ولی بچه‌ها همه می‌گویند: نه، ما به فلان غذا رغبت داریم. در اینصورت شما به حرف بچه‌ها گوش می‌کنید، برای اینکه دل بچه‌ها را بدست بیاورید! نه اینکه واقعاً آن چیزی که آنها انتخاب کرده‌اند، بهتر است.

مماشات و راه آمدن با بچه‌ها یا جوانان و یا عده اکثر از طبقات مختلف،

غیر از انتخاب رأی اکثریت است. و تمام لطماتی که بر پیغمبر واقع شد بواسطه همین جهت بود؛ این انتخاب اکثریت نبود. بلی مسأله اینجاست که اگر هر دو طرف از نقطه نظر إصابه به واقع علی السویه باشند، و یک طرف بیشتر باشد، این اماره برای حقّ است.

مثلاً اگر در مسأله‌ای اقلیت و اکثریت دو رأی مختلف دارند، و از تمام جهات، وزانشان و استحکامشان و متانتشان بالسویه است، و انتخاب یکی از دو طرف برای ما مشکل است، در این صورت گروه اکثریت با وجود تساوی در همه جهات، امارتیش به واقع بیشتر خواهد بود.

مثل مقبوله عمرین حنظله که در آنجا حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: **انظروا اِلَی مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا، وَ نَظَرَ فِی حَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ احْكَامَنَا، فَارْضُوا بِهِ حَكَمًا.**

راوی سؤال می‌کند: هر یک از آن دو نفر، یک قاضی را برای خود به عنوان حکم اختیار می‌کنند و آن دو قاضی در حکم مخالفت کرده‌اند؛ حالا چه کنند؟ در اینجا حضرت، میزان برای انتخاب را بیان می‌کنند و می‌فرمایند: **الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَفْقَهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا.** سپس راوی می‌گوید: **كِلَاهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ**؛ هر دو در این جهت مساوی هستند.

اینجا حضرت می‌فرماید: **يُنظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَ بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابُكَ، فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِهِمَا وَ يُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ.**

حضرت می‌فرماید: در اینجا اکثریت را ملاحظه کن! اگر هر دو فقیه ناظر در حکم و حلال و حرام ما هستند، و هر دو آفقه و أبصر و أروع و أصدق در حدیث می‌باشند (یعنی از جهت متن و مایه علمی کاملند) اینجا آن رأیی که مطابق با مُجمَع علیه است، بر آن رأیی که شاذ و نادر است تقدّم دارد. در اینجا

رای اکثریت و اجماع، آماره و علامت و آیه برای حقّ قرار داده شده است؛ و این ایشکالی ندارد.

نه اینکه از ابتداء حضرت رای فقیهی را که اکثریت و شهرت دارد ترجیح بدهند. در اینجا اکثریت میزان نیست؛ بلکه مُرَجَّح و آماره به واقع همان اصالت و واقعیت آن فقیه است؛ و در درجه دوم اصدقیت و عدلیت، و در درجه سوم موافقت مشهور آماره برای واقع قرار می‌گیرد.

پس ما نمی‌توانیم ابتداءً در انتخابات رای را به اکثریت بدهیم؛ و مقبوله عمر بن حنظله هم دلالت بر این معنی ندارد. اول باید به همان افراد متخصص و متعهد و مؤمن و اهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ در اینصورت اگر اهل حلّ و عقد با تمام آن شرائط اختلاف کردند، و گروهی فردی را و دسته‌ای دیگری را برای حکومت برگزیدند، در اینجا رعایت اکثریت بلامانع است؛ و مقبوله عمر بن حنظله به همین جهت نظر دارد.

بنابراین، تمام آرائی که بر اساس اکثریت گرفته میشود، باید بر اساس همان عنوان خبریّت و دستوراتی باشد که در اسلام آمده است، و میزان حقّ است، نه عنوان اکثریت.

رای در مجلس هم به عنوان اکثریت نیست؛ ولیّ فقیه می‌تواند هر چه را که به نظر خود صلاح می‌داند (بعد از آنکه در مقام ثبوت دارای تمام و کمال شرائط بود) عمل کند؛ خواه مطابق اکثریت باشد یا نباشد.

اگر اکثریت مجلس بر امری رای دادند، او می‌تواند اقلیت را ترجیح دهد. و اگر تمام افراد مجلس اجماعاً بر امری رای دادند، او می‌تواند با همه مخالفت کرده و رای خودش را بگزیند. معنی ولایت اینست.

چون مجلس مرکب است از افراد مشاور و زیردستان که در تحت ولایت فقیه می‌باشند، نه در رتبه و مقام ولایت.

در «نهج البلاغه» پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به عبدالله بن عباس

شاهد گفتار ماست .

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ
رَأْيَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى ؛ فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِعْنِي !^۱

عبدالله بن عباس در مسأله‌ای از مسائل، رأی خود را به حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام اظهار نمود و آن موافق با نظر حضرت نبود (گویا
عبدالله بن عباس خیلی به عقل و درایت و نظریه خودش اطمینان داشت، و
می‌خواست رأی خودش را بر امیرالمؤمنین علیه السلام تحمیل کند).

حضرت به او میفرماید: من باید با شما مشورت کنم، اما بعد از اینکه
مشورت کردم، رأی، رأی من است. و اگر شما را به نزد خود طلبیدم و برای
مشورت از شما نظر خواهی کردم، این بدان معنی نیست که رأی شما را عدل
رأی خود قرار داده‌ام؛ أبداً!

اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با صد هزار نفر هم مشورت
کند، آراء آنها هرگز معادل با رأی پیغمبر نخواهد بود. رأی، رأی پیغمبر است.
آنها نمی‌توانند بگویند: ما پنج نفریم و پیغمبر یک نفر. ما پنج رأی

مخالف پیغمبر داریم و پیغمبر باید تابع ما باشد؛ چون اکثریت با ماست!!

و شاورهم في الأمر فإذا عزمت فتوكل على الله .^۲

ای پیغمبر، با مردم و با اصحاب در هر امری که اتفاق می‌افتد مشورت
کن، اما رأی، رأی توست و نسبت به آراء آنها حق عمل نداری.

فإذا عزمت فتوكل على الله . وقتی که مشورت کردی و مطلب برایت
روشن شد، آنچه به نظر خودت آمد، بر آن تصمیم بگیر و عمل کن، و توکل بر
خدا بنما!

مشورت، رأی‌گیری و انتخاب رأی اکثریت نیست. مشورت، برای

۱- «نهج البلاغه» حکمت ۳۲۱؛ و از طبع عبده، ج ۲، ص ۲۱۲

۲- قسمتی از آیه ۱۵۹، از سوره ۳: آل عمران

واضح شدن و روشن شدن مطلب برای خود انسان است ؛ و رأی نهائی از آن شخصی است که صاحب مشورت است . و در مقام ولایت ، هیچکس نمی‌تواند با خودِ ولیّ ، همفکر و دررتبه او بوده ، و مشورت خود را با او در یک میزان و منساق قرار بدهد .

عبدالله بن عباس اینطور گمان می‌کرد که موقعیت او چنین و چنان است . و از سرلشکران و از نزدیکان و خَصِیصین حضرت است ؛ از شاگردان مکتب قرآن حضرت می‌باشد و حضرت او را امین بر بعضی از مسائل و پیغامها قرار داده‌اند ؛ به او راه داده‌اند ، با او می‌نشینند و صحبت دارند ؛ غذا می‌خورند و ... حال چون حضرت در مسأله‌ای با او مشورت کرده‌اند ، او توقع دارد که فکرش را بر امیرالمؤمنین علیه السّلام تحمیل کند !

حضرت می‌فرماید : **لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى ؛ فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِعْنِي !**

حقّ تو اینست که : وقتی تو را مشاور خود قرار دادم نظرت را به من بگوئی ؛ ولیکن من از رأی خود متابعت می‌کنم . و اگر مخالف رأی تو عمل کردم ، بر تو واجب است که از من اطاعت کنی . مبادا بر رأی خود پافشاری کنی ، و امر مرا مخالفت نمائی و بگوئی : حال که امیرالمؤمنین با من مخالفت نموده است ، من هم حقّ دارم از نظر خودم تبعیت کنم !

انتخاب رأی ، فقط برای من محفوظ است ؛ **فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِعْنِي** : اگر من عصیان تو را کردم و مخالفت رأی تو را نمودم ، بر تو واجب است که از من اطاعت کنی ؛ زیرا من ولیّ و تو مؤلّی علیه می‌باشی . حقّ مشورتی که بر تو دارم ، ایجاب نمی‌کند که رأی تو را هم‌ردیف و هم میزان با رأی خودم قرار بدهم . رأی ، رأی ولیّ فقیه است و بس ! در شرع اسلام ، غیر از فقیه أعلم و أروع و جامع الشرائط إلهی و عارف بالله و بأمر الله ، هیچکس حقّ رأی برای امور عامه مسلمین را ندارد .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

دَرسِ سی و چهارم

ولایت فقیه
بر قدرت عقلی و قدرت خارجی است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: همانطور که ولایت فقیه در مقام ثبوت دارای شرایط خاصی است که بدون آن شرایط اصل ولایت متحقق نمیگردد؛ در مقام اثبات هم دارای موازین و طرقی است که بدون رعایت آنها ولایت ثابت نمی شود. از جمله اینکه، شارع مقدس از جهت آراء اکثریت، هیچگونه راهی برای آن مقرر نفرموده است.

زیرا همانطور که شارع مقدس می تواند اصل چیزی را به دست خود جعل کند، راه وصول به آن را هم او باید جعل نماید. یعنی همانطور که اصل هر چیز به جعل شارع است، طریق موصل به آن چیز هم بدست اوست. او می تواند راهی را بسته و راه دیگری را باز کند.

و اینکه آراء اکثریت را طریق موصل به سوی این حقیقت قرار نداده است، بدین جهت است که آراء اکثریت غالباً توأم با فساد و بطلان و عدم علم و جهل و اعمال اغراض شخصیه و منویات مادی و طبیعی و نیات شهوی است. و اینها اموری است که انسان را از واقع و حقیقت دور می کند؛ و نمی توان اینها را مرآت و آئینه برای یک امر معنوی و حقیقی و واقعی قرار داد.

بر همین اساس است که پیغمبر را هم که مبعوث فرموده است، راه

وصول به آنرا آراء اکثریت مردم قرار نداده است. زیرا ما بالوجدان می‌بینیم که همیشه اکثریت مردم علیه پیغمبران قیام می‌کردند و خونها می‌ریختند؛ پیغمبران را ازّه می‌نمودند و آنها را در دیگهای بزرگ روغن داغ شده می‌انداختند، و به دربدری و هجرت مبتلی می‌کردند؛ و همین آراء اکثریت است که این فاجعه‌ها را بار آورده و می‌آورد.

و اما در ولایت فقیه، ولو اینکه عنوان انتصاب الهی به معنی اولی که در امامت است نمی‌باشد، ولی در اینجا هم شارع مقدّس آراء اکثریت را طریق قرار نداده، بلکه طریق را منحصر در تشخیص اهل خبره دانسته است. و آنها را اصطلاحاً اهل حلّ و عقد می‌گویند؛ زیرا آنان در مقام اثبات می‌توانند فقهی را که أعلم و أروع و أشجع و أقوى و خبیر به مصالح امور و سائر جهات است بشناسند و به مردم معرفی کنند و با او بیعت نمایند، تا اینکه بواسطه همین بیعت، حکومت او صورت گیرد.

و این بیعت اهل حلّ و عقد است که سرنوشت مردم را تعیین می‌کند؛ و إشکال ما هم به لواداران و قائلین به اعتبار قول اکثریت در دنیا این بود که: طبق منطق عقل، باید افرادی که دارای درایت بیشتر و علم زیادتری هستند، سهمیه بیشتری در رأی داشته باشند. یک عالم دانشمند را که در تمام مدّت عمر خون دل خورده و در وصول به حقیقت به سر حدّ ادراک و تشخیص رسیده است، با یک شخص جاهل عامی مساوی قرار دادن، تزییع حقّ علم و تزییع حقّ جامعه است؛ عظمت و شخصیت و مقام والای این عده را در حکم حیوانات قرار دادن، و آنها را به شمارش در آوردن و مانند گوسفندان و سائر حیوانات با انگشت شمردن است!

فرق است بین عالمی که از نقطه نظر اندیشه و تفکر قوی می‌تواند بر یک ملّتی حکومت کند، با آن فردی که هیچ راه تشخیص ندارد و دست راست را از چپ نمی‌شناسد. او را مساوی و هم عدل قرار دادن با یک شخص عامی و

جاهل در مصالح عالیّه مملکتی ، در اسلام و حتّی سائر مکاتب غلط است ؛ و هر کس این کار را انجام دهد ، میزان واقعیت و حقیقت را تا سرحدّ احساسات به سقوط کشانده است ؛ و این عمل (تعداد نمودن و شمردن) یک را به اضافه دو و عالم را به اضافه جاهل نمودن است ؛ و پیوسته نتیجه تابع اُخسّ مقدّمین است . یعنی هر حکومتی که بر این اساس تشکیل گردد ، حکومت بر اساس تخیّلات و توهمّات و اعتباریّات است ، و هیچوقت این حکومت ، بر اساس حقّ و درایت و مصلحت واقعیّه عامّه در خارج متحقّق نخواهد شد .

نقضی که ما بر آنها کردیم این بود که : راه حلّ برای آنهایی که دارای چنین مکتبی (رأی اکثریت) هستند ، اینست که اگر بنا شود آراء اکثریت مردم را در مثل این چنین مقامی دخالت داد ، باید با عنوان ضریب وارد شد . مثلاً به جاهل ضریب یک ، به دانشجو ضریب ده ، به طلاب متبحّر و متعقل ضریب صد ، و به عالم دانشمند ضریب بالاتر و بالاتر داد ؛ حتّی ممکن است در بعضی موارد به ده هزار و صد هزار و یک میلیون برسد .

این اِشکالی است بر لواداران تمدّن و حضارت که در دنیا خود را پیشقدم دانسته ، و در عین حال آراء را بر طبق اکثریت می دانند . و باید به آنان گفته شود که : شما باید بر اساس مکتب خودتان در چنین راهی حرکت کنید ؛ نه اینکه فلان فیلسوف و دانشمند را با یک شخص عامی و عادی در یک رتبه قرار بدهید ! این نقضی بود بر آنها ، و راه حلّی بود برای کیفیت تنظیم رأی اکثریت در عالم فرض و تصوّر ؛ نه اینکه این امر از نظر اسلام اِمضاء شده ، و یک طریق مجعول شرعی است .

أبداً ، و بهیچوجه این طریق مورد نظر و قبول نمی باشد ؛ زیرا پیمودن این طریق ، خود مشکلاتی را در خارج در پی خواهد داشت ؛ و در شرع هم ، چنین کاری معین نشده ، و طریق ممدوح و اِمضاء شده ای نیست . در اسلام راه ، منحصر در تشخیص اهل حلّ و عقد می باشد ؛ و ما

می‌بینیم در حکومت‌های اسلامی و در حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام، حق انتخاب قاضی به اهل حلّ و عقد تفویض شده است.

در عهد نامه‌ای که امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر نوشته‌اند آمده است:

ثُمَّ اخْتَرْنَا لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ.

تو که بر مردم حاکمی، باید قاضی انتخاب کنی! پس، از میان افرادی که در همانجا سکونت دارند کسانی را برای فصل خصومت برگزین.

زیرا قضاوت و رفع اختلاف میان مردم به آراء عمومی مربوط نیست. در آن حیطه که حکم در انحصار اسلام است، امیرالمؤمنین علیه السلام افرادی را برای تعیین قانون به عنوان مجلس مقننه معین نکرده‌اند؛ چون حکم، حکم حاکم است. دیگر در مقابل او حکمی نیست که احتیاج به تعیین داشته باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام، در این نامه افراد را به هفت دسته تقسیم می‌کنند: کُتَّاب، عاملان دیوان، تجار، اهل صناعات، جیش، قضات و اهل مشورت، و کسانی که زمین گیرند (مَسْكَنَه) یعنی مردمی که باید به آنها رسیدگی شود، از ضعفاء و بیچارگان، و افرادی که دارای عیب و علت می‌باشند.

حضرت به مالک می‌فرماید: در میان این هفت قسم، قضات را باید خودت معین کنی. یعنی اینچنین نیست که حق قضاوت را هم بتوان به آراء اکثریت واگذار نمود (چنانکه امروزه در میان آمریکائیه قضات را هم با آراء اکثریت معین می‌کنند).

توفیق الفکیکی در شرح نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر، از این جهت خیلی نگران است و می‌گوید:

«یکی از جهات عظمت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام همین است که

اختیار قاضی را به خود حاکم سپرده است که او ولیّی، و والی حکم حکومت در اسلام است. و آمریکائیها که انتخاب قضات را به رأی اکثریت می سپارند، و مثل افراد پارلمان مقننه برای آنها رأی اکثریت می گیرند، همین مفاسدی که در مجالس مقننه بواسطه آراء اکثریت و توصیه‌ها و کارتها و پلاکارتها وجود دارد برای قوه قضائیه نیز وجود خواهد داشت؛ و افرادی که آنها را انتخاب می کنند، متوقّعونند که: آن کسی که روی کار آمده، نظراتشان را تأمین نموده، توقّع آنها را برآورده کند. و قضاتی هم که در آنجا روی کار می آیند بر همین اساس انتخاب می شوند. لذا از وقتی که بر مسند قضاوت نشستند باید در تمام مدت عمرشان، تقاضاهای آن کسانی را که آنها را روی کار آورده اند، بر آورند. و این روش، مفسده بسیار بزرگی در آنجا ایجاد کرده است که قضاوت را از درجه شرافت و اعتبار خود ساقط نموده است؛ و قضات هم مثل سائر افرادی که برای رسیدن به مقام و مسند تنافس می کنند، برای بدست آوردن مقام قضاوت پیشدستی و شتاب می کنند. و به این طریق، آن نتیجه‌های فاسده بر این مترتب می شود. ولی این عظمت اسلام است که حقّ قضاوت را به اکثریت واگذار ننموده است، و همینطور حقّ وکالت در مجلس شوری را (که آن را مجلس مقننه دانستن غلط است) و مجلس شوری یعنی مجلس اهل حلّ و عقد؛ و سپردن آن نیز به دست اکثریت غلط است. اهل حلّ و عقد یعنی افرادی که جامعه به آنها نیازمند است تا در امور با آنها مشورت کند و از فکر آنها استمداد نماید. و آراء اکثریت نمی تواند راه و اماره به سوی اهل حلّ و عقد بوده باشد.

اگر کسی إشکال کند: در صورتی که آراء اکثریت نباشد چگونه میشود اهل حلّ و عقد را شناخت و راه رسیدن به آنها چیست؟ لابد باید جماعت دیگری باشند که ما را به این افراد ارائه طریق کنند! باز نقل کلام می کنیم به این افراد، که آن اشخاصی که می خواهند اینها را به ما نشان بدهند چه کسانی هستند؟ لابد باید گفت عدّه دیگری هستند که باید آن افراد را به ما نشان بدهند و هَلُمَّ جَرّاً که

این عبارت است از تسلسل، و تسلسل هم باطل است. پاسخ اینست که: مسأله از این قرار نیست. آراءِ اهل حلّ و عقد که برای تعیین رئیس حجّیت دارد، حکم به نتیجه است نه إرائه طریق. اهل حلّ و عقد، خود به خود در هر جامعه‌ای شناخته شده‌اند و خود بخود هستند؛ راه وصول به آنها علم وجدانی هر فرد است. اهل حلّ و عقد، یک سیمای خاصّ و یک عنوان مشخصّ خارجی جدای از سائر طبقات دارند.

ما با عنوان «فَسْئَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»^۱ باید به آنها رجوع کنیم. همانطور که در ساختمان منزل به معمار رجوع می‌کنیم، و در امراض به اطباءِ حاذق مراجعه می‌نمائیم، و در قضیّه اقتصاد با تجّار وارد مشورت می‌کنیم، همچنین در مسائل حکومت و ولایت فقیه باید به افراد اهل حلّ و عقد مراجعه کنیم؛ و آنها هم مثل همان افراد متخصصّ، افراد معلوم و شناخته شده در میان جامعه هستند که دیگر نیازی به انتخاب آنان بوسیله مردم و آراء اکثریت نیست.

مثلاً در یک شهر، مردم فلان معمار را می‌شناسند که در فنّ خود سرآمد همگان خود است، لذا به او مراجعه می‌کنند. و نیز می‌شناسند که فلان طبیب بهترین جراح است؛ زیرا وی طیّ زحماتی که در عملیات مختلف جراحی کشیده، تبخّر و تخصّص و حذاقت و تعهّد و عدالت خود را بنمایش گذاشته، و هیچگاه در حین انجام وظیفه، نظر شخصی با کسی نداشته است. وجود چنین شخصی خودبخود معرفّ شخصیت اوست؛ لذا مردم به او مراجعه می‌کنند. و همچنین در سائر حرف و صنایع.

در مسائل و احکام دینی و ولایت نیز مسأله از این قبیل است. و این مطلب بغرنجی نیست که ما آن را به صورتهای دیگری در بیاوریم، و برای حلّ

۱- این جمله در دو جای از قرآن کریم وارد شده است: أوّل ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل. دوّم: ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الأنبياء.

آن نیاز به فورمول بندی خاصی نظیر جذر أصمّ ، و یا معادله جبری ریاضی درجه سوّم باشیم !

مردم در مشکلات خود به افرادی مراجعه می کنند که فنّشان بهتر ، علمشان بیشتر ، بصیرتشان در علم دین زیادت ، دقّتشان در مطالب عمیق تر ، و فکر آنها پاکتر و صادق تر باشد . همین فکر و طهارت باطنی و علم آنها آماره است برای ولایت فقیه ؛ که باید به چنین افرادی مراجعه نموده ، و نظر آنها را در مورد حکومت اسلامی (که بقیّه فقهاء باید در تحت حکومت او باشند) جویا شده ، و با مصلحت اندیشی آنان ، با هر کسی که آنها انتخاب نمودند بیعت بنمایند .

بنابراین ، راه وصول به أهل خبره همان علم وجدانی مردم است که حضرت صادق علیه السّلام در حدیثی که به روایت حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام بیان شد ، می فرمایند : **وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ ...** تمام افراد ، به علم وجدانی و معرفت قلبی خود مجبور و مضطرّند که آن را قبول کنند . دیگر در اینجا انسان نمی تواند بگوید : حال که من علم و اطلاع ندارم ، چه کنم و به چه کسی مراجعه کنم ؟! مانند اینکه بعضی در مقام اعتذار می گویند : ما موفق به خواندن نماز شب نمی شویم ؛ چه کنیم که توفیق بجا آوردن آنرا پیدا کنیم ؟ این عذرها بی مورد است . عزیز من اگر مقصد داری ، از خواب برخیز و وضو بگیر و نماز شب بخوان ؛ و الاّ تمام اینها بهانه است !

اگر کسی به شما بگوید : اوّل اذان صبح یک نفر در خانه شما می آید و مقصد و نظر شما را (مثلاً از نقطه نظر مادّی) تأمین می کند ؛ یا فلان کتابی را که نفیس و نایاب است و شما سالیان درازی است که به دنبال آن می گردید به شما میدهد ؛ یا انگشتری گرانبها به شما می دهد که به اندازه خراج یک شهر قیمت دارد ؛ یا اینکه قرضهای شما را می دهد و امثال اینها ؛ آیا در تمام طول شب خواب به چشم شما راه پیدا می کند ؟! یا اینکه می گوئید : کیست که مرا بیدار کند و در پشت در حاضر کند تا اینکه آن شخصی که می آید پشت در منتظر نماند

و متأثر نشود و بر نگردد؟! یا از این گذشته، اصلاً انسان آن شب خوابش نمی‌برد، از عشق اینکه در آن لحظه معین درب را به روی آن شخص بگشاید! اینجا دیگر چون و چرا ندارد؛ و به همان دلیل که انسان تمام شب را نمی‌خوابد و اول اذان آماده است که درب را به روی آن شخصی که می‌آید باز کند، به همان دلیل باید برخیزد و نماز شب بخواند.

از اینجا معلوم میشود که در آنجا بهانه آورده و روی نفس خود سرپوش گذاشته، و تجاهل مینماید که خدایا من توفیق ندارم. مثل اینکه واقعاً انسان خیال می‌کند که ملئکه مقرب (مانند جبرائیل و اسرافیل) باید از بالای آسمان بیایند و زیر بازوی انسان را بگیرند و بلند کنند؛ در حالی که اینطور نیست. خدا به انسان یک امر می‌کند، اگر انسان به دنبال این امر رفت، میشود توفیق؛ و اگر نرفت خودش این بدبختیها را به سر خود در آورده است.

و اهل خبره هم که اهل حلّ و عقدند، تمام مردم از ته دلشان، از درون و ضمیر خودشان، از معارف قلوبشان، از علم وجدانی خودشان راه برای تشخیص آنها دارند. اگر به آنها مراجعه کنند به واقع می‌رسند؛ و اگر بر روی علم وجدانی خویش سرپوش گذاشتند و بر اساس آراء و افکار عامّه رفتار کردند، و بر طبق آن علم ظنی و وجدانی و قلبی خود عمل نکردند، و روی هوی و هوس و دنبال گفتارهای مردم (که مثلاً زید از عمر و بهتر است) رفتند، در این صورت حقّ در پس پرده استتار قرار گرفته، و در این وهله جدا کردن بین حقّ و باطل بواسطه امور تصنعیه ابدأ امکان نخواهد داشت.

اما اگر با همان بینش دل و تشخیص وجدان و معارف قلوب به دنبال حقّ رفتند، آن اهل حلّ و عقدی که حقیقه در مقام ثبوت سزاوار برای این مقام هستند به آنها معرفی خواهند شد. و اگر به سراغ آنها نرفتند، افراد دیگری خود را جا می‌زنند.

کما اینکه در طول بیش از هزار سال، هزاران نفر خود را بنام امام و بعنوان

خلافت بر آریکهٔ امارت و امامت و ولایت جا زده‌اند . و این بواسطهٔ افرادی بنام
 أهل حلّ و عقد و تحت همین عنوان بود ؛ و مردم جاهل و افراد عامی هم با
 همین شکل و سیما - چنانکه امروزه نیز در دنیا متداول است - به دنبالشان رفتند .
 پس راه برای وصول به أهل حلّ و عقد همین إلهام و إدراکات عادی و
 ضروری انسان است ؛ و شناختن و رسیدن به آنان راه خاصی جز این طریق
 ندارد . فعليهذا آراء اکثریت موصل به آنها نیست .

کسانیکه در مجلس شوری به عنوان خبره و أهل حلّ و عقد جمع شده و
 به ولایت فقیه کمک میکنند ، افراد مستقلی نیستند که دارای نظر و فکر و قانون
 خاصی باشند و در مقابل قانون ولی فقیه بتوانند قانون دیگری جعل کنند ؛ و
 ولی فقیه ، خود را مجبور بداند که بر طبق آراء آنها رأی بدهد ، یا اینکه تحت امر
 آنان باشد ؛ و یا اینکه در بعضی موارد با آنها مماشات کند . تمام اینها غلط است .
 اصولاً در اسلام مجلسی به این صورت و کیفیت نیست ؛ بلکه آنچه در
 اسلام است مجلس أهل حلّ و عقد است ؛ و آن هم لازم نیست که تعدادشان
 زیاد بوده و به اصطلاح در حدّ نصاب مقررّ امروزی باشند . بلکه همینکه عدّه‌ای
 از افراد خبره ، پخته ، متفکر ، غیور و متدین جمع شوند کافی است که این
 مجلس را اداره کنند .

أصل تفکیک قوا (یعنی قوای ثلاثه که قوای مقننه و قضائیه و مجریه
 باشد) از ارسطو بوده است . و علتش هم این بود که او می‌دید افرادی که در
 رأس کار می‌باشند و حکومت و ولایت مردم در دست آنهاست ، پادشاهانی
 جائر و ستمکار هستند ؛ و بطور کلی بر تمام امور مسلط می‌باشند (هم در امور
 اجرائیه و هم در امور قضائیه و هم در امور سنن و آدابی که به مردم می‌آموزند)
 خودشان امر می‌کنند و خودشان در میان مردم قانون جعل می‌کنند ؛ و خلاصه ،
فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِّمَا يُرِيدُ فِي جَمِيعِ شُؤْنِهِمْ وَ ءَاثَارِهِمْ هستند ؛ لذا
 ارسطو این پیشنهاد را کرد تا در هر جائی که حکومت به دست سلطان جائر

است - که نوعاً در همه جا و همیشه چنین بوده و می‌باشد - آن سلطان جائز و ظالم نتواند فعال ما یشاء بوده و هر ظلم و ستمی که می‌خواهد اعمال کند .
چون سلطنت و مقام و بالاگرفتن امر و خود را در عالمی از تخیل پنداری و ارتقاء اعتباری دیدن ، شخصیت اولیه انسان را عوض می‌کند ؛ و انسان پاک را بکلی خراب و ضایع می‌نماید . بسیاری از پادشاهان در اول امر انسانهای صالح و خوبی بودند ؛ و نیز بسیاری از حکام افراد شایسته‌ای بوده‌اند ؛ ولی هنگامی که جو عوض می‌شد ، آمریت آنها را در یک فضای موهوم اعتباری شیطانی در می‌آورد ، بطوری که خودشان را صاحب نفوذ و قدرت و ولایت واقعی بر مردم می‌دیدند ؛ و در نتیجه آن صفات خوب و شایسته را از دست داده و تبدیل به پادشاهان و حکام جائز و ظالمی می‌شدند . و اصولاً قاعده سلطنت و حکومت این است .

علت اینکه اسلام می‌گوید : حکومت حتماً باید به دست امام معصوم باشد که با چنین خصوصیتی از طرف پروردگار معین شده است ، و غیر از این هیچ راهی نیست ، همین است .

آری ، ارسطو برای اینکه ظلم و ستم حکام را تعدیل کند گفت : باید این سه قوه را از یکدیگر تفکیک نمود . یک قوه مقننه‌ای باشد که در امور متداوله در میان مردم برای آنها بر طبق مصالح عموم تصمیم‌گیری کند .
عده دیگری هم جدای از آنان در میان مردم فصل خصومت کنند و نزاعها را مرتفع کنند .

و یک عده هم در میان مردم مجری احکام و مسائل باشند و حکم نظارت در اجرای مسائل مردم را داشته باشند .

به این نحو ، این سه قوه را از هم جدا نمود تا به یکدیگر مربوط نباشند ، به حیثی که هر یک از آنها در دیگری اثر داشته باشد ؛ و آنها هم هر کدام مستقل و در تحت نظر حاکم باشند و حاکم نتواند بر آنها سیطره کامل پیدا کند . و اگر هم أحياناً

حاکم بر آنها سیطره‌ای پیدا کرد تسلط جزئی باشد ، نه سیطره کلی و استبداد محض که تمام ملت را به طرف شهوات خود کشیده ، و طعمه خود گرداند . این رأیی است که در نیمه قرن هجدهم میلادی توسط مون‌تسکیو که رُسنانس فرانسه را به وجود آورد ، تشریح و تدوین شد . و از آن به بعد هم ظاهراً این سه قوه در تمام دنیا تا آنجا که به خاطر هست (مگر در بعضی جاها که در نظر نیامده است) مورد قبول قرار گرفت .

و البته باز هم استبداد عملاً از بین نرفت ، و نظر ارسطو تأمین نشد ؛ بلکه در هر جایی که حاکمی روی کار آید ، با این سه قوه به منازعه برمی‌خیزد ؛ آنها را حذف می‌کند و در تحت قدرت و نفوذ و حکم خود فرو می‌برد ؛ و خود از بالای این سه قوه بر همه افراد ملت حکومت می‌کند .
منتسکیو آمد و این سه قوه را تدوین کرد ؛ و آن بصورت یک امر متداول و معروفی بین جامعه‌ها در آمد .

و حتی مرحوم آیه‌الله حاج میرزا محمد حسین نائینی رضوان الله علیه ، در کتاب «تنبيه الأُمَّة و تنزیه المَلَّة» این رأی را پسندیده و بر مخترع و مبتکر آن آفرین گفته است ؛ وی این فکر را ناشی از نبوغ او دانسته ، و معتقد است این چنین فکری جلوی ظلم و ستمهای حکام جور را می‌گیرد و آنان را در حکومت تعدیل می‌کند . و بعد در جمله‌ای (دنبال همین مطلب) می‌گوید : این مطلب هم باعث سرشکستگی و غبطه ما مسلمانها شده است ؛ و باید در اینجا نیز اعتراف به سرشکستگی خود کنیم که با وجود این همه احکام متقن و محکم و مستدل موجوده ، چرا نباید به دنبال آن رفته و از این احکام دقیق تبعیت کنیم؟! تا اینکه خارجی‌ها بیایند و قوانین را جعل و بر ما تحمیل کنند و ما هم ناچار باید آن قوانین را به عنوان قوانین متقنه بپذیریم!

۱- ما عین عبارت او را از طبع دوم این کتاب ، ص ۵۹ ، که به عنوان «حکومت از نظر اسلام» است در اینجا می‌آوریم :

البته این کلام مرحوم نائینی در کتاب «تنزیه المله» بر اساس استدلال بر صحّت و إتقان حکومت مشروطه بنا نهاده شده است؛ زیرا این کتاب به منظور تصحیح قوانین مشروطیت نوشته شده، و در آن سعی شده است که قوانین آن را با احکام اسلام تطبیق دهد. و اصل آن کتاب بر اساس حکومت جائره حکام جور است؛ بدین بیان: حال که ما نمی‌توانیم پادشاهی و سلطنت را براندازیم و ریشه حکام جائر و ظالم را از میان جامعه اسلامی برداریم، ناچار بایستی در مرحله پائین‌تر به اقل ظلم اکتفا کنیم؛ و اقل ظلم به اینست که پادشاهی که فعلاً بر مردم مسلط است و بی‌دریغ بر خون و مال و جان مردم دست می‌یازد و امتیازات به خارجیها می‌دهد، و هیچ موجودی در مقابل امر و نهی او دارای امر و نهی نیست، لااقل بیائیم و با این تفکیک قوا حکومت او را قدری تحدید و محدود به حدش کنیم؛ و او را از آن عنان گسیختگی بیرون بیاوریم؛ و در این صورت، هیچ راه چاره‌ای غیر از این نیست که آن قوای ثلاثه را از هم جدا کنیم و مجلسی تشکیل دهیم تا مردم در آن جمع شوند و در امور خود با یکدیگر مشورت کنند، و بر اساس رأی اکثریت حکم صادر کنند.

قوه مجریه و قضائیه هم باید از یکدیگر جدا باشند. و چون هر کدام از این قوا، استقلال داشته و از قوای دیگر جدا هستند و در تحت حکومت همان

«الحق جودت استنباط و حسن استخراج اول حکیمی که به این معانی برخورد، و مسؤله و شورویّه و مقیده و مشروطه و محدوده بودن نحوه سلطنت عادلّه ولایتیه و ابتناء اساسش را بر آن دو اصل مبارک (حریت و مساوات) و مسؤولیت مترقبه بر آنها و متوقف بودن حفظ مقوماتش را به این دورکن مقوم، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده، و بطور قانونیت و بر وجه اطراد و رسمیت هم بچنین تمامیت مرتبش ساخت، و امکان إقامة قوه مسدده و رادعه خارجیه را بجای قوه عاصمه عصمت و لااقل ملکه تقوی و علم و عدالت از کیفیت انبعاث ارداد نفسیه از ملکات و ادراکات استخراج نمود، و بوسیله تجزیه قوای مملکت و قصر شغل متصدیان به فقط قوه اجرائیه تحت آراء قوه مسدده و مسؤل آن و آنان هم مسؤل آحاد ملت بودن وجود خارجیش داد، زهی مایه شرف و افتخارش، و بسی موجب سرزیری و غبطه ما مردم است.

حاکم، نسبتاً مستقل می‌باشند؛ بنابراین، مردم می‌توانند نفس راحتی کشیده و تا حدودی به حق خود برسند؛ و بدین صورت از آن ظلم و استبداد محض، قدری کاسته شود.

أصل بناء این رساله روی این زمینه است؛ و إلا خود ایشان هم معترفند که این حکومت غلط است. و بطور کلی حکومت جور-ولو بنحو موجب جزئیّه - با مذهب تشیع سازگار نیست. و لذا کراراً و مراراً در این کتاب می‌فرماید که: با وجود حکومت اسلام و بالأخص حکومت شیعه، زیر بار ظلم رفتن و إمضاء کردن حکومت جائزه در برابر حکومت فقیه عادل معنی ندارد؛ و مکتب اسلام و تشیع از اول این مرام را ابطال می‌کند.

ولی چه کنیم که اکنون اینها آمده‌اند و حکومت را در دست گرفته‌اند، و از بین بردن آنها برای ما غیر ممکن است و در درجه نازل! ولی ما بعنوان:

الضَّروراتُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِها، حکومت‌های جائزه آنها را محدود به این حدود می‌کنیم.

سخن ما اینست که: گرچه مرحوم نائینی تجزیه قوا را می‌پسندند، ولیکن بر اساس اصل مکتب، تجزیه قوا و استقلال آنها غلط است.

در مکتب اسلام، حاکم که اصل حکم از او تراوش می‌کند، باید پاکترین، پاکیزه‌ترین، عاقل‌ترین، متفکرترین، اسلام‌شناس‌ترین، پیغمبرشناس‌ترین، و مجردترین افراد اُمت باشد.

حکم از ناحیه او تنازل می‌کند و به شکل مخروطی پائین می‌آید؛ و هرچه پائین‌تر می‌آید دایره مخروط بزرگتر می‌شود، تا به سطح عامه مردم می‌رسد. و همه قوای سه‌گانه مندرک در اراده و امر اوست. قاضی باید به رأی او نصب و به رأی او عزل شود. عزل و نصب قضاة و حکام و ائمه جمعه باید بدست او باشد. مشاورین، وزراء، حکام و ولات را او باید تعیین نموده و به شهرها بفرستد. و بر همه آنان لازم است که تمامی امورات خود را به او گزارش بدهند. و او در رأس

این مخروط بزرگ قرار دارد و تمام مسؤولیتها هم به گردن اوست! و این مقامی است بسیار رفیع و جلیل که خداوند به دست چنین فردی سپرده است. و از طرفی هم تمام وزر و وبال و سنگینی گناه اُمت به گردن اوست! اگر فی الجملة تخطیئی کند، خداوند او را به چنان عذابی مبتلا می‌سازد که هزاران هزار نفر از افراد عادی را به آن عذاب گرفتار نمی‌کند. زیرا که اگر یک لحظه و یک چشم بر هم زدن او باطل باشد، آن باطل گسترش پیدا می‌کند و مخروطی شکل پائین می‌آید و تمام افراد اُمت را می‌گیرد.

اما اگر شخصی در گوشه‌ای از مملکت و در یکی از زاویه‌های این مخروط اشتباهی کند، آن گناه اختصاص به خود او دارد، و دیگر آن اشتباه از پائین به بالا سرایت نمی‌کند.

این است مقام ولایت فقیه، که در روایات تا این اندازه بر آن تأکید شده است. و راه وصول به آن هم غیر از اهل حلّ و عقد چیزی نیست. و این امامت و زعامت، مقام بزرگی است که نظام اُمت به آن بستگی دارد.

در یکی از حکمی که امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» بیان فرموده‌اند - طبق نسخه ملا فتح الله کاشانی و مطابق نسخه شرح خوئی که به قلم حاج میرزا محمد باقر کمره‌ای است - عبارت را اینطور بیان کرده است:

وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ^۱.

«خداوند امامت را نظام برای اُمت، و اطاعت اُمت را تعظیم برای مقام امامت قرار داده است.» یعنی برای اینکه اُمت دارای نظام شود امامت را جعل فرمود؛ و اگر امامت جعل نشده بود و مردم رئیس و امامی نداشتند (رئیس و امامی که مشخصات او را خداوند بیان کرده و بر پیروی از او فرمان داده است)

۱- «نهج البلاغه» بخش حکم، حکمت ۲۵۲؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۹۱. و در ضبط ایشان با عبارت: وَ الْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ آمده است.

نظام اُمت از هم پاشیده می‌شد. و بر اُمت واجب کرد که از امام اطاعت کنند، به جهت بزرگداشت و تعظیم مقام امامت؛ زیرا اگر مقام امام معظّم شمرده نشود، فائده‌ای از امامت حاصل و عائد مردم نخواهد شد؛ و نظام اُمت که به امامت است بی‌بهره خواهد بود.

در جایی امامت اثر خود را می‌گذارد و مفهومش مصداق پیدا می‌کند و جای خود را باز می‌کند، و به نتیجه متحقّق و متمکّن می‌گردد که تمام افراد اُمت از او اطاعت کنند.

اگر از امام اطاعت کردند، آن وقت امامت نظام اُمت را در دست می‌گیرد و اُمت را بر اساس آن نظام به مصالح حقیقیّه خود و به کمال مطلوب می‌رساند. روایتی که از «نهج البلاغة» نقل شد، طبق نسخ معمولی است که از «نهج البلاغة» در دست است؛ و تا جایی که ما مراجعه کردیم، شاید در همه نسخ و الأمانات نظاماً للأمة می‌باشد. اصل عبارت حضرت در صدر روایت این است: **فَرَضَ اللَّهُ الْإِيْمَانَ تَطْهِيراً مِنَ الشُّرْكِ... و یک یک فلسفه جعل و تقنین نماز و زکوة و جهاد و غیرها را بیان می‌کنند، تا اینکه می‌فرمایند: وَالْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ؛** امانتها را نظام برای اُمت قرار داده، و اطاعت و فرمانبرداری را هم تعظیم برای مقام امامت شمرده است. این در نسخ معمولی و متداول موجوده است که در دسترس بود.

یکروز مرحوم دانشمند گرانقدر: حاج سید جواد مصطفوی رحمة الله علیه که کتاب «الکاشف عن ألفاظ نهج البلاغة» را نوشته‌اند. و الحق این تألیف، یکی از خدمتهای بزرگ ایشان به «نهج البلاغة» است و کتاب بسیار نفیسی است. به بنده فرمودند: در بعضی از نسخ خطی «نهج البلاغة» به جای (و الأمانات)، (و الإمامة نظاماً للأمة) آمده است. و این، هم از نقطه نظر طبع و سیاق، و هم از جهت معنی بهتر است.

بعد هم که ما به نسخ مختلف «نهج البلاغة» مراجعه کردیم، معلوم شد که

علاوه بر همان نسخ خطی که ایشان فرمودند، در «شرح نهج البلاغه ملا فتح الله» و در جلد بیست و یکم از «شرح نهج البلاغه خوئی» هم به لفظ «وَالْإِمَامَةَ» آمده است؛ و این هم صحیح است؛ و سیاق آن هم بسیار روشن است؛ و می‌خواهد بفرماید: خداوند امامت را نظام برای اُمت قرار داده؛ و اطاعت اُمت را تعظیم برای مقام امامت شمرده است.

أبو الفداء دِمَشْقِي در جلد سَوْم از تفسیر خود، که معروف به «تفسیر ابن کثیر» است، در تفسیر آیه هشتاد از سوره اِسْرَاء: وَ أَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا، روایتی را در معنی آیه از قتاده نقل می‌کند.

آیه اینست: وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا^۱.

«بگو بار پروردگارا! همیشه دخول مرا در همه اُمور و پیش آمدها و حوادث دخول صدق، و خروج مرا خروج صدق قرار بده، تا در تمام کارهایم (وروداً و خروجاً) متحقق به حق و صدق باشم؛ و برای من از نزد خودت سلطانی قرار بده که مرا یاری کند.» سلطان یعنی قدرت (قدرت نفسانی) یعنی قدرتی که مرا یاری کند؛ قدرت شایسته و قدرت توانائی به من بده که بتوانم اوامر تو را اجرا کنم.

تو به من مقام نبوت داده‌ای، ولی من ضعف دارم؛ یار و یاورى ندارم، حکومت ندارم، شمشیر ندارم، کسی حرف مرا نمی‌پذیرد، نبوت من ضامن اجرا ندارد؛ دائماً باید در حال تبلیغ باشم و پیوسته این مردم مشرک بر عناد و تعدی خود می‌افزایند؛ و آنچه من تبلیغ کنم فائده‌ای ندارد و با مجرد تبلیغ کار تمام نمی‌شود؛ بلکه اینهاروز به روز بر شدت و عصبیت خود می‌افزایند و اصلاً اسلام در دنیا پا نمی‌گیرد.

پس حتماً باید شمشیری در دست و تازیانه و سوطی در کار باشد تا بتوان

۱- آیه ۸۰، از سوره اِسْرَاء: ۱۷.

أفراد متمرّد و متجاوز را گوشمالی داد .

آزادی برای شخص متمرّد و متجاوز ، مانع آزادی افراد بی‌گناه و مظلوم می‌باشد . و این موجب می‌شود که ابوسفیانها و افراد همداستان و هم مسلک آنها ، سلمانها و ابوذرها را در میان بیابانها متواری کنند ؛ **خَبَاب بن اُرْت** ها را با بدن برهنه در میان بیابانهای پر ریگ و سنگستان داغ حجاز بخوابانند و آنها را شکنجه کنند ؛ و بدنهای آنها را مجروح نمایند و بر روی زخمهای آنها نمک بپاشند ! بطوری بدنهای اینها عجیب بود که بعد از چندین سال که **خَبَاب بن اُرْت** را نزد عمر آوردند ، عمر از او خواست که مواضع شکنجه را نشان دهد ؛ **خَبَاب** بدنش را برهنه کرده ، پشت خود را نشان داد ؛ عمر از بلاهائی که بر سر اینها آورده بودند مبهوت شد .

حضرت تقاضا می‌کند که خدایا ، به من حکومتی بده تا بتوانم با آن حکومت ، این دین و قانون تو را در میان مردم اجرا کنم .

ابن کثیر ، در تفسیر این آیه می‌گوید که قتاده گوید :

إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَأٰلِهِ] وَسَلَّمَ ، عَلِمَ أَنَّ لَطَاقَةَ لَهُ بِهَذَا الْأَمْرِ إِلَّا بِسُلْطَانٍ ؛ فَسَأَلَ سُلْطَانًا نَّصِيْرًا لِكِتَابِ اللَّهِ وَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ لِفَرَائِضِ اللَّهِ وَ لِإِقَامَةِ دِينِ اللَّهِ . فَإِنَّ السُّلْطَانَ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ ؛ جَعَلَهُ بَيْنَ أَظْهَرِ عِبَادِهِ . وَ لَوْلَا ذَلِكَ لَأَغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ ، فَلَاكُلَّ شَدِيدُهُمْ ضَعِيفُهُمْ .

بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانست که برای اجرای امر نبوت و ابلاغ رسالت خود ، طاقت ندارد مگر به سلطانی و قدرتی از طرف خداوند ، با حکومت و تشکیلاتی که از طرف پروردگار به او عنایت شود (سلطنت از سلطان ، به معنی قدرت است ، نه به معنی پادشاهی و سرافسری) .
وَ أَجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا ، یعنی قُدْرَةً وَ اُبْهَةً . یعنی سلطانی که مرا در این راه نصرت و یاری کرده ، بتواند دین پروردگار را گسترش بدهد .

پیغمبر می‌دانست که حتماً باید از طرف خدا سلطنت و قدرتی برسد ؛

لذا از خدا تقاضا کرد که سلطان نصیر، یعنی سلطانی که منصور باشد و شکست نخورد؛ قدرتی که عقب نشینی نکند؛ یک اراده و اهتمام و ولایتی که شاخص باشد و بر کفار و متجاوزین غالب باشد، عطا بفرماید تا کتاب خدا را در خارج اجرا کند.

اگر این سلطان نباشد اجراء حدود الهی ممکن نیست؛ و پیغمبر این سلطان را برای فرائض خدا، و إقامة دین خدا از او تقاضا کرد. چون قدرت الهی، و سلطانی که از طرف پروردگار به انسان اجازه تشکیل حکومت بدهد، رحمتی است از جانب خداوند که این سلطان را در میان خلق نازل کرده، تا پیغمبر با سلطان، احکام الهی را که حق است در میان آنها اجرا کند. و اگر اینچنین نباشد، بعضی از مردم بعضی دیگر را غارت می کنند؛ و افراد قوی از میان آنها، افراد ضعیف را لگدمال می کنند، و اغنیاء، فقراء را طعمه خود می نمایند.

سپس می گوید: **وَ اِخْتَارَ ابْنُ جَرِيرٍ قَوْلَ الْحَسَنِ وَ قِتَادَةَ وَ هُوَ الْاَرْجَحُ ؛ لِانَّهُ لَا بُدَّ مَعَ الْحَقِّ مِنْ فَهْرٍ لِمَنْ عَادَاهُ وَ نَاوَاهُ .**

و ابن جریر قول حسن و قتاده را (که همین قول باشد) اختیار کرده است، و أرجح همان است؛ برای اینکه باید همیشه با حق یک قوه قاهره باشد، تا آن افرادی که عداوت دارند و علیه حق قیام می کنند و سرکشی و تمرد و سرسختی می نمایند، این قوه قاهره، علیه آنها اثر مثبت بگذارد.

وَ لِهَذَا يَقُولُ تَعَالَى: لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنَفِعٌ لِلنَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَ رُسُلَهُ بِالْغَيْبِ اِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ^۱.

و برای همین است که خداوند می فرماید: و به تحقیق ما پیغمبران خود را با بیّنه (معجزات و براهین و حجج قطعیه و أدله ساطعه) به سوی مردم فرستادیم، و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم؛ برای اینکه مردم قیام به قسط

۱- آیه ۲۵، از سوره ۵۷: الحديد

کنند و در میان خود به عدالت رفتار نمایند؛ و بر یکدیگر ظلم و جور و ستم روا ندارند و حقّ همدیگر را نبرند؛ به نوامیس یکدیگر تجاوز نکرده، و به اموال هم تعدّی نکنند؛ و خلاصه قیام معنوی و قیام مادّی به قسط و عدل - من جمیع الجهات - در میان مردم تحقّق پیدا کند؛ و مردم در میان خود بر اساس عدل و داد رفتار کنند.

و بعد می فرماید: ما آهن را برای مردم فرو فرستادیم که در آن، بأس و شدّت و سختی است؛ اما منافی هم برای مردم دارد. و برای اینکه خداوند بداند و بشناسد و امتحان کند آنهایی را که با این آهن در سایه پیغمبر به آن حضرت کمک می کنند.

یکی از فوائد نزول آهن (یعنی ایجاد و اجازه تصرف در آن) در میان مردم این است که مردم به حقّ قیام کنند؛ شمشیر و نیزه و تیر درست کرده در دست بگیرند و به کمک و یاری پیغمبران بشتابند؛ و در زیر پرچم آنها با معاندین کارزار نموده آنان را کشته، و متجاوزین را از بین ببرند؛ و غده های سرطانی را که تمام جامعه را مبتلا به سرطان می کند، از بیخ و بُن بر کنند! و این فائده آهن است. و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم الاّ اینکه برای اوربّیونی فرستادیم. یعنی افراد پاک و پاکیزه و الهی، و تربیت شدگان بدست او و مربّیان بشر، که اینان در رکاب او مجاهده کرده و با کفّار جنگ نمودند. اینها همه از فوائد آهن است. آهن، یعنی حکومت؛ یعنی ولایت فقیه. پس اگر خداوند پیغمبر بیاورد و آهن نداشته باشد، پیغمبری را آورده است که ضامن اجرا ندارد. مگر اینکه تشکیل حکومت دهد؛ و حکومت یعنی آهن.

سپس ابن کثیر می گوید:

وَ فِي الْحَدِيثِ: إِنَّ اللَّهَ لَيَنْزِعُ بِالسُّلْطَانِ مَا لَا يَنْزِعُ بِالْقُرْءَانِ [وَزَعَّ يَزَعٌ وَ يَزَعٌ وَزَعًا فُلَانًا وَ بِفُلَانٍ: كَفَّهُ وَ مَنَعَهُ] أَيْ لَيَمْنَعُ بِالسُّلْطَانِ عَنِ ارْتِكَابِ الْفَوَاحِشِ وَ الْأَثَامِ مَا لَا يَمْتَنَعُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ بِالْقُرْءَانِ وَ مَا فِيهِ مِنَ الْوَعِيدِ الْأَكِيدِ وَ التَّهْدِيدِ

الشَّدِيدِ ، وَ هَذَا هُوَ الْوَاقِعُ .^۱

و در حدیث وارد است : خداوند بواسطه قدرت حکومت و ولایت ، از ارتکاب فواحش و گناهان ، چنان از مردم جلوگیری میکند که قرآن با وجود آنکه در او وعیدهای آکید و تهدیدهای شدید است ، به تنهایی نمی تواند مردم را از آنها باز بدارد .

یعنی آنچه که در قرآن وجود دارد (از آیات جهنم و عذاب و قیامت و نتیجه اعمال) تا هنگامی که سلطان نباشد و آن آیات را در مردم اجرا نکند ، مردم خود بخود به آن درجه از عقل و درایت نرسیده اند که به قرآن روی بیاورند و عمل کنند ، تا به حقیقت و واقعیت برسند ؛ بلکه احتیاج به سلطان است تا اینکه اگر کسی مخالفت کرد و جنایتی را مرتکب شد ، بر طبق آیات قرآنیه او را تأدیب نموده و حدّ الهی را در آن مورد جاری نماید .

پس ضامن اجرای قرآن ولایت قرآن است . ضامن اجرای قرآن نبوت قرآن است . ضامن اجرای قرآن امامت قرآن است . آن حقیقت روح رسول الله صلی الله علیه و آله که سلطنت اوست ، و حقیقت روح امیرالمؤمنین علیه السلام ، و در هر زمانی حجّت آن عصر تا زمان امام زمان ، عَجَلُ اللهِ فَرجه ، و ولایت فقیه در پرتو ولایت امام علیه السلام ، اینها هستند که می توانند قرآن را در میان مردم اجرا کنند . و گر نه ، خود به خود مردم قرآن را به کناری انداخته و به آن عمل نمی کنند ؛ و کثیری از مردم ، به قرآن اعتناء ندارند .

بلکه اکثریت مردم ، اگر رادع و مانع و ترس و تهدید خارجی ولایت فقیه نباشد ، به قرآن اعتنائی نمی کنند . قرآن آن هنگامی در میان مردم معزز و محترم است که ضامن اجرا داشته باشد ؛ و ضامن اجرای ولایت فقیه است ، که در این روایت از آن تعبیر به سلطان شده است .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱- «تفسیر ابن کثیر» طبع دارالفکر بیروت ، ج ۴ ، ص ۳۴۲ ، ذیل آیه ۸۰ از سوره اسراء

درس سی و چہم

وظیفہ ولی تھیہ اقامہ عدل نہہ از زکوٰۃ
و حفظ حقوق خاصہ مسلمانان اہل ذمہ است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حکومت‌های عادل‌ای که در میان اقوام و ملل مختلف در جهان إقامة شده و می‌شود، بر اساس حفظ سنن آن قوم و آن ملت و نگهداری طبیعی و مادی آنهاست. یعنی بهترین حکومت در نزد آنان حکومتی است که امنیت داخلی آنان را تأمین کند، و مرزها را از دستبرد اجانب و دشمنانشان حفظ نماید، و برای عمران و آبادی و سلامت مزاج آن مردم تلاش کند، و سنن و آدابی را که آن ملت دارند حفظ نماید؛ و در هیچیک از آن حکومتها از این چهار امر تخطی نمی‌شود.

و اما حکومت اسلام که بر عهده ولی فقیه است، تنها عهده‌دار امور عمرانی و امنیت داخلی و مرزداری و سنن و آداب اجتماعی و حفظ عادات محض نیست؛ بلکه بر عهده حکومت اسلام است که مردم را به نماز سوق بدهد؛ یعنی إقامة نماز نماید. و ایتاء زکوة کند؛ یعنی زکوات را جمع‌آوری نموده و به مستحقین برساند. و امر بمعروف کند؛ یعنی آنچه را که در نزد خدا و رسول خدا - طبق آیات قرآن - معروف و ممدوح شمرده می‌شود، مردم را به آنها وادار کند؛ و از هر چه در قرآن کریم و سنت رسول خدا ناپسند شمرده شده است مردم را باز دارد. این از وظائف حکومت اسلام است؛ و استقرار حکومت

اسلامی ممکن نیست مگر اینکه حاکم به این جهات اهتمام داشته و در صدد ایجاد این معنی در میان اُمت مسلم باشد.

در سوره حج آمده است: **الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ**^۱.

آن افرادی که لواداران حکومت اسلامند، و به آنها اجازه جنگ داده شده که دفاع کنند و از حریم اسلام محافظت نمایند و حافظ بیضه اسلام باشند، کسانی هستند که اگر ما آنها را در روی زمین متمکن کنیم و قدرت ببخشیم، آنها این چهار امر را انجام می دهند:

اول اینکه: اقامه نماز کنند. نه اینکه تنها خودشان نماز بخوانند؛ بلکه باید نماز خواندن را در کشور اسلامی اقامه کنند. باید مساجد را بنا کنند نه اینکه جلوی ساختن مساجد را بگیرند و بگویند: فقط مدرسه بسازید!

ساختن مدرسه بجای خود، ولی پایگاه اول مسجد است. و باید تمام افراد جمعیت را در مساجد جمع کنند، و تمامی مساجد مملو از جمعیت باشد. و باید در هر محله ای مسجدهای بزرگ ساخته شود و همه افراد باید در مسجد شرکت کنند، و نمازهای پنجگانه در مسجد اقامه شود. و لازم است شخص ولی فقیه در مسجد جامع برای تمام افرادی که در آنجا حضور پیدا می کنند نماز جماعت بخواند. و اصولاً تشکیل ولایت فقیه بدون اقامه نماز جماعت برای شخص ولی فقیه معنی ندارد.

همه خلفائی که بعد از پیغمبر آمدند، یکی از ضروری ترین برنامه آنها اقامه صلوات در مواقع خود بوده است. حتی خلفاء جور، همینکه وقت نماز فرا می رسید، از ضروری ترین کارها دست بر می داشتند و به مسجد جامع می رفتند و نماز می خواندند و بر می گشتند.

پس اقامه نماز در محیط و جامعه اسلامی، و مردم را به نماز و آداب آن

۱- آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحج

و مدار کردن، از ضروریات حکومت ولی فقیه است.

و دیگر اینکه: **ءَاتُوا الزَّكَاةَ**؛ زکوة را جمع آوری کنند و به مردم مستحق: مساکین، فقراء، و افرادی که قرض دارند و نمیتوانند آنرا ادا کنند، **لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ وَ الْعَمِلِينَ عَلَيْهَا وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبِهِمْ**، و **فِي الرِّقَابِ وَ الْغَرَمِينَ**^۱، و بطور کلی، آن اصناف ثمانیه‌ای که در قرآن مجید ذکر شده است، برسانند. و همچنین: امر بمعروف کنند، بطوری که در تمام سطح عمومی مملکت، معروف رائج شود.

و نیز: نهی از منکر کنند؛ تا آنجا که منکر و ناپسند از بین برود. اینها تمام، جزء وظائف اصلی ولی فقیه است.

این آیه شریفه پس از این سه آیه نازل شده است که می‌فرماید:

إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ عَنِ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ * أذنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدَمَتْ صُومُعٌ وَ بَيْعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدٌ يُذَكَّرُ فِيهَا أَسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَلْقَوِيُّ عَزِيزٌ.^۲

خداوند حمایت و دفاع می‌کند از حریم آن افرادی که ایمان آوردند، نسبت به حيله و مکر دشمنان و تعدی و تجاوز آنان به ایشان، و هر کسی که نسبت به آنها سوء نیت و قصد خیانت دارد و بخواهد به این حریم مقدس عترت الهی که بر اساس تقوی و صدق و عصمت و عدالت و ایمان و ایقان بنا شده است، تجاوز و تعدی کند. و حقاً خداوند هر شخص خیانتکار و کفور را دوست ندارد.

به آن افرادی که مشرکین و کفار با آنان جنگیده و آنها را مورد تعدی

۱- قسمتی از آیه ۶۰، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

۲- آیات ۳۸ الی ۴۰، از سوره ۲۲: الْحَجَّ

و تهاجم قرار داده‌اند (در مقابل ظلمی که به آنها شده) اذن داده شده است که آنها هم دست به شمشیر برده ، با مهاجمین کارزار کنند و از حق خود دفاع نمایند.

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتَّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا ، یعنی به سبب آن‌هم صاروا مظلومین مَقهورین ؛ باید دست به قبضه شمشیر برده و از حق خویش دفاع نمایند ؛ و بایستی در مقابل کسانی که **خَوَان** و **كفورند** و نسبت به اسلام بی‌اعتنا می‌باشند ، و به جنگ با مؤمنین برخاسته و آنان را مورد هتک و تجاوز قرار داده‌اند ، بایستند و با آنها مقابله به مثل نمایند . و نیز واجب و لازم است بر اساس تشکیل حکومت و استقرار ولایت ، محوری برای خود تشکیل داده و بر آن اساس ، حملات دفاعی و تهاجمی داشته باشند . و حَقّاً هم خداوند بر یاری کردن اینان قدیر و تواناست .

اینها گرچه افرادی قلیل و اندک هستند ، به حدی که به اندک زمانی تمامی آنها به شمارش در می‌آیند ، ولیکن چون بر حَقّند و نیت و اراده ایشان بر ثبات و واقعیت تعلق گرفته است ، خداوند هم همان اراده و نیت را رشد داده و تقویت می‌کند و آنان را به پیروزی می‌رساند ؛ و او بر یاری کردن آنها تواناست . پس این عده به مقتضای اذن پروردگار باید بروند و از حق خود دفاع کنند . زیرا اینها افرادی هستند که دشمنان ، آنانرا از خانه و آشیانه و شهر و دیار خود ، و از مکه بدون هیچ جرمی و بدون هیچ حقی خارج کردند . تنها جرم آنها این بود که می‌گفتند : **رَبُّنَا اللَّهُ** . و بمناسبت اینکه خود را از عبادت الهه متعدده ، و از اطاعت ارباب دنیا و شرک به پروردگار ، و از اطاعت بزرگان سرکش و متمرّد بیرون آورده ، و به اطاعت و عبودیت حضرت پروردگار اقرار کردند ، مورد ظلم و قهر دشمنان واقع شدند . و این بزرگترین جرم آنها بود که آنها را از خانه و کاشانه خود بیرون رانده و مجبور به هجرت در بیابانها کرده است تا اینکه آنان بنحو اقلیت به مدینه کوچ نمودند .

و این اذنی را که ما به این افراد می دهیم که با آنها مقاتله کنند، تنها برای حفظ جان آنها نیست، بلکه برای حفظ ناموس اسلام، برای حفظ شرف قرآن، برای حفظ شرف مسجد و روح رسول الله است.

زیرا اگر خدا اذن نمیداد و بعضی از مردم با بعض دیگر (یعنی مؤمنین با کفار) پیکار نمی نمودند، تمام معابدی را که در آنجا بعنوان توجّه به عالم معنی و روحانیت، به هر صورت و کیفیتی که وجود داشت (خواه به صورت صومعه، و یا به صورت کنیسه و کلیسا و دیر و کُنِشت، و یا بصورت مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می شود) همه را از بین می بردند و خراب می کردند؛ و دیگر در عالم نه مسجدی باقی می ماند و نه کُنِشتی وجود داشت. پس اذن مقاتله به حکومت اسلام بجهت برقراری و حفظ مساجد است؛ و حتماً خداوند یاری میکند و تعهد دارد بر نصرت کسیکه خدا را یاری کند. و خداوند قوی و عزیز است. یعنی هم صاحب قدرت می باشد و هم دارای عزّت است؛ و فتور و شکست و تلمه ای در او وارد نمی شود.

و این افرادی که به آنها اذن داده شده که بروند و بر اساس حفظ بیضه اسلام و حکومتی که ولی فقیه آنرا تشکیل داده است با ظالمین بجنگند، آن کسانی هستند که: **إِنْ مَكَّنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ**. این آیه بعنوان تفسیر و بیان آن افراد آمده است؛ و آنها را به این چهار صفت یاد می کند که: اگر ایشان در روی زمین متمکن شوند و حکومت را در دست بگیرند، فقط به سراغ آبادانی و عمران ظاهری که جهت مشترکه همه ملل کفر و شرک و اسلام است نمیروند؛ زیرا این جهت، جهت مشترکه بوده و موجب مزیت اسلام بر سایر ادیان نیست. بلکه آنان معتقدند آنچه موجب مزیت حکومت اسلام بر سایر ادیان است، که اسلام را اسلام می کند، همین مسائل است که: باید ولی فقیه به إقامة صلوة، ایطاء زکوة، امر بمعروف و نهی از منکر، در تمام مملکت اسلام با تمام گسترش و وسعتش اهتمام داشته باشد.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد است که علت بعثت انبیاء، بلکه علت بعثت خصوص حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان می کند.

بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فقط برای دعوت مردم به سوی خدا و بیرون رفتن از زیر تعهدات جاهلی و اطاعت از سرکردگان و سرکشان ظلم و جور و خارج شدن از اطاعت ارباب انواعی بوده است که در روی زمین مردم را استعباد و استثمار می کردند، و به عبودیت خود دعوت می نمودند. پیغمبر بر انگیزته شده است تا اینکه عنان مردم را که در اطاعت بندگان می باشند در دست گرفته و آنان را مطیع خدا گرداند؛ با تمام لوازم و آثاری که در دنبال دارد.

این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام همان خطبه ای است که آنحضرت در وقتی که عازم صفین بودند، در ذی قار بیان فرمودند.

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ؛ وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ؛ بِشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا.^۱

خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را بر انگیزت بحق؛ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ. «لام» در اینجا برای تعلیل است؛ علت بر انگیزختگی محمد صلی الله علیه و آله بحق چیست؟ برای این است که خداوند بندگان خود را از عبادت بندگانش بیرون بکشد و به عبادت خود داخل کند. هر کسی که در مقابل غیر حق سر فرود آورد، او در مقابل شرک و بت پرستی و ثنویت و وثنیت تعظیم و کرنش نموده است. و هر کسی که از

۱- «روضه کافی» طبع حیدری، با تصحیح و تعلیقه آقای علی اکبر غفاری ص ۳۸۶،

شخص دیگر و بندهٔ دیگر و رئیس دیگر و شاه حاکمی به غیر حقّ اطاعت کند، او قلب خود را متوجّه عالم اعتبار و پندار و شرک و دوئیّت و ظلم و ستم نموده است؛ وَإِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ^۱

پس هر بنده‌ای که یکی از بندگان خدا را عبادت کند و قلبش متوجّه او باشد، از عالم توحید خارج شده است. پیغمبر آمده است تا اینکه قلبها را از عبادت بندگان خدا بیرون بیاورد و به عبادت خدا سوق بدهد، و بگوید خدایا عبادت کنید (هم عبادت در مرحلهٔ طاعت و هم عبادت در مرحلهٔ عمل). و لذا بدنبالش می‌فرماید: وَمِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَىٰ عُهُودِهِ؛ انسانها را از پیمانهای بندگان خارج کند و در عهد خدا وارد نماید. یعنی از تمام تعهدات و قراردادهائی که بندگان خدا با غیر خدا می‌بندند و بر اساس آن معاهدات، خود را برده و غلام و کنیز آنان می‌پندارند، و آنها را آمر و مسیطر و خود را مأمور و ذلیل و بیچاره می‌دانند رها سازد؛ و خدایان و خدایگان دروغین را از بین برده، خدای حقیقی و واقعی را بجای آنان قرار دهد.

مگر در زمان طاغوت به شاه ستمگر و جبار خدایگان نمی‌گفتند؟! در محاکم نظامی که تشکیل می‌دادند، عبارتی را که با آن کار را شروع می‌کردند این بود: بنام خدایگان، شاهنشاه آریامهر! و عجیب اینست که امروزه بعد از هزار و چهارصد سال با وجود تعلیماتی اینچنین از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، و دستوراتی از امیرالمؤمنین علیه السلام، و اینهمه خطبه‌ها و فریادها، باز هم سخن از خدایگان، آریامهر است! و این خیلی عجیب است که اگر پروردگار، این انسان را قدری رها کند دو مرتبه به همان عناوین فرعونیت و نمرودیّت و شیطانیت باز می‌گردد.

همین مسائل است که بنحو اعلی و اتمّ در میان مردم بروز و ظهور می‌کند. در حالی که این بیچارگان و مسکینان که دروازهٔ تمدّن بزرگ را برای ملت‌ها

۱- ذیل آیهٔ ۱۳، از سورهٔ ۳۱: لقمان

گشودند! خود و آربابانشان همه رفتند و به جهنم سقوط کردند، و مفاد آیه قرآن:
ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ^۱ واضح و مشهود شد.

تمام زحمات پیغمبر و زحمات اولیاء خدا و زحمات مجاهدین فی سبیل الله، و خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینست که به انسان بگویند: ای انسان! چرا خود را از اطاعت و از پیمان و میثاقی که بسته‌ای خارج نموده و در مقابل این افراد اعتباری که بر اصل توهم، خود را خدا می‌دانند و امر و ناهی می‌پندارند و مملکتی را در زیر قدمهای خود تکان می‌دهند، سر تعظیم فرود می‌آوری؟!

بدان اینها همه بیچارگانی هستند ضعیف، بدبخت و گرفتار؛ نه اینکه در این جهت مانند تو هستند، بلکه هزار درجه از تو پائین‌ترند؛ زیرا تو لاقُل در بعضی از اوقات توفیق گفتن یک **یا الله** را داری، ولی آن بیچارگان آنقدر قلبشان بسته است که حتی یک **یا الله** هم نمی‌توانند بگویند! بنابراین چرا انسان از آنان پیروی کند؟

لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ؛ وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ.

خداوند پیغمبر را برانگیخت تا اینکه همهٔ بندگان خود را (نه تنها کسانی که در شهر مکه و مدینه هستند، بلکه در تمام دنیا هر کسی که عنوان **عبد** بر او صادق است؛ هر انسانی که در شرق و غرب عالم نام **عبد** بر او اطلاق میشود و جزء **عبادالله** است) از طاعت بندگان دیگر خارج کرده و در تحت طاعت خود داخل نماید.

وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ. و از ولایت (یعنی از تحت نظر بودن، و از سیطره و قدرت و نزدیکی معنوی و هیمنه و پاسداری و صاحب اختیار و صاحب اراده بودن) بندگان مثل خودشان خارج کند و به آنان بگوید که **ولی**

۱- ذیل آیهٔ ۷۳، از سورهٔ ۲۲: الحجّ

إنَّ أَلْعَزَّةَ لِلَّهِ^۱. إِنَّ أَلْعَزَّةَ لِلَّهِ^۲. اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ^۳. أما کسانی که کافر شدند اولیائشان طاغوت است و طاغوت هم پیوسته اینها را از نور به ظلمت می‌برد؛ و لازمه ظلمت، عفونت و کثافت و پلیدی و خباثت و تعفن است؛ اما لازمه نور، بهجت و فرح و سرور و بینش و بصیرت می‌باشد. آن بندگان که از ظلمت به نور گرایش پیدا می‌کنند و در تحت ولایت پروردگار در می‌آیند، دارای سعه صدر و اراده قوی و صاحب نیت و اختیار متین می‌شوند؛ بنحوی که اگر تمام عالم زیر و رو گردد، قلب آنها متزلزل نمی‌شود. پس وظیفه پیامبر آنست که از مردمی آنچنان، انسانهایی اینچنین بسازد! تشکیل حکومت پیغمبر و بعثت آنحضرت برای اینست که همه افراد را به بندگی خدا بکشاند؛ و از عبادت سائر بندگان به عبادت خدا، و از عهد سائر بندگان به عهد خدا، و از طاعت سائر بندگان به طاعت خدا، و از ولایت سائر بندگان به ولایت خدا در آورد.

وقتی وظیفه پیغمبر اینچنین شد، وظیفه آن کسانی که بعنوان ریاست و امارت و حکومت بر مسلمین مسلطند و بر اساس ولایت پیغمبر قدم برمی‌دارند، ایضاً اینطور است.

پس آنها نمی‌توانند فقط به آبادانی ظاهری اکتفا کنند و تنها مردم را از مشکلات زندگی خلاص نمایند، تا اینکه آنها به یکدیگر ایراد و اشکالی نداشته باشند و همه افراد مجتمع در یک سطح از آرامش فکری زندگی کنند؛ این کافی نیست. ولی فقیه باید اهتمام داشته باشد که مردم را بسوی خدا دعوت کند. هم جماعتها و هم افراد آنها را؛ هم اجتماعات و تشکیلات مساجد و هم یک یک

۱- صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

۲- قسمتی از آیه ۱۳۹، از سوره ۴: النساء

۳- صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقرة

افراد را از باطن به جانب پروردگار سوق دهد؛ و همه آنها را افرادی خداشناس و متعهد و هم پیمان با موثیق الهیه قرار بدهد. و خلاصه مربی یک یک از افراد اُمت به سوی خدا بوده باشد. و این وظیفه‌ای است الهی که خداوند بر آنها معین کرده و مقرر فرموده است.

این است معنی عدالتی که در بسیاری از آیات قرآن آمده است که: پیغمبر آمده تا اینکه در بین مردم به عدالت رفتار کند. عدالت یعنی حق هر کس را به او دادن؛ و حق حیات یک فرد مسلمان این است که او به خدای خود راه پیدا کند، و در اثر مرور زندگی راهش بسته نشود؛ و نیز مشکلات و موانع پیشرفت و تکامل از جلوی پای او برداشته شود. مُعدّات و شرائط رسیدن به کمال فردی (نه تنها در امور اجتماعی و سیاسی، بلکه در حرکت فردی او هم بسوی خدا) برای او آماده و مهیا گردد تا اینکه به کمال مطلوب نائل آید.

پس ولی فقیه در صورتی از عهده ذمه همه اُمت بیرون می‌آید که این معنی را تأمین نماید؛ در غیر اینصورت بجهت کوتاهی نمودن در برقراری عدالت، در پیشگاه خداوند گرفتار است.

در آیه‌ای که در بحث گذشته عرض شد خداوند می‌فرماید: **فَلِذَلِكَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ**! بگو من از طرف پروردگارم مأمورم که در میان شما به عدالت رفتار کنم.

به عدالت رفتار کردن معنی اینست که تمام افراد مجتمع به حق خودشان برسند. باید همه مسلمانان به حق خود برسند. مسلمان، یعنی شخصی که اسلام آورده و به سوی مملکت اسلام هجرت کرده، و در دائره حکومت و ولایت اسلام زندگی میکند؛ این جزء افراد کشور اسلام محسوب شده و باید ولی فقیه با او بر اساس عدالت رفتار نماید.

امروزه در هیچیک از قوانینی که بنام قانون حقوق بشر و أمثال اینها نوشته‌اند، عنوان مذهب اصالت و پایگاهی ندارد؛ بلکه نویسندگان آن قوانین، حقوق را برای تمامی افراد بشر بنحو یکسان قرار داده‌اند؛ که بر اساس آن، هر کسی می‌تواند با هر نژادی ازدواج کند؛ و دارنده هر مذهبی می‌تواند با پیروان مذاهب دیگر ازدواج و نکاح کند؛ و به هر یک از زنان، همان حقی داده شده است که به مردان داده شده، و از آنها همان را خواسته‌اند که از مردان خواسته‌اند.

در واقع نمی‌توان این را تساوی در حقوق نامید؛ زیرا اگر ما بر اساس این تساوی عمل کنیم در بعضی موارد ظلم محض است.

مثلاً اگر به یک جوان پهلوان و یک پیرمرد فرتوت و یک طفل ده‌ساله (بنحو تساوی) امر کنیم که هر کدام از آنها یک وزنه صد کیلوگرمی را از روی زمین بردارند، در اینجا این حکم به تساوی نسبت به آنان ظلم محض است. اما اگر به سه نفر جوانی که از نظر قدرت یکسان، یا متقارب به هم باشند اینچنین حکم شود، این حکم بر اساس عدل می‌باشد.

همچنین حکم به تساوی حقوق در میان افرادی که از نقطه نظر حضور ذهن و تمکن و استعداد مختلفند عین ظلم است. بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مساوات در همه جا عین عدل است، خود این گفتار عین ظلم می‌باشد؛ زیرا عدل عبارتست از: دادن حق هر شخصی به او بر اساس استعداد و قدرت و ظرفیت و سعه وجودی آن شخص؛ نه اینکه حکم را بنحو مساوی بر هر کس بار کردن.

پس، تساوی به این معنی که اینها می‌گویند عین ظلم است؛ و اصلاً در عالم طبیعت و تکوین هم چنین تساوییی یافت نمی‌شود (که در میان موجودات خارجی یک موجودی پیدا شود که با سائر موجودات در حقوق از هر جهت مساوی باشد).

طفل شیرخواری که بایستی فقط از شیر نرم و ملایم مادر، آنهم بصورت مکیدن از پستان (چون دندان ندارد تا غذا بجود) تغذیه نماید، اگر یک لقمه از غذای شیرین و چرب در دهان او بگذارند، بدون شک آن طفل فوراً خفه می شود. یا شخصی که بیمار است و در بیمارستان بستری است و طبیب هم او را حتی از خوردن غذاهای عادی و معمولی منع کرده است، اگر برای او یک غذای مطبوعی درست کنند و به او بدهند، فوراً می میرد. اما آن غذاهای سنگین برای یک جوان پهلوانی که می تواند از عهده هضم آن برآید ایشکال ندارد.

بنائاً علیهذا، تساوی در خوردن غذا در همه موارد، و تساوی در امر و نهی و تساوی در تحمّل مشکلات، و نیز تساوی در فهم و علم نسبت به همه موارد و مصادیق ظلم محض است. و اساساً این مسأله، وجداناً و عقلاً و شرعاً غیر معقول می باشد.

در نظام اسلامی، آن عده از افرادی که به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده اند و قلباً به قرآن و اسلام اعتقاد تام پیدا نموده اند، چون متعهد شده اند که بار سنگین دولت اسلام را بر دوش بکشند و در راه حفظ نظام جهاد و فداکاری نمایند، دارای احکام مخصوصی هستند؛ زیرا آنان جزء پیکره حکومت اسلام می باشند. از اینجهت اسلام برای آنان یک سلسله احکام سنگین تری خاص به خود آنها وضع نموده است.

و اما غیر مسلمین (یهودیان و مسیحیان و مجوسیان) که اساساً رسول الله و دین اسلام و قرآن را قبول ندارند، بلکه فقط برای گذران زندگی به کشور اسلامی پناهنده شده اند، و بعنوان ذمی و تحت لواء آن مذهبی که اصل آن را قبول ندارند، در آمده اند و دارای احکام و قوانین مخصوص به خود می باشند، نمی شود همه احکام سیاسی و اجتماعی، بر آنها و افراد مسلمان بطور یکسان بار شود.

اسلام نظامی است که بر اساس فکر و عمل پایه‌گذاری شده است؛ و حکومت خود را بر این اساس بنا می‌کند. بنابراین ساکنین مملکت اسلامی به دو دسته مختلف تقسیم می‌شوند:

دسته اول: کسانی هستند که به نظام اسلامی معتقد بوده و خود را برای هرگونه مجاهدات بدنی و مالی، مادی و نفسی، در برابر استقلال این نظام حاضر می‌نمایند. اینان عبارتند از مسلمانانی که بدین سرزمین هجرت نموده و جزء افراد مملکت اسلامی محسوب شده‌اند (بنابراین کسانی که اسلام را برگزیده‌اند، ولی از ممالک کفر به مملکت اسلام هجرت نموده‌اند، جزء اعضاء مملکت اسلام نیستند) و آن عده از مردم مؤمن و متعهدی که در دارالاسلام زندگی می‌کنند (خواه در آنجا متولد شده باشند، خواه در کشور کفر دنیا آمده و سپس به مقر حکومت اسلام هجرت کرده باشند) اینها از جهت حقوق با سائر مسلمین مساویند و رابطه و لاء و بستگی در میان آنها موجود می‌باشد.

اسلام تمام زحمات و مشکلات و مشقات سنگین و عمیق را برای استقرار و تحکیم نظام خود بر دوش این دسته از سکنه مسلمان قرار می‌دهد؛ زیرا ایشان هستند که حقانیت نظام را قبول نموده و به آن اعتراف کرده و علماً و عملاً حاضر شده‌اند برای استقرار و حفظ آن تلاش کنند.

لذا نظام اسلامی هم تمام جوانب قانون را در میان آنها اجراء می‌نماید؛ و بر آنها لازم می‌کند که از تمام دستورات دینی، اخلاقی، سیاسی، و مدنی آن اطاعت کنند و هرگونه فداکاری را در راه دولتش بکار برند؛ و به آنها حق می‌دهد که در جمیع شؤون ولائی و سیاسی مردم که بر اساس بستگی و تعهدات واقعی است، همچون مجلس شوری، مدیریت های اجتماعی، قضاوت، حکومت، و جهاد شرکت جویند و همدوش باروش و سیاست فکری و سیاسی حکومت اسلام، با ولایت فقیه در برداشتن لوای اسلام و برقرار نمودن احکام قرآن، قدم به قدم پیش روند.

دسته دوم: اهل ذمه هستند؛ همچون: کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان که دارای کتاب بوده و به خداوند معتقدند، ولی نظام اسلام را قبول ندارند؛ اما بودن زیر پرچم و ولایت اسلام را پذیرفته‌اند و از قوانین آن اطاعت می‌کنند (خواه در کشور اسلام بدنیا آمده باشند، خواه از خارج آمده و تقاضا نموده‌اند که در ذمه اسلام و در پناه پرچم اسلام بسر برند).

اسلام برای این گروه از طائفه غیر مسلمان تعهد می‌کند که جان و مال و ناموس و دیانت و فرهنگ و ادب آنها را حفظ کند، و قوانین داخلی کشور را در میان آنها اجراء نماید، و حقوقی هم برای آنان قائل گردد، و آنها را در تمام شؤون تجاری و زراعی و صناعی و خدمات دولتی، غیر از پستهای ولایتی و ریاست، آزاد گذارد، و همانند مسلمانان به آنها آزادی در تمدن و فرهنگ بدهد. و نیز آنها را از تجارت‌های محرّمه و ممنوعه شرعیّه، که بر مسلمانها حرام است، منع می‌کند. و همچنین آنها را از تحمّل وظیفه سنگین دفاع از حریم دولت و جهاد و مرزرداری معاف داشته و این وظیفه را بر عهده مسلمانان قرار می‌دهد.

در احکام عبادی آنان را آزاد می‌گذارد، ولی حق بناکردن کلیسا و کنشت به آنها نمی‌دهد. در هر یک از احکام دیات و قصاص و جرائح و قتل و سائر موارد تعدی و تجاوز، در رابطه با مسلمین، حقوقی برای آنها متناسب با خود جعل نموده است.

خون آنها را بدون قیمت و ارزش ندانسته و هدر ننموده است؛ و بر اساس عقیده آنان به توحید و عدم عقیده آنها به نبوت و خاتمیت پیغمبر، دیه آنان را تقریباً بقدر عشر دیه مسلمان قرار داده است؛ در حالتی که اساساً برای مشرکین ارزشی قائل نبوده و خون آنها را هدر شمرده است.

بنابراین، اختلاف بین این دو طبقه از افرادی که در سرزمین اسلام زندگی می‌کنند، و تقسیم آنها به مسلم و ذمی از ضروریات است؛ و اشکال کردن و

خرده گرفتن بر این اختلاف و تبعیض در حکم ، بین دو طبقه از ساکنین در جامعه اسلامی ، ناجوانمردانه و حاکی از عدم انصاف است ؛ زیرا که در تمام دولتها و مرامها و مکتبهای که در عالم وجود دارد ، وقتی که حکومتی برقرار می شود بکلی مخالفین خود را از بین می برد .

حتی در دولتهای ناسیونالیستی که به اصطلاح با مردم بنحو آزادی عمل می کنند ، گرچه در بدو امر به آنان وعده می دهند که از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود و چنین و چنان و باغ سبزی نشان می دهند ، اما همینکه بر آریکه قدرت نشستند ، مخالفین را به هر عنوانی که باشد از بین می برند . بلکه دیده نشده است که حکومتی در دنیا برقرار بشود و مخالفین خود را (در عقیده و گرایش به آن مکتب و حزب ، نه مخالفین در حکومت و قیام و توطئه) نابود نکند ؛ بلکه یا اصل وجود آنها را بکلی معدوم کرده ، یا فکر آنها را نابود و خراب می کند .

داستان سیاهپوستان آمریکا بسیار مشهود و مشهور است که : با اینکه قانون تساوی آنها با سفیدپوستان در مجلس گذشته است ، ولی معذک هنوز قضیه آنها حل نشده و حلّ شدنی هم نیست ؛ بلکه هر روز خونهای تازه ای ریخته می شود ، و روز به روز این بیچاره ها در تحت مقهوریت و ظلم و إساءه ادب سفیدپوستان قرار می گیرند .

سید قطب در کتاب «العدالة الاجتماعية في الإسلام» می گوید: کمونیستها در اردوگاه ، مسلمانان را یکسره نابود می کنند ؛ بطوری که افراد آنجا در یک ربع قرن از چهل و دو میلیون به بیست و شش میلیون نفر کاهش یافته است . و آنها را از داشتن کوپن و اموری که از اهمّ ضروریات زندگی است محروم کرده اند ؛ و به آنها می گویند : هر وقت غذا می خواهید از خدا بخواهید ، در نزد دولت برای شما غذائی نیست .

اما ببینید اسلام با چه رویه و چه دستور عظیمی از اهل کتاب حمایت

می‌کند! زیرا به آنان می‌گوید: از طرفی چون شما قائل به خدا هستید همین قول به توحید با ارزش است؛ و بر این اساس ما شما را مانند مشرکین و مادّیین و بت پرستها نمی‌دانیم؛ بلکه به شما حقّ حیات می‌دهیم و حتی شما می‌توانید در مملکت اسلام، در ذمه و در پناه اسلام زندگی کنید.

اما چون در آن کارهائی که مسلمانها با جان و دل و از روی عقیده در راه برقراری اسلام تلاش می‌کنند، شرکت نمی‌کنید (زیرا مسلمان نیستید و اصل نظام اسلام را قبول ندارید) بنابراین ما توقع آن خدمات را از شما نداریم؛ و لهذا جنگ و مرزداری و جهاد و سائر این قبیل اُمور از شما برداشته شده است. اما از اینجهت که شما در پناه حکومت اسلامی زندگی می‌کنید، باید جزیه بدهید! و جزیه هم صرف آبادانی مملکت و شهربانی و شهرداری و امثال اینها می‌شود؛ و این برای خود شما و جان و مال و ناموس شماست تا در پناه دولت اسلام حفظ شوید. اسلام نمی‌گذارد خانه شما مورد سرقت واقع شود؛ و اگر واقع شد دولت اسلامی سارق را گرفته و محاکمه می‌کند و مال مسروقه را به شما برمیگرداند. و حتی اگر مسلمانی متاعی را از شما سرقت کند، انگشت آن مسلمان را قطع می‌کند؛ ولو اینکه دزد مسلمان است و شما هم خارج از اسلامید.

اسلام با شما در تمام حقوق مدنی مدارا نموده، و حتی شما را در عبادات شخصی هم آزاد گذاشته است، و شما با کمال راحتی زندگی میکنید؛ اما شرابخواری و قمار و خوردن گوشت خوک در مجالس جائز نبوده، کلیسا و کنیسه هم نمی‌توانید بسازید (چون اساس تشکیل حکومت اسلامی بجهت هدایت مردم بسوی توحید است، نه دعوت به سوی کانونهای فساد و فحشاء و شرک و تثنویت و وثنویت و ضد اسلامی) و دیه خون شما هم از مسلمانها کمتر قرار داده شده است.

آری، اگر کسی در میان شما کسی را از خودتان بکشد، همان قانونی که

در میان شما حکمفرماست حاکم خواهد بود؛ اما اگر مسلمانی یکی از شما را بکشد دیه آن خونیرا که باید بدهد تقریباً یک دهم دیه مسلمان قرار داده شده است. و این بواسطه عظمت اسلام است که شما در پناه دولت آن زندگی می‌کنید!

و ما خود در این دوره از تاریخ دیدیم که: در تمام جنگ‌هایی که بین مسلمین و کفار واقع شده است، یهود و نصاری و زردشیهایی که در ذمه اسلام بودند، در کمال تشکّل و راحتی زندگی می‌کردند؛ و حتی همه مورّخین و مستشرقین هم معترفند که: عملی که حکومت اسلام و بیضه اسلام با اقلیتها کرده است، در هیچ حکومتی سابقه ندارد. در این صورت اگر انسان بخواهد آن افراد یهودی یا کلیمی یا زردشتی را هم که در ذمه اسلام هستند در این جهات با سائر افراد مسلمان یکسان بداند ظلم است، و ظلم هم قبیح و غلط است. اینکه می‌گوئیم: آنها از افراد این مملکت هستند، بدین معنی نیست که آنها در این حقوق هم با مسلمانها شریکند.

شخص مسیحی و کلیمی حق ندارد زن مسلمان بگیرد. و باید هر شخصی که در مملکت اسلام و در ذمه اسلام زندگی می‌کند، شناسنامه و کارت شناسائی‌اش مشخص باشد که مثلاً مسیحی است؛ نه اینکه شناسنامه او با سائر افراد مسلمان یکسان باشد.

ممکن است یک شخص مسیحی اسم خودش را مثلاً اسمعیل یا ابراهیم یا بعضی از اسماء مشترکه، یا شهرت مشترکه با مسلمین بگذارد، که در اینصورت اصلاً شناخته نمی‌شود که این شخص مسلمان است یا غیر مسلمان. در صورتیکه ممکن است با همین شناسنامه در ادارات دولتی وارد شود و حتی پست‌هایی مانند نخست وزیری را ایشغال کند؛ کما اینکه در زمان طاغوت این مطالب واقع می‌شد و چه کارها که نکردند و کار را به کجاها که نرساندند! و همه آنها بدین جهت بود که می‌گفتند: هر کس در مملکت ایران زندگی کند، جزء

أفراد این کشور است. یعنی أصل، بر مبنای زندگی کردن در این نقطه است؛ حالا می‌خواهی یهودی باش یا مسلمان! می‌خواهی نصرانی باش یا مشرک! هر چه می‌خواهی باش؛ اهل مملکت ایران کسی است که داخل این مرز زندگی کند. در حالیکه این صد در صد خلاف نظر اسلام است.

اسلام، مرز را عقیدهٔ اسلامی می‌داند و بس؛ ولی می‌گوید: هر کس که مسلمان باشد و بسوی کشور اسلام هجرت کرده و در آنجا زندگی کند جزء افراد کشور اسلام است؛ و افرادی که خارج از مملکت اسلامی باشند جزء کشور اسلام نیستند، ولو مسلمان باشند؛ افرادی هم که در داخل کشور اسلامی هستند و اسلام را نپذیرفته‌اند، آنها در ذمهٔ اسلامند و حقوقشان نیز با مسلمانها دو حقوق متفاوت است. آنها باید کارت شناسائی و ورقهٔ هویت داشته باشند تا اینکه مردم و دولت، آنها را بشناسند؛ و آنان باید به دولت اسلامی جزیه بپردازند. اسلام هم در برابر آن، بایستی به آنها کمک کرده و آنان را به اسلام دعوت نماید و قلب آنها را به اسلام متمایل کند، تا اینکه کم‌کم آنها هم مسلمان شوند.

غالب افرادی هم که مسلمان شده‌اند بواسطهٔ همین تبلیغات تدریجی مسلمانها و نگهداری و مواظبت آنها در حکومت خود بوده است.

اسلام، مرز را فقط مرز اسلام و عقیدهٔ به آن می‌داند. لهذا این حدودی که رؤسای غیر متعهد به اسلام برای کشورها معین کرده‌اند، حدود و مرزهای ناصحیح جعلی و اعتباری است.

مرز اسلام آنجائی است که حکومت اسلام در آنجا برقرار است؛ و هر جا حکومت اسلام برقرار است مرز اسلام است. آنوقت آن خاک هم به برکت آن حکومت محترم شمرده می‌شود. بنابراین، مرز اسلام همان عقیده است؛ و یک نفر مسلمان در مغرب عالم با یک نفر مسلمان در مشرق عالم، چون هم عقیده هستند در مرز مشترک اسلام قرار دارند؛ و آن خاکی هم که این

مسلمان در آن زندگی می‌کند به برکت این عقیده دارای احترام است. بر عهده ولی فقیه است که مرزهای خاکی کشور را هم حفظ کند و نگذارد حتی یک وجب از آن را دُول متعدی و متجاوز بگیرند. و دول متعدی و متجاوز از یکی از این دو صورت خارج نیستند:

یا اینکه آنها دولتهای مسلمانند، که در این صورت حرکت کردن و آمدن و خاک مسلمان را گرفتن، و آنها را از خانه و زندگی بیرون کردن تعدی است، و باید متعدی را به جای خود نشانند ولو اینکه آن شخص متعدی مسلمان هم باشد؛ زیرا بر مسلمان تعدی جائز نیست. لهذا اگر متعدی مسلمان باشد، به مرز اسلام تجاوز کرده است و دفاعش از اهمّ ضروریات است.^۱

و یا اینکه آن دول متعدی از کفار هستند، و در این صورت نیز از ضروریات اسلام است که باید در برابر آنها قیام کرده و آنان را از خاک مسلمانان بیرون راند.

بنابراین، آن کسانی که می‌گویند: مرز فقط مرز عقیده‌ای است و به مرز خاکی اسلام نباید اعتنا کرد اشتباه می‌کنند؛ زیرا مرز خاکی هم به برکت عقیده محترم است و مسلمان اگر جان خود را بدهد نباید حاضر شود خاک خود را بدهد. چون در خاک او پرچم اسلام در اهتزاز است، و ورود کفر در خاک اسلام ورود در حریم اسلام و ورود در خانه شخصی است.

و اگر بگوئیم: فقط مرز اعتبار دارد و عقیده اعتبار ندارد (کما اینکه امروزه

۱- صبح روز جمعه ۱۶ رجب سنه ۱۴۰۵ هجریه قمیه، آقای دکتر سید عبدالباقی مدرّس - فرزند بلافضل مرحوم آیه الله سید حسن مدرّس رضوان الله علیه - خودش از رادیو ایران گفت که: مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج سفر کردند، وقتی که در عثمانی رفته بود، به سلطان عثمانی گفته بود: ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد، خواه عمامه‌ای باشد، یا کلاه‌ی، و یا شاپو به سر داشته باشد؛ و او را با تیر می‌زنیم. آنوقت می‌رویم به جنازه او نگاه می‌کنیم؛ اگر مسلمان باشد، بر او نماز می‌خوانیم و او را دفن می‌کنیم (نقل از جنگ خطی حقیر، شماره ۱۷، ص ۶۳).

غالب دول عالم معتقد به همین حرفند که: هر کسی که در یک محدودهٔ خاکی زندگی می‌کند اهل آن کشور محسوب می‌شود، حال هر عقیده‌ای می‌خواهد داشته باشد) این هم غلط است و با مذاق و ممشای اسلام در دو جهت متعکس و متضاد قرار دارد.

اسلام می‌گوید: عنوان خاک قیمت ندارد؛ بلکه عقیده قیمت دارد که به خاک - بالتبع - ارزش می‌بخشد. بنابراین فلسفه، همهٔ آن افرادی که داخل در محدودهٔ حکومت اسلامی زندگی می‌کنند (از جهتی که در آن خاک زندگی می‌کنند) اگر دارای حقوق معنوی و سیاسی واحد و مساوی باشند، ظلم است. مسلمانی که اسلام را پذیرفته و با جان و مال و ناموس خود در راه اسلام فداکاری می‌نماید، مرزداری و جهاد می‌کند و برای اعلای کلمهٔ اسلام اینثار و از خودگذشتگی دارد، و به اسلام و حکومت اسلامی عشق می‌ورزد و جاناً و مالاً در ارتقاء دولت اسلام می‌کوشد، نمی‌شود آنرا با یک نفر از اقلیت کلیمی یا مسیحی یا زرتشتی که به هیچیک از این مبانی معتقد نیست، بلکه قلباً خواهان شکست اسلام است تا کلیمیت و نصرانیت و زرتشتیت روی کار آید (و چه بسا در باطن هم کارهایی انجام بدهد) من جمیع الجهات دارای حکم و حقوق واحد بحساب آورد.

علیهذا، بر حاکم اسلام که ولی فقیه است لازم است که حدود مشخصهٔ بین مسلمانان و اهل ذمه را حفظ کند، و طبق قانون قرآن و سنت رسول خدا که مفضلاً در کتب فقهیه آمده است، حق هر کس از آنها را به ذوالحق بدهد. اختلاط و امتزاج در حقوق نشود؛ و تساوی در حقوق هم (به بیانی که گذشت) نباشد.

وَ الْعَدْلُ إِعْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ ، لَا إِعْطَاءَ الْحَقِّ الْوَاحِدِ الْمَسَاوِي
لِجَمِيعِ الْأَفْرَادِ عَلَى السَّوَاءِ .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس سی و ششم

جهاد در هر زمان واجب کفائی است
و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: یکی از وظائف حکومت اسلام و ولایت فقیه، إنشاء و ایجاد
 اموری است که در شرع مقدس اسلام روی آن تکیه شده، و دین و مذهب بر
 اساس آنها استوار است؛ زیرا حکومت و دولت اسلام و ولایت فقیه، غیر از
 سائر ولایات و حکومتات می باشد.

منظور اصلی آن حکومتها، ایجاد تأمین داخلی و حفظ سرحدات از
 دستبرد دشمنان آن قوم، و ایجاد وسائل رفاهی برای عموم، و تعلیم و تربیت
 آنها بر سنتهای بومی و روشهایی است که با آن خو گرفته و انس دارند. اینها
 غایت آمال و اهداف دُولی است که در عالم تشکیل می شوند.

ولی حکومت اسلام یک خصوصیتی دارد و آن اینستکه: باید حاکمیت
 اسلام در آن به اجرا درآید؛ باید مردم را بر اساس دستوراتی که در قرآن مجید و
 سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است تمشی بدهد؛ و بر
 طبق همان آیاتی که ذکر شد و تفسیرش هم گذشت: **الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي
 الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ**^۱... باید در زمین نماز را بر پای بدارد و

۱- صدر آیه ۴۱، از سوره ۲۲: الحجّ

مردم را نماز خوان کند؛ اقامه نماز و ایتاء زکوة کرده، امر به معروف و نهی از منکر بنماید.

یکی دیگر از وظائف ولایت فقیه، مسائل اجتماعی است که در تحت ولایت او می باشد؛ و آن مسائل اجتماعی بر اساس مکتب است. یعنی در حکومت اسلام، حتماً باید وزارتی برای امر به معروف و نهی از منکر، رسیدگی به کارهای معروف و منکر و قبائح و فسادهایی که در حکومت صورت می گیرد، و نیز برای تشویق مردم بر اصل عمل به معروف و تفحص از احوال آنها، علی انحاءه و اقسامه وجود داشته باشد.

و این مسأله را حقیر در نامه ای که بر پیش نویس قانون اساسی خدمت رهبر کبیر انقلاب نوشتم، متذکر شدم که: باید وزارتی به نام «امر به معروف و نهی از منکر» تشکیل بشود تا اینکه به وظائف خود عمل نماید^۱. و اکنون این وزارتخانه به نام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تشکیل شده است، ولیکن نه به آن صورتی که متکفل تمام اطراف و جوانب مسأله باشد؛ و منکر را من جمیع الجهات شناخته و از آن نهی کند، و معروف را من جمیع الجهات در زیر پوشش خود قرار داده و بدان امر نماید.

وانگهی لفظ فرهنگ و ارشاد اسلامی، مانند لفظ امر به معروف و نهی از منکر نیست. در اسلام، اصطلاح «امر به معروف و نهی از منکر» آمده است و ما هم باید بر همان اساس وزارتی تشکیل بدهیم که نظر اسلام تأمین شود. فرهنگ و ارشاد، دو عبارت مطلق و عام است و در هر مکتب و مذهبی استعمال می شود، حتی در میان یهودیها و زرتشتیها و کمونیستها؛ اما امر به معروف و نهی از منکر از مصطلحات اسلام است و نباید از آن تجاوز کرد.

لفظ را هم نباید تغییر داد؛ زیرا گرچه اسم، وزارتخانه ارشاد اسلامی

۱- این نامه، بعنوان ضمیمه کتاب «وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بطبع رسیده است.

است و شامل ارشاد غیر اسلامی نمی‌شود، اما لفظ ارشاد یک معنی عامی است. ارشاد یعنی راهنمایی و هدایت بسوی رشد و ارتقاء؛ و این کلمه‌ای است که آن را، هم مسلمان استعمال می‌کند و می‌پسندد و هم غیر مسلمان. یهود و نصاری و بودائیها و سیکها و سوسیالیست‌ها و غیرهم نیز مردم خود را به نحو خوبی ارشاد می‌کنند؛ اما امر به معروف و نهی از منکر با این لفظ در میان ایشان نیست؛ چرا که معروف اسلام و منکر اسلام در میان آنان وجود ندارد. این لغت و اصطلاح، و بالتّیجه این عنوان اختصاص به اسلام دارد.

پس همان طوری که ما در واقع دنبال حقیقت می‌گردیم، ظواهر و عبارات را هم نباید تغییر داده و مصطلحات اسلامی را نباید عوض کنیم.

مثلاً در نامه‌ها طبق سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و سیرهٔ ائمهٔ اطهار باید بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بنویسیم. بسم الله الرحمن الرحيم از اختصاصات اسلام است و این لفظ را یهود و نصاری استعمال نمی‌کنند. اما بِسْمِهِ تَعَالَى اینچنین نیست؛ و آن یک لفظ عامّ و مشترکی است بین مسلمان و غیر مسلمان، و همه بسمه تعالی می‌گویند. بنابراین، وقتی مسلمان بسمه تعالی می‌گوید، گر چه همان خدای وحدهٔ لا شریک له را در نظر گرفته است، ولی یک لفظی را آورده است که سائر فِرَق هم در آن لفظ با او مشترک هستند. اما این لفظ کجا و یکدنیا عظمت و جلال بسم الله الرحمن الرحيم کجا؟! بنابراین، در اینجا حتماً بایستی بسم الله الرحمن الرحيم استعمال کرد و آن عظمت و اُبّهت صدر آیات قرآنی، و عمق و اصالت رحمانیت و رحیمیت خداوند را آشکارا نمود.

بر همین اساس است که قرآن مجید هر سوره‌ای را که می‌خواهد ابتداء کند، با بسم الله الرحمن الرحيم آغاز می‌کند. همچنین در ابتداء هر کاری باید انسان بسم الله الرحمن الرحيم بگوید. در ابتدای نامه‌ها و سائر امور روزمره باید انسان اینطور رفتار کند. زیرا که اگر اصطلاح را از دست بدهد، به دنبال رفتن

اصطلاح، مصطلح نیز از بین می‌رود. با از بین رفتن اسم، مسمی از بین خواهد رفت.

ما باید بگوئیم مسلمانها نماز می‌خوانند نه اینکه نیایش می‌کنند. نیایش یعنی دعا و توجه به سوی خدا؛ و هر عبادتی را که اعم از نماز است نیایش می‌نامند. یهود و نصاری و حتی بعضی از فرق باطله هم برای خودشان نیایش دارند. ولی لفظ «صلوة» از اختصاصات اسلام است. «زکوة» از اختصاصات اسلام است. ما باید در لفظ هم تابع اسلام باشیم.

مسأله استعمال اصطلاحات یک مسأله بسیار مهمی است. بسیاری از همان الفاظ اصیل که در قرآن و سنت آمده و در میان ما رائج بوده است، کم‌کم از بین رفته و الفاظ و مصطلحات دیگری جایگزین آنها گردیده است و بدنبال آن، مسمیات و مصطلحات هم از بین رفته‌اند. و این هم مسأله بسیار ذی‌اهمیتی است که باید ولی فقیه آنرا مد نظر داشته باشد.

از جمله وظائف ولی فقیه، ایجاد وزارت حج است. چون حج یکی از ارکان اسلام می‌باشد. و این مطلب بدیهی است که، نمی‌شود مردم یک مملکتی مسلمان باشند و وزارت حج نداشته باشند. وزارت حج باید مستقل باشد، نه در تحت وزارت کشور و یا وزارت اوقاف.

یکی دیگر از وظائف ولی فقیه، تشکیل وزارت جهاد است؛ جهاد فی سبیل الله. یعنی وظیفه حاکم اینست که پیوسته مردمی را مجاهد فی سبیل الله تربیت کرده و آنها را به جهاد بفرستد. نه اینکه تنها تعلیم و تربیت برای جهاد باشد؛ بلکه باید جهاد عملی و خارجی صورت بگیرد. زیرا جهاد از ارکان اسلام است.

آیاتی که در قرآن مجید درباره جهاد آمده است اطلاق داشته و اختصاص به زمان پیغمبر ندارد؛ بلکه زمان پیغمبر و همه معصومین علیهم السلام را شامل می‌شود.

و به اطلاق آیات، جهاد در زمان فقیه عادل جامع الشرائط که حکومت بر او مستقر شده است واجب است؛ و ترک جهاد موجب از بین رفتن و شکست اسلام می‌باشد. و مقصود ما از جهاد که اکنون درباره آن بحث می‌کنیم دفاع نیست؛ زیرا دفاع احتیاجی به دلیل شرعی ندارد. آیاتی که در قرآن مجید یا در روایات ائمه علیهم السلام درباره دفاع آمده است، امضاء حکم عقلی و فطری است؛ که هر کس باید از حدود و شؤون خود دفاع نموده، و دشمنی که قصد تجاوز به حریم او دارد را از خود براند.

جهاد یعنی حرکت ابتدائی به سمت دشمن. یعنی بدون اینکه دشمن به آنها حمله ور شده باشد، جماعتی تحت سرپرستی یک فرمانده به سوی دشمن حرکت نمایند و آنان را به اسلام دعوت کنند؛ و در صورت استنکاف، با آنان بجنگند. آن جهادی که در اسلام خیلی اهمیّت دارد و بر روی آن تکیه شده، و در مورد آن گفته شده است که هر قطره خون مجاهد فی سبیل الله دارای مزایا و ارزشهای کذائی است، همین جهاد است؛ که مسلمین بوسیله آن، کفار را که از توحید و عقائد حقّه و نبوت رسول الله و ولایت بهره‌ای ندارند، و به شرک و بت پرستی و آداب جاهلی و سنن ملّی خود گرفتارند، به اسلام باز می‌گردانند و هم رنگ خود می‌کنند؛ و به آنها می‌گویند: وجدان ما قبول نمی‌کند که شما از این سفره زیبا و غذاهای لذیذ که ما به استفاده از آنها مشغولیم (از توحید و معارف و قرآن و عظمت انسان و حقارت غیر خدا و اربابان دنیا و مناجات و حجّ و سائر لذائذی که از آنها متمتع می‌شویم) بی بهره باشید! بلکه شما هم باید بر سر همین سفره بیایید. لهذا مسلمان خون خود را می‌ریزد، برای هدایت غیر. مقصود از جهاد، جنگ کردن با کفار است برای دعوت آنها به اسلام؛ و این جهاد همیشه باید باشد و از مسائل مهم اسلام است. وقتی که جهاد در میان مسلمانها از بین برود، توقّف و رکود صورت می‌گیرد؛ و دیگر اسلام از آن عظمت و عزّت و اقتدار خود می‌افتد و سقوط می‌کند.

لذا بر عهدهٔ مجتهد است در زمانی که حکومت برای او متحقق شد، و شأنیست حکومت به مرحلهٔ فعلیت رسید، و مسلمین با او برای حکومت بیعت کردند و مقام ولایت الهیه بر وی مسلم شد، و زارتی را به منظور جهاد ایجاد کند. آیات قرآن دلالت دارد بر اطلاق جهاد، و جهاد در هر زمانی و نسبت به هر مؤمنی واجب است (البته به نحو وجوب کفائی، همان طوری که خواهد آمد). و این حکم در هر زمانی جاری است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد؛ مثل سائر احکام. همانطوری که نماز و روزه و زکوة، برای همهٔ مسلمانها و در هر زمانی واجب است و اختصاص به زمان معینی ندارد، مسألهٔ جهاد نیز همینطور است.

قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ.^۱

«به جنگ و کارزار بر خیزید با آن کسانی که به ایشان کتاب داده شده است (أهل کتاب) اما به خدا و به روز قیامت ایمان ندارند؛ و آنچه را که خدا و رسول خدا حرام شمرده‌اند، حرام نمی‌شمارند؛ و به دین حق متدین و متعهد نیستند. جهاد و کارزار کنید تا اینکه با دستهای خود از روی ذلت و مسکنت جزیه بپردازند.»

«صاغر» یعنی کوچک و پست. یعنی یا حاضر به پرداخت جزیه شده، زیر پرچم اسلام و در تحت حکومت اسلام بر دین خود باقی باشند؛ و یا اینکه اسلام بیاورند. پس این آیه اطلاق دارد.

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ.^۲

۱- آیه ۲۹، از سوره ۹: التوبة

۲- آیه ۱۹۳، از سوره ۲: البقرة

وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كَلَهُمُ اللَّهُ فَإِنِ آنتَهُوَ فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا
يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ^۱.

«با افراد مشرک و کافر کارزار کنید تا وقتی که ریشه و اساس فتنه در عالم منقطع گردد. یعنی تا هنگامی که فتنه از میان بر خیزد و دین اسلام به تمام معنی الکلّمه (امر و نهی و فرمان و تعهد و میثاق و سنت و دأب و عادت) همه اش برای خدا باشد، و دین حقّ و دین پروردگار در عالم استقرار پیدا کند.»
فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^۲.

«حتماً در راه خدا باید جنگ کنند آن کسانی که دنیا را به آخرت می فروشند (يَشْرُونَ أَى يَبِيعُونَ. شراء به معنی بیع است؛ یعنی فروختن. وَ شَرَوْهُ بِشَمَنْ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ^۳؛ یعنی برادران یوسف، یوسف را فروختند؛ به خلاف اشترى که به معنی خریدن است). بر آن کسانی که دنیا را به آخرت می فروشند (آخرت را در برابر دنیا بدست آورده اند) واجب است که در راه خدا کارزار کنند.

کسانی که دنیا را به آخرت می فروشند و دست از دنیا برداشته، به دنبال آخرت می روند؛ و آن کسانی که ایمان دارند و به پیغمبر گرویده اند؛ اشخاصی هستند که قلبشان متحقق به حقّ است. اینها هستند که آخرت را خریده و دنیا را فروخته اند؛ و اینان هستند که باید در راه خدا کارزار نمایند. و هر کسی که در راه خدا مقاتله کند، خواه کشته شود و یا آنکه بر دشمن پیروز گردد، در هر صورت، ما در آینده اجر عظیمی به او عنایت خواهیم کرد.»

أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ

۱- آیه ۳۹، از سوره ۸: الأنفال

۲- آیه ۷۴، از سوره ۴: النساء

۳- آیه ۲۰، از سوره ۱۲: یوسف

الصَّابِرِينَ ۱.

«آیا چنین گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید، در حالیکه هنوز خداوند مقام آنهایی را از شما که در راه خدا جهاد کرده‌اند، و آنهایی را که صبر نموده‌اند، معلوم نگردانیده باشد؟!»

أَمْ حَسِبْتُمْ اسْتِفْهَامَ إِنْكَارِي اسْت. یعنی ابداً گمان نکنید کسی که مجاهده نکرده و صبر ندارد داخل بهشت شود. و بعد از ذکر سه آیه دیگر می‌فرماید:

وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِضِيُونٌ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ۲.

«و چه بسیار از پیغمبران بودند که افراد مهذب و تربیت یافته مکتب توحید در رکاب آنان کارزار می‌کردند و در مقابل آنچه که در راه خدا به آنها اصابت می‌کرد، هیچ سستی نکرده و اظهار ضعف ننمودند (هیچگاه اظهار شکست و تذلل و انفعال نکرده، بلکه پا برجا و ثابت قدم، در معیت با آن پیغمبران قتال کردند.) و خداوند صابرين را دوست دارد.»

این آیه هم اطلاق دارد؛ چون می‌فرماید: چه بسیار از پیغمبرانی که چنین بودند. و از اینجا معلوم می‌شود کلام بعضی که گفته‌اند: جهاد فقط در اسلام است و در شرایع گذشته جهاد نبوده است و سائر انبیاء جهاد نکرده‌اند، گفتار استواری نیست. زیرا این آیه می‌فرماید: وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ؛ چه بسیار از پیغمبرانی که با رِضِيُون، و تربیت یافتگان دست خود از إلهيُون و خداپرستان در راه خدا کارزارها کردند.

فعلیهذا در واقع اگر انسان به ممشای پیغمبران و أئمه عليهم السلام و منشأ آن مراجعه کند، می‌یابد که: جهاد، گذشته از آنکه یک امر شرعی بوده، یک امر عقلی و فطری است؛ چرا که انسان نمیتواند ببیند دشمنان دین در

۱- آیه ۱۴۲، از سوره ۳: آل عمران

۲- آیه ۱۴۶، از سوره ۳: آل عمران

ضاللت و گمراهی بسر ببرند و خودش از نعمت هدایت برخوردار باشد. پس جهاد یعنی هم‌رنگی در ایمان و توحید؛ و این یک سنّت حسنه‌ای برای پیغمبران بوده است؛ و خداوند جهاد را بر پیغمبران واجب فرموده است.

شیخ الطائفة الحقة: شیخ طوسی رحمة الله علیه در «مبسوط» در اول

کتاب جهاد می‌فرماید:

وَعَلَى الْإِمَامِ أَنْ يَغْزُو بِنَفْسِهِ أَوْ بِسَرَايَاهُ، فِي كُلِّ سَنَةٍ دَفْعَةً حَتَّى لَا يَتَعَطَّلَ
الْجِهَادُ.^۱

«بر امام واجب است که یا خود بشخصه به جنگ با کفار و مشرکین برود، یا اینکه جماعات و سریّه‌هائی را بفرستد تا با آنان قتال نمایند. و بر عهده امام است که این عمل را در هر سالی لا اقلّ یک بار انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود.»

تعطیل جهاد مانند تعطیل حجّ است. همانگونه که هیچگاه نمی‌شود خانه خدا از حاج خالی باشد، همانطور نمی‌شود حکومت اسلام از جهاد تعطیل باشد.

همچنین در صفحات بعد بدنباله مطلب، پس از بیان بعضی از شرائط

جهاد می‌فرماید:

وَ إِذَا اجْتَمَعَتِ الشُّرُوطُ الَّتِي ذَكَرْنَا فِيهَا فَيَمَنْ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجِهَادُ، فَلَا يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُجَاهِدَ إِلَّا بَأَن يَكُونَ هُنَاكَ إِمَامٌ عَادِلٌ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ لِلْجِهَادِ؛ ثُمَّ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجِهَادِ فَيَجِبُ حِينَئِذٍ عَلَى مَنْ ذَكَرْنَاهُ الْجِهَادُ. وَ مَتَى لَمْ يَكُنْ الْإِمَامُ وَ لَمْ يَنْصِبْهُ الْإِمَامُ سَقَطَ الْوُجُوبُ بَلْ لَا يَحْسُنُ فِعْلُهُ أَصْلًا. اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَدْهَمَ الْمُسْلِمِينَ أَمْرٌ يُخَافُ مَعَهُ عَلَى بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ وَيُخَشَى بَوَارُهُ أَوْ يُخَافُ عَلَى قَوْمٍ مِنْهُمْ.

می‌فرماید: «بعد از آنکه محقق شد تمامی آن شروطی که ما برای مجاهدین

۱- «المبسوط» ج ۲، طبع مرتضوی، ص ۲

ذکر کردیم (که باید بالغ و مذکر و عاقل بوده، و نیز سائر شرائط را واجد باشند) جهاد بر آنان واجب نیست مگر اینکه در آنجا امامی عادل باشد، یا کسی که امام او را برای جهاد نصب کرده باشد و وی انسان را به جهاد بخواند؛ در اینصورت، بر آن افراد واجد شرائط واجب است جهاد کنند. و اَمَّا زَمَانِي كِه «إمام» یا «مَنْ نَصَبَهُ الْإمام» نباشد، در آنجا وجوب جهاد ساقط است؛ بلکه اصلاً جهاد امر پسندیده و ممدوحی نیست. مگر اینکه دشمنانی به مسلمین حمله کنند و آنها را محاصره نمایند، به نحوی که بیضه و حکومت مرکزی اسلام در خطر بوده، خوف از بین رفتن و احتمال شکست اسلام یا گروه خاصی از مسلمین داده شود، و از بوار و نابودی و هلاکت آنان انسان در بیم و هراس افتد؛ که در این فرض امر جهاد، دفاع است و بر همه مسلمین واجب است که از اسلام دفاع نموده و دشمن را دفع نمایند.»

یعنی در مسأله دفاع، موقعی که خطری متوجه اسلام یا جماعت خاصی از مسلمین است، دیگر وجود امام و ولی فقیه و حاکم و امثال اینها لازم نیست؛ بلکه بر خود مردم واجب است حرکت کنند و از اسلام و مسلمین دفاع نمایند. اَمَّا در جائیکه حمله‌ای به اسلام نشده است و عنوان دفاعی هم در بین نیست، بلکه جهاد ابتدائی است، مردم نمی‌توانند خودسرانه برخیزند و بروند و جهاد کنند؛ زیرا جهاد احتیاج به فرمانده دارد و فرمانده بایستی امام عادل باشد که همه افراد در تحت امر و فرمان و ولایت او کار کنند.

کشتن افراد ولو اینکه کافر باشند بدست هر کس صحیح و جائز نیست. یعنی یک نفر مسلمان نمی‌تواند بطور خودسرانه برود و کافر یا مشرکی را بکشد؛ یا حتی او را با سلاح جنگ به اسلام دعوت کند. این حق، حقی است و لائی و حتماً باید زیر نظر ولی فقیهی انجام بگیرد که وی بر تمام خصوصیات فقه (أحكام و مسائل و کیفیّت جهاد و کیفیّت امان و کیفیّت اسارت و کیفیّت غنیمت) مطلع باشد.

این فقیه، فردی است که باید انسان کامل بوده و علاوه بر آن باید حاکم و فرمانده هم باشد؛ یعنی اهل خبره از مسلمین با وی بحکومت اسلام بیعت کرده باشند و در تحت ولایت و اتصال معنوی و باطنی حضرت امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در زمان غیبت بوده، و جهادش به إذن و اجازه و امضاء و ارشاد آنحضرت باشد. وی باید بر مسائل نظامی و جنگ و صلح، تسلط داشته باشد که کدام وقت جهاد کند و کدام وقت نکند، یا با کدام یک از افراد دشمن در کدام ناحیه از ثغور کشور اسلامی جهاد کند.

بطور خلاصه، جهاد یک امر شخصی مثل نماز یا روزه نیست، بلکه امری است اجتماعی و عمومی که باید در تحت ولایت ولی فقیه انجام پذیرد.

شیخ قدس الله نفسه مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌فرماید:

وَالْجِهَادُ مَعَ أئِمَّةِ الْجَوْرِ أَوْ مِنْ غَيْرِ إِمَامٍ أَصْلًا، خَطَاءٌ قَبِيحٌ يَسْتَحِقُّ فَاعِلُهُ بِهِ الدَّمَ وَالْعِقَابَ إِنْ أُصِيبَ لَمْ يُوجَرْ وَإِنْ أَصَابَ كَانَ مَأْثُومًا.

«جهاد در معیت ائمه جور (یعنی با حاکمان ظالم و کسانی که خود را در مصدر ولایت نشانده‌اند و حال آنکه لایق مقام ولایت نیستند) در رکاب آنها جهاد نمودن، و یا بدون إذن امام به نحو خودسرانه برخاستن و با سلاح برای اسلام آوردن غیر مسلمانان قیام کردن، کار خطا و قبیحی است. کسانی که این کار را بکنند مستحق مذمت و عقاب هستند. اگر مصیبتی به آنها برسد (زخمی بخورند یا کشته شوند) اجری ندارند؛ و اگر هم کسی را بکشند و زخمی به دیگری بزنند، تازه خودشان گناهکارند.» خداوند آنها را مؤاخذه خواهد نمود که چرا خودسرانه رفتی و او را کشتی در حالی که دستوری نداشتی و در تحت ولایت امام بحق یا ولی منصوب از ناحیه او نبودی؟!»

وَمَتَى جَاهَدُوا مَعَ عَدَمِ الْإِمَامِ وَ عَدَمِ مَنْ نَصَبَهُ فَظَفَرُوا وَ غَنِمُوا، كَانَتْ الْغَنِيمَةُ كُلُّهَا لِلْإِمَامِ خَاصَّةً وَ لَا يَسْتَحِقُّونَ هُمْ مِنْهَا شَيْئًا أَصْلًا.

«و هر گاه جماعتی از مسلمانها بدون امام یا بدون إذن کسی که امام او را

برای جهاد نصب کرده باشد جهاد کنند، اگر ظفر هم پیدا کنند و غنیمت هم بگیرند، تمام غنائم از آن امام خواهد بود و به آنها تعلق نخواهد داشت.»
بنابراین، حکم اسلام اینست که: کسی که بدون اذن امام جهاد کند، هر غنیمتی را که بدست آورد برای امام خواهد بود، و خود از آن غنیمت هیچ بهره‌ای ندارد.

و الْمُرَابَطَةُ فِيهَا فَضْلٌ كَثِيرٌ وَ ثَوَابٌ جَزِيلٌ إِذَا كَانَ هُنَاكَ إِمَامٌ عَادِلٌ؛
وَحَدُّهَا ثَلَاثَةٌ أَيَّامٍ إِلَى أَرْبَعِينَ يَوْمًا؛ فَإِنْ زَادَ عَلَى ذَلِكَ كَانَ جِهَادًا.

«مرابطه هم مانند جهاد، فضل بسیار و ثواب جزیلی دارد در صورتی که به اذن امام عادل باشد. مقدار مرابطه سه روز تا چهل روز است (یعنی اگر کسی به سرحدات برود و مرز داری کند، آن هم از سه روز تا چهل روز، او را مرابط گویند). اما اگر ماندن مرابط در سرحد و مرز از چهل روز گذشت و در میان دشمن استقرار یافت، حکمش حکم جهاد است.»

یکی از دستورات اسلامی مرابطه است. ولی فقیه باید پیوسته مرابط داشته باشد. مرابط عبارتست از اینکه یک عده از لشکریان اسلام، در خاک کفر نفوذ نموده و در آنجا استقرار پیدا کنند. بدین طریق، هم سرحدات را خوب نگهداری نمایند که دشمن از اطراف مملکت حمله نکند، و هم اینکه کم کم در بلاد کفر نفوذ کنند. این را می‌گویند مرابطه.

شیخ محمد حسن صاحب «جواهر» رضوان الله علیه در کتاب جهاد^۱ فرموده است: هُوَ ذِرْوَةٌ سَنَامِ الْإِسْلَامِ وَ رَابِعُ أَرْكَانِ الْإِيمَانِ وَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ وَ أَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ.

این عبارتی را که شیخ محمد حسن در «جواهر» نقل می‌کند، عین مفاد روایات است؛ منتهی ایشان به عنوان روایت ذکر نکرده‌اند، ولیکن آن متن را در مقام تعریف جهاد از روایات گرفته‌اند.

۱- «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۳

ذُرْوَةٌ يَا ذُرْوَةٌ ، أَعْلَى نَقْطَةٍ فِي جَاهِئِ بَلَدٍ رَاغِبِينَ . ذُرْوَةُ الْجَبَلِ يَعْنِي قَلَّةُ كَوْهٍ .

هُوَ ذُرْوَةُ سَنَامِ الْإِسْلَامِ . «این (جهاد) بلندترین نقطه برآمدگی و نشیمنگاه اسلام است.»

سَنَامُ الْجَمَلِ يَعْنِي أَنْ شَيْءٌ يَكُونُ عَلَى رُءُوسِ شَيْءٍ يَخْتَلِفُ فِي مَوَاقِفِهِ وَبِرَأْسِ سَوَارٍ يَكُونُ عَلَيْهِمْ . ذُرْوَةُ سَنَامِ الْإِسْلَامِ يَعْنِي بِالْأَعْلَى نَقْطَةُ بَلَدِ الْإِسْلَامِ .
وَرَابِعُ أَرْكَانِ الْإِيمَانِ . «و چهارمین ستون از ارکان ایمان می باشد.» یعنی بدون آن سقف ایمان واژگون میگردد .

و بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ . «و یکی از درهای بهشت است.»
و أَفْضَلُ الْأَشْيَاءِ بَعْدَ الْفَرَائِضِ . «و با فضیلت ترین اشیاء بعد از فرائض واجبه (صلوة و صوم و حج و زکوة و خمس) ، جهاد فی سبیل الله است.»
و سِيَّاحَةُ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّتِي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ عِزَّهَا بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا وَ مَرَائِزِ رِمَاحِهَا .

سیاحت یعنی جهانگردی برای دیدن آثار صنع و آیات خداوند ؛ سیاحت و گردش کردن اُمّت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در جهاد است . در اُمّت های گذشته مردم سیاحت داشتند . در قرآن مجید آمده است :
الْتَّائِبُونَ الْعَبِدُونَ الْحَمِيدُونَ آلَسَّائِحُونَ^۱ . یکی از عبادات مردم این است که در بیابانها و در کوهها تنهاگردش کنند و در آثار پروردگار سیر نموده و نظر نمایند و فکر کنند ، تا قلبشان باز شود . سیاحت اُمّت پیغمبر را خداوند در جهاد قرار داده است . کدام جهاد ؟ کدام سیاحت ؟ آن سیاحتی که خداوند ، عزّ آن را به سُم اسبها (یعنی همین سمهائی که به زمین می خورد) بسته است .

سَنَابِكُ جَمْعُ سُنْبُكٍ است ؛ یعنی سم سُتُور . بِسَنَابِكِ خَيْلِهَا يَعْنِي : خداوند عزّ و شرف اُمّت محمد صلی الله علیه و آله را در سم اسبها قرار داده

۱- صدر آیه ۱۱۲ ، از سوره ۹ : التَّوْبَةِ

است که به زمین می‌خورند؛ آن اسبهایی که به جهاد می‌روند. و **مَرَاكِزِ رِمَاحِهَا**؛ و مرکزهای نیزه‌ها (**رِمَاحِ جَمْعِ رُمُحٍ** است یعنی نیزه) آنجائی که نیزه را به زمین می‌کوبند و در اطرافش مشغول جنگ می‌شوند؛ یا آنجائی که رمح را به سینه دشمن فرو می‌برند و با آن رَكْزِ رِمَحٍ در سینه دشمن، دشمن به زمین می‌افتد. این عزّ اسلام است و عزّ امت پیغمبر است که خداوند در جهاد فی سبيله و فی سبیل رسوله قرار داده است. این مسائل بسیار دقیق است.

وَفَوْقَ كُلِّ بَرٍّ بَرٌّ فَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ.

«بالاتر از هر کار پسندیده و نیکو و مستحسنی، باز هم یک عمل بهتر و عالیتر و مستحسن‌تری وجود دارد که انسان آن را انجام بدهد؛ و اما زمانی که مؤمن در راه خدا کشته شد، دیگر بالاتر از شهادت در راه پروردگار کار نیک و مستحسنی وجود ندارد.»

وَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي السَّيْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّيْفِ. «خیر، کُلُّ الْخَيْرِ، تمام خیر و رشاد و صلاح و سعادت، همه‌اش در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر.»
وَ لَا يُقِيمُ النَّاسَ إِلَّا السَّيْفُ. «مردم را بر پا نمی‌دارد، راست قامت نمی‌کند مگر شمشیر.»

وَ السُّيُوفُ مَقَالِيدُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ. «شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنم هستند.»

وَلِلْجَنَّةِ بَابٌ يُقَالُ لَهُ بَابُ الْمُجَاهِدِينَ، يَمْضُونَ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ مَفْتُوحٌ وَ هُمْ مُتَقَلِّدُونَ سُيُوفَهُمْ. «از برای بهشت دری است که به آن باب مجاهدین گویند. مجاهدین بسوی آن در رهسپار می‌شوند و بدانجا می‌رسند و می‌بینند آن درب باز است. همه مجاهدین در حالیکه شمشیرهای خود را حمایل کرده‌اند از آن در وارد بهشت می‌شوند.»

وَ مَنْ عَزَا عَزْوَةً فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمَا أَصَابَهُ قَطْرَةٌ مِنَ السَّمَاءِ أَوْ صُدَاعٌ إِلَّا كَانَتْ لَهُ شَهَادَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. «کسی که در راه خدا جنگ کند، اگر یک قطره باران

بر او مبارد ، یا یک سر درد مختصری عارض او شود ، برای او در روز قیامت شهادت محسوب خواهد شد.»

وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ تَصَلِّيَ عَلَى الْمُتَقَلِّدِ بِسَيْفِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّى يَضَعَهُ ؛ وَ مَنْ صَدَعَ رَأْسَهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا كَانَ قَبْلَ ذَلِكَ مِنْ ذَنْبٍ . «ملئکه پیوسته درود می فرستند بر کسی که در راه خدا شمشیر خود را حمایل کرده است ؛ پیوسته مشغول صلوات و درود هستند تا زمانی که از جهاد برگردد و شمشیرش را به کناری بگذارد (یعنی در تمام دوران آن مدت ، ملئکه مشغول درود فرستادن می باشند). کسی که سرش در راه خدا درد مختصری بگیرد ، خداوند بر او می آمرزد تمام گناہانی را که تا آن وقت انجام داده است.»

مضافاً إلى قوله تعالى : إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْفُرْقَانِ وَ مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِيَعْيِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ .^۱

و قوله تعالى : لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا * دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا .^۲

آن کسانی که اولى الضَّرَر هستند و بواسطه آسیب و گزندى که به ایشان رسیده است نمی توانند در راه خدا جهاد کنند ، تکلیف از آنها ساقط است . و اما آن کسانی که مؤمنند و ضررى به آنها نرسیده و متمکن از جهاد هستند (چون جهاد واجب کفائى بوده و واجب عینى بر یکایک افراد نیست) ایشان اگر به

۱- آیه ۱۱۱ ، از سوره ۹ : التوبة

۲- آیه ۹۵ و ۹۶ ، از سوره ۴ : النساء

اختیار خود جهاد نکنند و قاعد باشند (یعنی به اعمال دیگر مانند نماز و روزه و حج و سایر کارهای خیر مشغول شوند) درجه این افراد با مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم یکسان نخواهد بود. خداوند مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم را بر نشستگان فضیلت بخشیده و یک درجه آنها را بالاتر قرار داده است. و خداوند به همه وعده نیک داده است (چه قاعدین، چه مجاهدین) **أَمَا: فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا؛** مجاهدین را بر قاعدین به اجر بزرگی که عبارتست از علو درجه و رحمت و مغفرتی از جانب پروردگار تفضیل و برتری داده است.

از این آیه اولاً استفاده می شود: افرادی که قاعدند، کسانی هستند که جهاد بر آنها واجب نیست. چرا که اگر جهاد بر یک یک از آنها واجب باشد، آنها بواسطه قعود گناهکار خواهند بود و دیگر معنی ندارد بگوئیم: خداوند مجاهدین را بر آنان به درجه یا درجاتی فضیلت داده، یا اجر عظیمی عنایت فرموده است.

فضیلت معنی ندارد مگر آنجائی که هم در مفضول فضیلتی باشد و هم در فاضل، آن وقت فاضل نسبت به مفضول دارای فضیلتی است؛ **أَمَا** وقتی عمل دیگری به کلی از درجه اعتبار ساقط باشد، فضیلت بی مورد است.

از اینجا استفاده می شود: وجوب جهاد وجوب کفائی است مگر در آن زمانی که **يَدَهُمُ الْمُسْلِمِينَ أَمْرٌ؛** که در آن صورت به عنوان دفاع است؛ و دفاع چه بسا وجوبش وجوب عینی می شود. و اگر راهی برای خارج کردن کفار با آن افراد واجد شرائط نباشد، حتی بر پیرمرد و اعمی و زمینگیر و مریض و طفل و زن هم واجب خواهد بود که برای دفاع حرکت کرده و دشمن را از سرزمین اسلامی بیرون کنند.

و **أَمَا** جهاد که دعوت کفار است ابتداءً به سوی اسلام، واجب کفائی است و بر همه افراد واجب نیست. ولی در عین حال کسانی که مجاهدند، بر آن

اشخاصی که جهاد نمی‌کنند - گرچه به کارهای خیر هم مشغول باشند - فضیلت داده شده‌اند .

در این آیه ، سه فضیلت برای آنها به سه عبارت بیان شده است :
أَوَّلُ : فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً .
دَوِّمٌ : وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى . هر دورا خداوند بواسطه عمل نیکی که انجام داده و می‌دهند وعده نیک فرموده است .

سَوِّمٌ : وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا . ولیکن به آن کسانی که مجاهدند بر قاعدین اجر عظیمی عنایت فرموده ، که عبارت است از :
دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . درجات و مغفرت و رحمتی که شامل آنان می‌گردد .

صاحب «جواهر» رضوان الله علیه پس از ذکر این آیات و ادامه مطلب

می‌فرماید :^۱

نَعَمْ ، فَرَضَهُ عَلَى الْكِفَايَةِ بِإِخْلَافٍ أَجْدُهُ فِيهِ بَيْنَنَا بَلْ وَ لَا بَيْنَ غَيْرِنَا ... إِلَّا مَا يُحْكِي عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ فَأَوْجَبَهُ عَلَى الْأَعْيَانِ لِظَاهِرِ قَوْلِهِ تَعَالَى : أَنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ .^۲ ثُمَّ قَالَ : إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا .^۳
وَ النَّبِيُّ : مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْغَزْوِ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ .

سپس بدینگونه اشکال می‌کند که : من هر چه تفحص کردم ، خلافی ندیدم در اینکه جهاد و جوبش و جوب کفائی است ، و وجوب عینی برای فرد فرد اشخاص نیست . فقط سعید بن مسیب آن را واجب عینی دانسته و سه دلیل

۱- «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱ ، ص ۹

۲- صدر آیه ۴۱ ، از سوره ۹ : التَّوْبَةِ

۳- صدر آیه ۳۹ ، از سوره ۹ : التَّوْبَةِ

آورده است .

أَوَّلُ : آیه شریفه: **أَنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا** ؛ همه باید حرکت کنید چه بارتان سبک باشد ، چه سنگین ! حرکت برای شما آسان باشد یا مشکل ! و جهاد کنید در راه خدا با اموال و جانهای خود .

دَوِّم : آیه شریفه: **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** ؛ و اگر نفر و کوچ به سوی جهاد نکنید ، خداوند عذاب دردناکی بر شما می فرستد !

سَوِّم : روایتی است از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق عامه که : **مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَغْزُ... كَسَى كَه بَمِيرِد وَ جَنَگ نَكُنَد وَ خِيَال جَنَگ رَا هَم دَر نَظَرش نِيَاورد** (حدیث نفس جنگ هم نکند) این شخص بر شعبه‌ای از نفاق مرده است . این روایت را **أبو داود** در «سنن» خود نقل می کند ، و بسیاری از صحاح اهل تسنن هم این روایت را نقل می کنند .

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که آیه : **أَنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا** ، مربوط به غزوه تبوک است . در غزوه تبوک که بدون شک بسیج عمومی بوده است ، پیغمبر اعلام کردند : افرادی که در مدینه هستند ، همه - غیر از زنها و افراد زمینگیر و بعضی دیگر - باید حرکت کنند . و بدیهی است که آیه اختصاص به آن صورت خاص دارد و وجوبش برای همه و در همه حال نیست .

و همچنین آیه‌ای که می فرماید : **إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** ، مربوط به همین جنگ است ؛ فلذا آن سه نفر : کعب بن مالک و دو رفیقش که نفر نکردند ، مورد سخط خدا و پیغمبر واقع شدند . پیغمبر اکرم از آنها إعراض کرد و مؤمنین و مسلمین بعد از جنگ از آنها إعراض کردند و به آنها راه ندادند - داستان خیلی مفصل است - تا اینکه آنها رفتند و گریه‌ها کردند و چهل روز گذشت تا توبه آنها مورد قبول واقع شد . و آیه : **وَ عَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا...^۱** راجع به آنهاست .

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که : وقتی در قضیه شخصیه‌ای

۱- صدر آیه ۱۱۸ ، از سوره ۹ : التَّوْبَة

دلیل بر وجوب عینی داشته باشیم، این موجب نمی‌شود که در همه جا وجوب عینی باشد.

و أما حدیث نبوی: **مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَغْزُ... أَوْلًا**، روایت ابوهریره است و روایات ابوهریره قابل قبول نیست؛ ثانیاً، شاید معنی این باشد که: کسی که بمیرد و اصلاً عنوان جهاد را از اسلام انکار کند و این اصل از اصول اسلام را قبول نداشته باشد، در این صورت با نفاق از دنیا رفته است؛ نه اینکه خودش فی حدّ نفسه جنگ نکند.

مطلب را ادامه می‌دهد تا اینکه می‌گوید:

بِشَرْطِ وُجُودِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَسْطِ يَدِهِ أَوْ مَنْ نَصَبَهُ لِلْجِهَادِ وَ لَوْ بَتَّعْمِيمٍ وَ لَائِتِهِ لَهُ وَ لَغَيْرِهِ فِي قَطْرِ مِنَ الْأَقْطَارِ؛ بَلْ أَصْلُ مَشْرُوعِيَّتِهِ مَشْرُوطٌ بِذَلِكَ فَضْلاً عَنْ وُجُوبِهِ.

می‌فرماید: تمام این تعاریفی که از آیات و روایات برای جهاد نقل شده است و فضائلی که برای مجاهدین بیان شده است، در صورتی است که امام مبسوط الید، یا آن کسی که امام او را برای جهاد نصب کند وجود داشته باشد و وی انسان را امر به جهاد کند، ولو اینکه نصب برای جهاد بواسطه تعمیم ولایت باشد.

یعنی امام معصوم علیه السّلام چنین شخصی را برای جهاد بخصوصه نصب نکرده باشد، بلکه بواسطه أدله کلیّه ولایت فقیه به شخصی در خصوص مسأله جهاد یا در سائر مسائل و از جمله جهاد، ولایت داده باشد. و اگر ما به أدله ولایت فقیه اثبات کردیم که تمام شؤون و مناصب امام برای فقیه هم هست، در این صورت یکی از شؤون هم جهاد است.

پس با تعمیم أدله ولایت فقیه، همان حکم جهادی که در زمان خود امام برای امام علیه السّلام هست نسبت به فقیه نیز ثابت است؛ خواه امام در زمان حیات و زمان حضور باشد و فقیه در یک نقطه نزدیک و یا دور دست دنیا بوده و

آنجا برای خود از طرف امام نیابت داشته باشد، یا در زمان غیبت باشد؛ و أدله ولایت فقیه به عمومیت خود شامل امر او به جهاد می شود.

بنابر تعمیم أدله ولایت فقیه، می توانیم اثبات وجوب جهاد و اطلاق آن را بکنیم. بلکه اصل مشروعیت جهاد مشروط است به ولایت، فضلاً عن وجوده. زیرا جهاد یک امر شخصی و فردی نیست، بلکه امری است که احتیاج به ولایت دارد و انسان نمی تواند خودسرانه انجام بدهد. آن ولیتی که بر انسان ولایت شرعیّه دارد، در تحت ولایت او، همه این امور صورت می پذیرد.

صاحب «جواهر» برای این معنی چند خبر را شاهد می آورد.^۱

أول: خبر بشیر دَهان از حضرت صادق علیه السلام است که می گوید:
قُلْتُ لَهُ: إِنِّي رَأَيْتُ فِي الْمَنَامِ أَنِّي قُلْتُ لَكَ: إِنَّ الْقِتَالَ مَعَ غَيْرِ الْإِمَامِ الْمَفْرُوضِ طَاعَتُهُ حَرَامٌ مِثْلُ الْمَيْتَةِ وَ الدَّمِ وَ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ؟ فَقُلْتُ لِي: هُوَ كَذَلِكَ! فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: هُوَ كَذَلِكَ! هُوَ كَذَلِكَ!

بشیر به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض می کند: من در خواب شما را دیدم و به شما گفتم: آیا قتال با غیر امامی که طاعتش را خداوند بر ما فرض و واجب کرده است حرام است، مثل خوردن گوشت میت و خون و گوشت خنزیر؟! شما به من گفتید: بله همینطور است! و در عالم خواب تصدیق کردید.

این خواب را که بشیر برای حضرت نقل کرد، حضرت فرمودند: بلی همینطور است! همینطور است!

دوم: خبر عبدالله بن مُغیره است که می گوید: شنیدم محمد بن عبدالله به حضرت رضا علیه السلام گفت: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ عَنْ أَبِي بَازٍ أَنَّهُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَهُ بَعْضُهُمْ: إِنَّ فِي بِلَادِنَا مَوْضِعَ رِبَاطٍ يُقَالُ لَهُ قَزْوِينُ وَ عَدُوًّا يُقَالُ لَهُ الدَّيْلَمُ؛ فَهَلْ مِنْ جِهَادٍ أَوْ هَلْ مِنْ رِبَاطٍ؟ فَقَالَ: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ!

۱- «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۱۱

محمد بن عبدالله (ظاهراً عبدالله پسر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است؛ محمد بن عبدالله بن جعفر) به حضرت رضا علیه السلام می‌گوید: روایت کرد مرا پدرم از اهل بیت خود، که آنها از پدرانشان علیهم السلام نقل می‌کردند که: به بعضی از اجداد ما چنین گفته‌اند که در بلاد و شهرهای ما موضع رباط و لشکرگاه است و قزوین نامیده می‌شود و لشکر اسلام با دشمنان جنگ میکنند؛ و دشمنانی آنجا هستند به نام دیلم. آیا من می‌توانم بروم جهاد، یا رباط و سرحداری کنم؟! حضرت فرمود: بر شما باد به خانه خدا، بروید و حجّ بجای آورید!

فَاعَادَ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ . فَقَالَ : عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ ! أَمَا يَرْضَى أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ فِي بَيْتِهِ يُنْفِقُ عَلَى عِيَالِهِ مِنْ طَوْلِهِ يَنْتَظِرُ أَمْرَنَا ؛ فَإِنْ أَدْرَكَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَدْرًا ؛ وَإِنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرِنَا كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ قَائِمِنَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ هَكَذَا فِي فَسْطَاطِهِ - وَجَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَتَيْنِ - وَ لَا أَقُولُ هَكَذَا - وَ جَمَعَ بَيْنَ السَّبَابَةِ وَالْوَسْطَى - فَإِنْ هَذِهِ أَطْوَلُ مِنْ هَذِهِ ؟! فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَدَقَ .

محمد بن عبدالله می‌گوید: بعد از اینکه سائل از حضرت شنید: عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! (یعنی جهاد نکنید، بلکه حجّ انجام دهید؛ الآن وظیفه شما حجّ است نه جهاد) دو مرتبه این حدیث را از آباء خود برای حضرت امام رضا علیه السلام که پدران مشترک آن دو بودند اعاده کرد؛ باز حضرت فرمودند:

عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ! بر شماست که حجّ خانه خدا را بجای آورید! آیا یکی از شما راضی می‌شود که در خانه خود باشد و بر عیال خودش از سعه و مال خود انفاق کند و انتظار امر ما را داشته باشد؛ و در صورت ادراک امر ما مانند کسی باشد که با پیامبر خدا در جنگ بدر شرکت کرده باشد؛ و اگر از دنیا با حال انتظار برود، مانند کسی باشد که با قائم ما، در چادر آن حضرت حضور داشته باشد؟!

در این هنگام آن بعض اجداد، بین دو انگشت سبّابه خود را جمع نمودند (که اینچنین هر دو مساوی هم می باشند) و فرمودند: نمی گویم اینچنین! (و جمع کرد بین انگشت سبّابه و وسطی را) که در این صورت یکی از دیگری بلندتر است.

آنگاه امام رضا علیه السلام فرمودند: راست گفت.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فہرست تالیفات

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤسسه ترجمه و نشر (دوره علوم و معارف اسلام)

زنیفات

علامه آیت الله حاج سید محمد حسین حسینی طبرانی

اعلام میدارد: کتب مؤلفه معظم له از اینقرار است:

دوره معارف شامل سه قسمت:

۱- الله شناسی (۱)

۲- امام شناسی (۲)

۳- معاد شناسی (۳)

دوره علوم شامل چهار قسمت:

۱- اخلاق و حکمت و عرفان (۴)

۲- ابیات تفسیری (۵)

۳- ابیات علمی و فقهی (۶)

۴- ابیات تاریخی (۷)

دوره علوم و معارف اسلام

(۱)

الله شناسی

۱- الله شناسی

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیه مبارکه «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» است که تا

«وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است .
در این مباحث از مسأله توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدّس حضرت حقّ، و
کیفیت پیدایش عالم آفرینش، و ربط حادث به قدیم، و نزول نور وجود در مظاهر امکان، و
حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری تعالی، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او
به فنّاء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث
میگردد .
این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است .

دوره علوم و معارف اسلام

(۲)

امام شناسی

ناشر: انتشارات حکمت

۱- امام شناسی

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری، فلسفی، روایی، تاریخی، اجتماعی درباره
امامت و ولایت بطور کلی، و درباره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و
ائمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص، که بصورت درسهای استدلالی علمی
متخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصه و عامه و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت
می باشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلد بوده که دوازده مجلد آن به طبع
رسیده است و در آن مطالبی همچون: عصمت، ولایت تکوینی، لزوم امام زنده، لزوم
متابعت از اعلم، ضرورت وجود امام برای جامعه، معنای ولایت، شرح حجّه الوداع، شرح
واقعه غدیر خم، احادیث ولایت، حدیث منزلت، شرائط رهبری، علم غیب و مجموعه
علوم و قضایا و محاکمات امیرالمؤمنین علیه السلام، معیت امام با قرآن در همه عوالم،
حدیث تقلین، تقدّم شیعه در جمیع علوم، کتب مؤلفه شیعه، مباحثی پیرامون صحیفه
سجّادیه، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسه امام
صادق علیه السلام، ردّ نظریات و عقائد مذاهب مختلفه اهل تسنّن در اصول و فروع، علوم
جهانی امام صادق علیه السلام، علوم اسلامی امام صادق علیه السلام، ابدیت مکتب امام
صادق علیه السلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوت و تبدیل آن به سلطنت و ...
مورد بحث و دقت نظر قرار گرفته است .

دوره علوم و معارف اسلام

(۳)

معاد شناسی

۱- معاد شناسی

ناشر: انتشارات حکمت

شامل ۷۵ مجلس در کیفیت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوه تبدل نشأه غرور به عالم حقائق و واقعیات و ارتحال او بسوی خدا و غایه الغایات می باشد. این مجموعه شامل ۱۰ مجلد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون عالم صورت و برزخ و نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم، کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، نفع صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیت، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادله عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه بنحو اوفی و اوفر مطرح گشته است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۴)

اخلاق و حکمت و عرفان

۱- رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم

ناشر: انتشارات حکمت

در این رساله، علاوه بر شرح حال مرحوم علامه بحر العلوم و صحت انتساب این رساله به ایشان، حقیقت و مقصد سلوک إلى الله، کیفیت و آثار سلوک إلى الله، و طریق ذکر علامه بحر العلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علامه آیه الله مَدْ ظَلَه بیان گردیده است.

۲- رساله لبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اُولی الألباب

ناشر: انتشارات حکمت

اصل این رساله، اُس و مَخَّ اَوَّلین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی حضرت علامه مفسر و حکیم و عارف آیه الله العظمی طباطبائی قُدس سِرُّه در حوزه علمیه قم میباشد که توسط حضرت علامه آیه الله مَدْ ظَلَه بعنوان تقریرات برشته تحریر در آمده و با تنقیحات و اضافاتی از ایشان طبع گردیده است.

در این کتاب کیفیت سیر و سلوک إلى الله بطور اجمالی و تفصیلی ، شرح تفصیلی عوالم مقدّم بر عالم خلوص ، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک ، مراتب مراقبه ، لزوم استاد ، و طرق مختلفه نفی خواطر ، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است .

۳- توحید علمی و عینی ناشر : انتشارات حکمت

سلسله مکاتیب حکمی و عرفانی میان آیتین علمین ، حاج سید احمد کربلائی ، و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) در باره یک بیت از عطار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده اند .

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدی عرفانی و فلسفی برهانی می باشد ، حضرت علامه طباطبائی قدس سره در ضمن درسهائی در حوزه علمیّه قم تزییلات و محاکمات شش گانه ای بر سه مکتوب اول مرحوم شیخ و سید نگاشته و حضرت علامه آیه الله مدّ ظلّه هشت تزییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سید به عنوان تتمه تزییلات علامه طباطبائی تحریر فرموده اند .

در این مجموعه مقدمه ای نیز درباره هویت اصل مکاتیب و عرفای عالی قدری که در آن ، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده شده است .

۴- مهر تابان ناشر : انتشارات باقر العلوم علیه السلام

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه عارف بالله و بامر الله سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد . حضرت علامه آیه الله مؤلف مدّ ظلّه در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامه علامه طباطبائی قدس سره و روش علمی ، فلسفی ، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته ، و در بخش دوم ، برخی از مصاحبات خود با علامه طباطبائی را که شامل ابحاث قرآنی ، فلسفی ، عرفانی ، اخلاقی ، علمی و تاریخی میباشد ، آورده اند .

۵- روح مجرد ناشر : انتشارات حکمت

یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد افاض الله علینا من برکات تربته ، از أقدم و أفضل تلامذه اخلاقی کبیر عارف بالله و بامر الله : آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبائی تبریزی نفعنا الله و المسلمین من برکات علومه ، میباشد .

در این کتاب ، نحوه تشرّف حضرت علامه آیه الله مُدْظَلّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیت زندگانی و سیره عملیه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده ، و در ضمن بیان سفرهای معظم له ، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوکِ اِلی الله و لزوم تبعیت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاءِ بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنای وحدت وجود و ... پرداخته شده است .

دوره علوم و معارف اسلام

(۵)

أبحاث تفسیری

۱- رسالۀ بدیعه^۱ ناشر : انتشارات حکمت و انتشارات صدرا
این رساله که بزبان عربی تألیف شده است ، تفسیر آیه «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» می باشد ، و در آن ، درسهایی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، بحث در فلسفه حقوق زن و مرد ، معنای تساوی حقوق زن و مرد ، حدود شرکت زنان در جهاد ، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده است .
این مجموعه شامل مطالب تفسیری ، روائی ، فقهی ، علمی ، و اجتماعی بوده و در آن ، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده است .

۲- ترجمۀ رسالۀ بدیعه ناشر : انتشارات حکمت
نظر به اینکه موضوع «رسالۀ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبین اشکالات و توهمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد ، توسط چند تن از فضلاء برای استفادۀ عموم به فارسی ترجمه شده است .

۳- رسالۀ نوین ناشر : انتشارات صدرا
بحثی تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری می باشد که در آن ، تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» و خطبۀ مشهور رسول خدا در مبنی و تفسیر آیه «نَسِئ» مورد بحث قرار گرفته است .
از دیگر مباحث این کتاب ، عدم مشروعیت تبدیل ماههای قمری به شمسی ، دخالت

مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسط مجلس شورای ملی استعماری در سه مرحله تدریجی، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمدی، و فوائد سال قمری و مضار سال شمسی می‌باشد.

دوره علوم و معارف اسلام

(۶)

أبحاث علمی و فقهی

۱- رسالۀ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيَةِ الْهَلَالِ
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی
مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علامه آیه الله مدّظله، بایکی از اساتید علم اصول ایشان: مرحوم آیه الله حاج سیّد ابوالقاسم خوئی تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ، درباره لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری می‌باشد.
این کتاب شامل بحثهایی علمی، فقهی، فنی و حلی موسوعه‌ای متضمن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی می‌باشد.

۲- وظیفۀ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی
مجموعه مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس، از منشآت حضرت علامه آیه الله مدّظله برای فضلاء از طلاب مشهد مقدّس بوده و توسط یکی از فضلاء تنظیم و گردآوری شده است.
بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از: لزوم تشکیل حکومت و تهیۀ مقدمات آن، روابط اکید مؤلف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیه الله خمینی قدّس سرّه در تشکیل حکومت اسلام، زندانی شدن آیه الله خمینی و فعالیت شدید مؤلف در استخلاص ایشان از اعدام، جریان کاپیتولاسیون، صورت نامه حضرت علامه آیه الله مدّظله درباره پیش‌نویس قانون اساسی به آیه الله خمینی و پیشنهادات بیست‌گانه ایشان توسط مرحوم شهید آیه الله شیخ مرتضی مطهری به رهبر کبیر انقلاب؛ همراه با صورت کیفیت تشکیل هجده کمیته مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران.

۳- ولایت فقیه در حکومت اسلام
ناشر: انتشارات علامۀ طباطبائی

این مجموعه پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام می‌باشد که بدنبال طبع کتاب

«وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان گردیده و توسط دو تن از فضلاء در چهار مجلد شامل ۴۸ درس تنظیم و گردآوری شده است و در آن، مطالبی همچون: دلایل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن، و حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشرائط و حدود و ثغور آن، و نحوه حکومت در اسلام و وظیفه مردم در قبال آن؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است.

۴- نور ملکوت قرآن

ناشر: انتشارات علامه طباطبائی

این مجموعه، قسمت اول از دوره انوار المملکوت (شامل نور ملکوت قرآن، نور ملکوت مسجد، نور ملکوت نماز، نور ملکوت روزه، و نور ملکوت دعا) می‌باشد. مجموعه «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین‌ها و سبیل سلام، جاودانگی احکام قرآن، عدم نسخ قرآن، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر، ردّ نظریه تحدید نسل، نقش و موقعیت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمه قرآن مجید، اشکالات وارده بر مقاله «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش»، بحث گردیده است. از عناوین دیگر این مجموعه: توحیدی بودن منطقی قرآن، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل، احکام قرآن در مورد جهاد، قتل، بردگی و فدیة، سیر قرآن در آیات آنفسی و آفاقی، بیان محکمت و مشابهات قرآن، کیفیت قرائت قرآن در نماز و غیر آن، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل، عظمت اخلاق قرآن، بیان کیفیت خلقت انسان و سیارات در قرآن، دعوت آیات آفاقیه به توحید و مکارم اخلاق، عربیت و اعجاز قرآن، لزوم تکلم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی، عظمت و اصالت قرآن کریم، تأثیر قرآن در تمدن عظیم اسلامی، تفوق علوم اسلام بر یونان، بیان کیفیت کتابت و طبع قرآن، سرگذشت تورات و انجیل فعلی، قاطعیت و وسعت قرآن، غیر قابل تغییر بودن و عمومیت قرآن مجید، کیفیت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد. از این مجموعه دو جلد به طبع رسیده است.

۵- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

ناشر: انتشارات حکمت

حضرت آیه الله علامه مدّ ظلّه العالی در این کتاب، ضمن بیان ده اشکال مهم از

اشکالات مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش، از ایراداتی که به حجّیت و ابدیت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن‌ترین وجه جواب داده‌اند.

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوم «نور ملکوت قرآن» می‌باشد، به جهت اهمّیت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش‌پژوهان، بطور جداگانه و بدون هیچگونه تصرّفی، طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء خواهد گردید.

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است: اصالت و ابدیت دین الهی و محدودیت فهم بشری، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی، اساس حوزه‌های علمیه بر قرآن و عرفان است، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی، برهان علامه طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده، منطق قرآن حجّیت عقل و یقین است نه فرضیه‌های وهمی.

این کتاب در دست طبع است.

۶- رساله نکاحیه: کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

ناشر: انتشارات حکمت

اصل این رساله قسمتی از جلد اول «نور ملکوت قرآن» می‌باشد، که به تفسیر آیه: **وَلَا يَقْتُلَنَّ أَوْلَادَهُنَّ** پرداخته و به جهت اهمّیت مطالب، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ به نام «رساله نکاحیه» آماده نشر گردید.

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظم، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیت فعالیت‌های چشمگیری به وقوع پیوست؛ حضرت آیه‌الله علامه اقدام به نوشتن تزییلاتی بر این رساله فرموده و با عطف جمله «کاهش جمعیت، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین» نام رساله نکاحیه را تفسیر نموده‌اند.

در این تزییلات که شامل سیزده مطلب می‌باشد مسأله کنترل جمعیت از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار گرفته و در آن از سیاست‌های مزورانه استکبار در جهت کاهش قوت مسلمین پرده برداشته شده است.

بعضی از عناوین تشکیل دهنده تزییلات عبارت‌اند از: یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب، عدم رجوع به رأی مجتهدین و فقهاء حتّی به

فتوای آیه الله خمینی (ره)، نظر حضرت آیه الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیت، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله، حرمت بستن لوله‌ها و تعلق یک دیه کامل به آن، ضدیت فلسفه اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیت. این کتاب در دست طبع است.

۷- نامه پیش نویس قانون اساسی ناشر: انجمن اسلامی مسجد قائم طهران
این نامه که با آیه کریمه «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ» شروع شده است، نظرات حضرت علامه آیه الله مد ظله را که حاکی از دقت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید؛ و در آن، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است.

دوره علوم و معارف اسلام

(۷)

أبحاث تاریخی

۱- لَمَعَاتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام ناشر: انتشارات باقرالعلوم و صدرا
حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خطب حضرت سید الشهداء ابی عبدالله الحسین علیه السلام، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطه اختصار و سادگی آن، قابل حفظ کردن برای عموم، خصوصاً طلاب علوم دینی و دانشجویان متعهد می‌باشد.

۲- هدیة غدیریة : دو نامه سیاه و سپید

این جزوه که شامل نامه‌ای از امیر اهل خلاف بخارا و جوابیه‌ای از طرف امیر اهل ولای خراسان درباره ولایت و خلافت بلافضل امیر المؤمنین علیه السلام می‌باشد که در دو قرن پیش رد و بدل شده است و می‌توان آنرا از جهت انشاء دلنشین و منطقی متین و برهان راستین و خط زیبای نمکین، از بدایع تحریرات بشمار آورد.
این مجموعه با مقدمه و تحقیقی از طرف حضرت علامه آیه الله مد ظله به جلیه طبع آراسته و به مناسبت عید سعید غدیر خم به إخوان مؤمنین و طلاب پی‌گیر معارف اهل یقین اهداء شده است.



انتشارات مؤسسه ترجمه و نشر دوره علوم و معارف اسلام